قال اللہ تبارک و تعالیٰ ۸۱۰۷
فی کتابہ المبارک

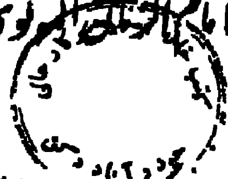
فضّل اللہ المجاہدین علی القاعدین اجراً عظیماً

الحمد للہ والمنۃ کہ

درین زمان خجستہ محامل کتاب محتوی بافادات جلائل وباحتجاجات متناول المسمّیٰ بہ

معیار الفضائل لخلافۃ الاخیار والرذائل

از رشحات خامہ عبدی از عباد امام الزمان المولوی السید نسیم حسن سلمہ الرحمان

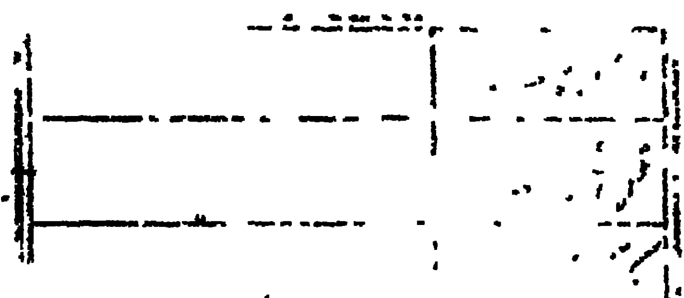


سید مبارک عقیدہ پرنٹر

در مطبع [illegible] باہتمام سید وجیہ الحسن [illegible]

بار اول ۲۰۰ جلد

سید محمد افسر علی نقوی کاتب شائع فرمود



بسم الله الرحمن الرحیم

ثنائے بیاکش و حمد آفرینش مرخالق عالمیان است فلله الآخرة والاولیٰ و هو رب العالمین و تراوش سرائش زیبائی ستائش اول مخلوق کون و مکان است فله المقام المحمود و هو رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله الذین هم اصحاب العصمة و حفظة الدین اما بعد چون رساله معیار الفضائل در خصائل اصحاب الشمال والشمائل بتحقیق جدید و تدقیق سدید بزبان عربی از ابوی سلمه الله تع بمن رسید و سبقاً سبقاً بروی خواندم جدت مضامین مدللاش بران آورد که ترجمهٔ ماحصلش بزبان فارسی ادا نمایم تا بعامهٔ مومنین مستبصرین وطلاب مسترشدین نفع رسان باشد و از ان تا دا آخرتم گردد ومن الله ارجو التوفیق هو خیر رفیق و شروع رساله بچنین خطبه فرمود الحمد لله الذی ارشدنا الی سواء السبیل بهدی النبی المطهر النبیل و منهاج وصیه الطاهر النبیل تبعاً للشریعة الجلیل صلوات الله علیهما و ذریتهما الذین اذهب الله عنهم [illegible] العصمة الا صبیل حتی التحقنا [illegible] و فاز و اعندها علی الحوض و [illegible] السلسبیل فهم ارکان [illegible] التنزیل [illegible] شریعت [illegible] العترة است [illegible] قرآن [illegible] غیره [illegible] باشند فعلی ذلک کلام نبی الله ترجمه وحی [illegible] آیه وما ینطق عن الهوی [illegible] الا وحی یوحی منصوص [illegible] معنی است و [illegible] فاذکروا الله

کما علمکم مالم تکونوا تعلمون یعنی نماز بخوانید چنانکه او تعالی شما را تعلیم فرموده است وقتیکه شما
نمی دانستید دریافتم که هدایت فرمودن حضرت رسالت صلعم بما ترکیب صلوٰة از قیام
وقعود و رکوع و سجود و عدد رکعات و تصریح اوقات ترجمهٔ تعلیم خداوند کریم مے باشد
چه قرآن مجمل درآن است پس انتساب تعلیم حضرت نبوی بذات الٰہی عمده دلیل بران است
وظاهر وجه اش همین است که قرآن که جامع هدایات شرعیه است بس متقن و مجمع حقائق
معانی نازل شده و اجمال و تاویلش کسے نمیداند مگر رب العزه و اصحاب عصمت چنانکه
میفرماید وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم فعلی هذا که قرآن مجمل در تاویه مراد آمده او
تعالی اچندین جا آنحضرت صلعم را اذن بیان معانی قرآن داده چنانکه میفرماید وما انزلنا ۱۴-۱۴
علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه وهدی ورحمة لقوم یومنون یعنی وا ے رسول ما کتاب را
بر تو نازل نکرده ایم مگر برائے آنکه تا بیان فرمائی بهر ایشان که مختلف شده اند در آن یعنی
در اصول یا در فروع که بیان تو برائے مومنین هدایت و رحمت شود پس لفظ بیان که در علم اصول
مقابل اجمال مقرر است دلالت دارد که کلام نبی مبین کلام خدا است و همچنین میفرماید ۱۲-۱۴
وانزلنا علیک الکتاب لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون و باز فرموده است وانزلنا علیک
الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ومراد از ذکر قرآن و مقصود از ما نُزّل جمله احکام شرعیه
توحید و رسالت و معاد و عدل و امامت و اوامر و نواهی و احکام حلال و حرام می باشد
اگر قرآن در تادیه مراد مجمل نمی بود اذن بیان مقصود بجملهٔ نفی و اثبات فی قوله وما انزلنا الی
قوله الا لتبین و بلام تعلیل در هر سه آیه وارد نمی شد و فرق و اتحاد در تعبیر اجمال و بیان انچه
هست مخفی نیست از ینجا واضح می شود که حدیث نبوی مبین کلام الٰہی است او تعالی در آیه
ولعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویعلمهم الکتاب والحکمة حدیث پیغمبر را بلفظ حکمت

خوانده است انچه بر لفظ الکتاب معطوف علیه آمده است و امام فخر الرازی در تفسیر کبیر علے
صفحه ۲۴۴ ج ۳ و ۱۰۵ ج ۲ افزوده من حق المعطوف ان یکون مغایراً للمعطوف علیه یعنی حق
معطوف آنست که از معطوف علیه مغایر باشد اگرچه بقرینهٔ مقام مفسر بود چونکه دریںجا
قرینهٔ انصراف از حق معطوف پیدا نیست لهذا بنا بر اصل این معطوف که لفظ حکمت مغائر
الکتاب آمده و تعلیم پیغمبر خدا صلعم سوائے احادیث و اخبار بعد تعلیم قرآن چیزی نیست و هو
المطلوب و مخفی نماند که عطف تفسیری جائی می باشد که معطوف مفسر بالکسر مبین و معطوف
علیه مفسر بالفتح مجمل و تادیه مراد بود و دریںجا لفظ الکتاب بدلیل قوله تعالیٰ ذلک الکتاب
لاریب فیه خود واضح الدلالة بر معنی قرآن است احتیاج بیان نداشت و لفظ حکمت برائے
قرآن البته مبهم غیر واضح و غیر مشهور است پس مبهم که حکمت است مفسر الکتاب موضح الدلالة
نمی شود پس حکمت مذکوره که سنت پیغمبر ظاهر گشت جامع وحی غیر متلو که آنرا حدیث قدسی
گویند و جامع اخبار حضرت نبوی است و در ثبوت وحی غیر متلو همین قدر کافی است۔
او تعالیٰ میفرماید لتحکم بین الناس بما اراک الله یعنی تا که حکم کنی مابین مردمان بآنچه خدا تعالیٰ
ترا شناسا ساخته است و این در تفسیر رسالهٔ سابق آمده و قبل ازین بیچ حکم در قرآن در تفسیر
نازل نیست مگر آنکه بنا بر وحی غیر متلو بود و موید آن قول تعالیٰ است وانزل الله علیک الکتٰب
والحکمة وعلمک ما لم تکن تعلم یعنی خدا تعالیٰ بر تو اے پیغمبر کتاب را و حکمت را نازل فرمود و ترا
تعلیم نمود انچه را نمیدانستی پس نزول حکمت در این آیه دلیل نزول وحی غیر متلو است و فائده
در مجمل داشتن بعض احکام شرعیه آنست که مردمان بسبب مجمل داشتن کلام مغرور نشوند
بلکه با وجود فکر غائر بحضور حضرت نبوی و راسخین فی العلم رجوع آرند و اخذ معانی قرآن
از احادیث و اخبار ایشان نمایند و بیان مجمل خواهند بهر سوال مدارج شریعت برائے ایشان

پیغمبر بتوفیق قرآن جا گرفت فالآن بر احادیث واخبار مدونه که در کتب محدثین وعلماء اخبار
می باشند غور می باید کرد ابتداء ورود آنها عهد رسالت است که از جم غفیر صحابه بس سه
صد و [illegible] و چهل نفر را حاملین اخبار شمار کرده اند واکثر ایشان بنص حضرت رسالت مآب مع
بانزاع منسوب بوضع شده اند که فرمود آنحضرت صلعم لقد كثرت على الكذابة فليتبوؤا مقعده في
النار یعنی هر آئینه گروه کذابین بر من بحد کثرت هستند که اخبار دروغ بر من می بندند که پیغمبر
چنین و چنان فرموده است پس می باید که جائے خود در جهنم مقرر دارند انتهی محصلاً از نجا
وجود وضاعین حدیث در عهد رسالت یافت شده و هرگاه حضرت نبوی بملاء اعلی انتقال فرمود
اصحاب به اشتباه پرده چنانکه بر خاسته علی الاعلان افترا ات بر آنحضرت صلعم می بستند حتی
خلیفه اول عاجز آمده گفت صحابه رسول را که شما در نقل اخبار اختلاف می نمائید بعد شمایان
مردمان اشد اختلاف در آن خواهند کرد لهذا از آنحضرت چیزی نقل ننمائید چنانچه علامه ذهبی
در تذکرة الحفاظ ترجمة ابوبكر الصديق آورده ان الصديق جمع الناس بعد وفاة نبيهم فقال انكم
تحدثون عن رسول الله صلعم احاديث تختلفون فيها والناس بعدكم اشد اختلافا فلا تحدثوا عن
رسول الله شيئا و در ترجمه عمر فاروق آورده ان عمر حبس ثلاثة ابن مسعود وابا الدرداء وابا
مسعود الانصاری فقال قد اكثرتم الحديث يعنى عمر اصحاب ثلاثه ابن مسعود وابا الدرداء وابو
مسعود را مقید کرده فرمود که شما در نقل حدیث نبوی اکثار می نمائید انتهی یعنی از حد سمع
[illegible] من تلقاء انفسهم حدیث النفس روایة می سازید و مخفی نماند که سرمایه صحاح سته
[illegible] محدثان وممنوعان از نقل حدیث است تا آنکه زمانه همین جور منقضی گشت
[illegible] بقول امام الرازی سلطان عظیم القوة بود کما فی التفسیر الکبیر صفحه
[illegible] وبقول ابو الحسن الاشعری ومحدث علامه المقریزی باغی گشت وبقول الشهرستانی

حتیٰ ملل خارجیت بروی صادق مے آید بانہ قال کل من خرج علی الامام الحق الذی اتفقت الجماعۃ علیہ یسمیٰ خارجیاً اہتمام بلیغ در وضع اخبار در فضائل خلفا نمودکمار وی ابوالحسن المداینی فی سیرتہ ونقل عنہ ابن ابی الحدید فی شرح نہج البلاغۃ وصحیحین امام الدنیا بخاری وامام ہم مسلم در عہد متوکل عباسی ناصبی مدون گردیدند وقتیکہ فرمائش او مثل امیر معاویہ در نقل روایت صفات ورویت باریتعالی بر نقل و اخراج آنہا انعامات وافرہ مقرر کرد پس اجتماع ہزار در ہزار فقہاء وشیوخ روایت بخاری بہ بیان آمد واو را مثل ابوبکر صدیق و عمر بن عبدالعزیز شمار کردند کما ہو فی تاریخ الخلفاء مع ذکر ناصبیتہ لہذا بریں فرمائش و بذل انعام چگونہ باور شود کہ صحیحین زیر اثر خلافت خلیفہ ناصبی مرتب نشد خصوصاً وقتیکہ شیوخ شیخین امثال ابوبکر بن ابی شیبہ در جامع رصافہ وعثمان بن ابی شیبہ در جامع المنصور متنعم عطایای خلیفہ ناصبی بودہ درس می دادند حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء بعد نقل واقعہ تدریس می فرماید وتوفر دعاء الخلق للمتوکل وبالغوا فی الثناء علیہ والتعظیم لہ الخ ما نقلت ترجمتہ وموید زیر اثر بودن امام الدنیا دعائے او برائے متوکل کہ از جملۃ الخلق مے باشد اخراج روایات بخاری از خوارج است چنانکہ علامہ ذہبی در میزان الاعتدال تحت ترجمہ علی بن ہاشم نقل میفرماید ولغلوہ ترک البخاری اخراج حدیثہ فانہ یجتنب الرافضۃ کثیراً کانہ یخاف من تدینہم بالتقیۃ ولانتجنب القدریۃ ولا الخوارج ولا الجہمیۃ فانہم علی بدعتہم یلزمون الصدق یعنی امام بخاری در اسناد روایت از رافضہ اجتناب میفرمود بسبب تدین ایشان بتقیہ واز فرقہ قدریہ وخوارج وجہمیہ اجتناب نمیکرد کہ آنہا راست گو مے باشند انتہی واین ہرب واین ... لعایتہ ... زیر اثر ماندنش در ناصبیت متوکل بود پس این اخذ از ہفوات فرق ... کہ شرع منع از آن ... در شرائط بخاری عند المتدینین البتہ تشریع بالاعلان والانحراف

صریح از قرآن است وکتابش مملو از کذوبات و ہذیانات خوارج و اہل بدعت و مشحون
بقلب شریعت است وعجب است که او تعالیٰ از خبر فاسق منع میفرماید و در آیه ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجہالة فتصبحوا نادمین وامام الدنیا فرق ضالہ و خارج الاسلام
را که بدتر از فاسق اند در اخذ روایت معتبر مے دارد ما ہذا الا اختلاق عظیم وانحراف عن
القرآن الحکیم بہر نوع ممنوع داشتن ابوبکر صدیق و عمر فاروق صحابہ عدول را از نقل
احادیث حضرت نبوی و اخراج کردن قدریه و خوارج و جہمیه از ہمان معاشر عدول از
عدالت وگروه فحول باسکنت بعد تحقق اختلاف ایشان در آنہا خالی از خبط واختلال مشوش
سرتابی صحابہ ممنوعین نمی باشد که باہمہ حکم ہای امتناعی در نقل اخبار وضعی مرتکب
معاصی از حکم شیخین گردیدند و خبر ضال ہرچند که او صادق اللہجہ بود ہیچ وجہ در شریعت
معتبر نیست فعلی ذلک ہمہ اخبار صحاح ستہ و صحاح خمسین ہمین اختلاط بکذوبات
ثابت برآمدند و موید این تحقیق روایت صحیح مسلم است که در عنوان نقل میفرماید از
محمد بن یحیی بن سعید القطان عن ابیہ قال لم نر الصالحین فی شئ اکذب منہم فی الحدیث یعنی
ماندیدیم صالحین را کاذب تر در امری مگر در نقل کردن احادیث و یحیی بن سعید قطان
از جملہ شیوخ اصحاب صحاح ستہ اند که از ہمین صالحین تدوین صحاح گردیده است
خصوص اخبار در فضائل رجال که محدثین در تنقید آنہا بوجہ کثرت و انبار کذوبات عاجز
آمده طریقہ تسامح را جائز داشتند چنانکه حافظ سیوطی در اللآلی المصنوعة میفرماید
وطریقة الامام احمد معروفة فی التسامح فی احادیث الفضائل دون احادیث الاحکام یعنی طریقه
امام احمد ... تنقید احادیث غیر گذاشت نمودن در احادیث ... رجال مشہور است در
احادیث ... صاحب نسیم الریاض شارح شفا قاضی عیاض در شرح حدیث النجوم

نقل مے نماید قال الحافظ العراقی وما قیل من انہ لیس بوارد وان المصنف ساقہ فی فضل الصحابۃ
وقد استقروا علی جواز العمل بالحدیث الضعیف فی فضائل الاعمال فضلاً عن فضائل الرجال
الخ یعنی عراقی فرمودانچہ گفتہ مے شود کہ حدیث نجوم از رسول کریم وارد نشدہ حالانکہ مصنف
شفا آنرا در فضائل صحابہ روان فرمودہ و ہر آئینہ عمل بحدیث ضعیف کہ در خصائل اعمال بود
جائز است چہ جائیکہ در فضائل رجال بود بدرجہ احری جائز است پس ببرکت ایں طریقہ
تسامح جوق جوق منافقین کہ در زمرہ اصحاب نبی بودند اصحاب فضائل گردیدند و ترہات
وہفوات ایشاں ماخذ شریعت قرار گرفت و در اثبات وجود وماندن منافقین تا وفات
خیر المرسلین بلکہ شمول ودخول ایشاں در اجماع سقیفہ شواہد کثیرہ اند مختصراً اینکہ ملا علی
القاری در کتاب الموضوعات گفتہ واللہ تعالیٰ یقول وممن حولکم من الاعراب منافقون ومن
اہل المدینۃ مردوا علی النفاق لا تعلمہم نحن نعلمہم وہذا فی برائۃ وہی من اواخر ما نزل من القرآن ہذا
والمنافقون جیرانہ فی المدینۃ خدا تعالیٰ در سورۂ برأت کہ از اواخر قرآن است میفرماید
کہ گرداگرد شما اعراب منافقین اند واز اہل مدینہ سرکشی بر نفاق می نمائید تو ایشاں را نمی دانی
ما آنہا را مے دانیم قاری میفرماید حالانکہ منافقین ہمسایۂ رسول خدا بودند وامام بخاری در قصہ
سقیفہ بضمن فضل ابی بکر صدیق نقل فرمودہ لقد خوف عمر الناس وان فیہم لنفاقاً فردہم اللہ
بذلک یعنی البتہ عمر مردمانرا تخویف کرد بتحقیق در ایشان البتہ نفاق بود انتہی بقدر الحاجۃ
واز جمع ہر دو قول القاری والبخاری علاوہ موجود بودن منافقین بزمانہ وفات خیر المرسلین
واضح گشت کہ رسول خدا صلعم منافقین را باوجود ہمسایہ ماندن منافقین از نفاق ایشان
خبردار نشدہ و کہ حذیفہ ... ایشاں را از بیم نبودن اجماع سقیفہ تخویف
فرمودہ وامام الدنیا ... انہ حذیفۃ بن الیمان آوردہ کہ فرمود ان للمنافقین الیوم

شرہم علی عہد النبی صلعم کانوا یومئذ یسترون والیوم یجہرون ومثل آن حدیث دیگر از حذیفہ نقل فرمودہ وماحصل حدیث مذکور اینکہ ہر آئنہ منافقین درین روزہا شریر ہستند ازانہا کہ در عہد رسالت بودند در آنزمان نفاق را مخفی مے داشتند واکنون ظاہر مے سازند واز عائشہ مروی است حادثہ وفات سرور کائنات وقول عمر در انکار او وفات بانہ قال لن یموت رسول اللہ صلعم حتی یفنی المنافقین یعنی عمر گفت رسول اللہ صلعم ہرگز نخواہد مرد تا آنکہ منافقان فنا نشوند رواہ ابن سعد ونقلہ عنہ ملا علی المتقی فی کنز العمال وطرۂ دستار شریعت چنین قرار دادہ اند کہ الصحابہ کلہم عدول یعنی تمام صحابہ چہ مومن چہ فاسق چہ منافق ہمہ در نقل حدیث ثقہ ومعتبر ہستند در ینجا بجز آنکہ گفتہ شود کہ سواد اعظم جعنی آیہ ان جاءکم فاسق بنبا منقلب قرار دادند واز ہمہ ایشان اخراج روایۃ روا داشتہ کتب صحاح مدون فرمودہ اند واین ہمہ شواہد چنانند کہ اگر یکے ازانہا در توثیق خبر عارض آید عند المسترشدین داخل متروکات بود پس این اختلال واختباط بران آورد کہ احادیث صحاح را بر قرآن شریف عرض کردہ شود تا نقد وغش ازان تمیز مے شود چہ قرآن واجب الایقان حقیقۃً جامع معاریر است وضرورت تنقید ظاہر تر است کہ حدیث مدار شریعت قرار یافتہ چنانکہ در صدر گذشت ووثوق ورسوخ صحت موقوف بر ثقت وعدالت راوی است چونکہ در باب رجال تسامح بکار آوردہ اند وصالحین در ایشان الکذب فی الحدیث بودہ اند ودیدہ ودانستہ از فرق ضالہ اخراج روایت کردہ اند بحدیکہ تا امروز وقت اخبار فضائل مشہور شدہ اند ومابین مومن ومنافق در اخراج روایت تمیز وافر نفرمودہ اند فعلی ذلک باید کہ تنقید رجال الفضائل الاعمال [illegible] از قرآن کردہ آید تا حسن وقبح اسما و فضائل ظاہر گردد وازان صحت

وستم حدیث بر ہمگنان واضح شود **فاعلم** فضیلت لغۃً بمعنی افزونی ومراد ازاں علو رتبہ است انچہ باعمال حسنہ مردم حاصل می شود وافضلیت بمعنی کثرۃ ثواب است واین موقوف است بر برگزیدن وقبول داشتن رب العباد پس علم کسبی وسماحۃ وعفت وغیرہ فضیلت است ونبوت وامامت وعصمت وعلم لدنی وغیرہ البتہ افضلیت مے باشد وافضلیت در نسب غیر مبحوث عنہ درین مقام است چنانکہ محدثین روایت دارند کہ ان النبی صلعم لما قالت بنو تمیم نحن اکرم العرب قال کذبتم بل اکرم منکم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراہیم کما فی الدر المنثور علی صفحہ ۸۰ ج ۶ واما اثبات درام اللہ فی الباساء والضراء وحین الباس بمباشرۃ مشقت ہائے عظیمہ داخل افضلیت است کہ این منحصر بتزکیہ نفس بتائید وتوفیق حضرت رحمن ومظہر کمال ایمان است وتعالی میفرماید الم تر الی الذین یزکون انفسہم بل اللہ یزکی من یشاء یعنی ایا نمی بینی آنکسانرا کہ تزکیہ نفس مے نمایند بلکہ خدا تعالی تزکیہ مے فرماید ہر کہ را کہ مے خواہد ومیفرماید لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیہم شیئاً قلیلاً یعنی اگر نمی بود کہ ثابت داشتیم ترا ہر آئینہ قریب بود کہ طرف ایشان چیزے قلیل میل نمودی واما جہہ الرازی در افضلیت رسول خدا صلعم بر سائر انبیاء بمشقہ عظیمہ ابتلا شدن آنحضرت ... بحدیث افضل العبادات احمزہا و در تفسیر کبیر نقل فرمودہ است ورسول خدا صلعم فرمود الاسلام ثلاثۃ سفلی وعلیا وغرفہ فاما السفلی فالاسلام دخل فیہ عامۃ المسلمین ... بعض المسلمین افضل من بعض واما الغرفۃ العلیا فالجہاد فی سبیل اللہ ... الا افضلہم اخرجہ الطبرانی ونقلہ عنہ السیوطی فی الدر المنثور یعنی اسلام بر سہ قسم است اسفل واعلی وغرفہ یعنی آسمان ہفتم کہ منتہائے رفعت است اما مرتبہ اسفل اسلام است کہ عامہ مسلمانان دراں داخل اند واما

اعلی پس فزودن آمدن اعمال بعض مسلمانان از بعض است واما غرفہ علیا پس
جہاد فی سبیل اللہ است نمی رسد آنرا مگر افضل مسلمانان انتہی ومروی از رسول خدا پرسید
کہ ای الاعمال افضل قال ایمان باللہ وجہاد فی سبیل اللہ انتہی بقدر الحاجۃ کما فی الصحیح
یعنی کدامی اعمال افضل است فرمود ایمان بخدا وجہاد در راہ خدا انتہی وفائدہ قید راہ
خدا در جہاد آنست کہ جلادین صحابہ بنا مردگی غزا باغراض نفسانی اگر قتال سازند
آن جہاد فی سبیل اللہ نمی شود چنانچہ در زمان رسالت در غزوہ خیبر غارت گران صحابہ
دست تعدی بر اموال وزنان یہود دراز کردند چون این سانحہ بسمع اقدس حضرت
نبوی رسید فرمود قد یظن ان اللہ تعالیٰ لم یحرم شیئاً الا ما فی القرآن الحدیث الطویل
کما یاتی رواہ ابوداؤد در سنہ و آنحضرت صلعم خالد بن ولید را بقبیلہ جذیمہ از
بنی عامر بغرض ہدایت فرستاد وخالد با ایشان عداوتے از قبل میداشت تا آنکہ
خالد مردان آن قبیلہ را بقتل آورد چون این خبر بآنحضرت رسید فرمود اللہم انی ابرأ الیک
مما صنع خالد بن الولید کما فی البخاری وفی کتب السیر والآثار والرجال والاخبار واینجا
اسمائے ... صحابہ کہ ... الغرض بودہ حضرت رسالت آنرا ودر حدیث ان اللہ
لیؤید ہذا الدین بالرجل الفاجر رواہ البخاری اشارت فرمودہ والباقی سیاتی معیار
اول در تنبیہ اخبار فضائل قولہ تعالیٰ است قل انی امرت ان اکون اول من اسلم
ولا تکونن من المشرکین یعنی بگو اے نبی ہر آئینہ من امر کردہ شدہ ام کہ باشم نخستین
مردمان کہ اسلام آوردہ وفرمودہ شدہ ام کہ نشوم از مشرکین بدانکہ اسلام بمعنی
گردن نہادن بطاعت خدا ورسول است وسرتابی وتثاقل ودخل منافی آنست
وشرک ہرچند وجہ در شریعت مستعمل شدہ او ... شرک در عبارت است ... شرک ...

باریتعالی ثالثاً شرک در حکم خداوند تعالی عام از انکه بهوای نفس چیزی در حکم خدا انباز نماید
یا حکم غیر را دران بپذیرد و درین باب قران ناطق است قوله تعالی ولا یشرک بعبادة
ربه احداً و قوله تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة وماواه النار و قوله ولا
یشرک فی حکمه احداً و قوله تعالی واتخذ الٰهه هواه و قوله تعالی اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا
من دون الله فاحفظ پس اقرار بوحدانیت باریتعالی واجتناب از جمله اقسام شرک اسلام
حقیقی و دین حنیفی است فعلی ذلک ازین آیه تعرض بشمائل و خصائل عصابه صحابه می
نمایم از ایشان چند تا کس مسلمان و باقی همه مشرک خارج از ایمان برمی آیند لهذا اتفق
اول قوله من اسلم راذکر می نمایم انچه بمصداق الاسلام ودخل فیه جماعة المسلمین اصحاب اسلام
اند که گردن نهادن بطاعت برانها صادق آید پس او تعالی شانه در ترغیب ترهیب ایشان
میفرماید فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی اگر
شمایان اطاعت خدا و رسول در امر و نهی خواهید کرد خداوند تعالی شمایان را اجر حسن
خواهد داد و اگر بازگشت خواهید کرد چنانکه برگشته اید از اطاعت خدا و رسول پیش ازین
خدا شمایان را عذاب دردناک خواهد فرمود انتهی و این آیه در سوره الفتح در سنه ۶ هجری
یا بعد ازان وارد شده پس مراد از تولی من قبل ظاهرا وقائع بدر و احد و جنگ خندق و
خیبر اند کما یاتی بیانها و طاعت حقیقی که دران شائبه نفاق و یا خودرائی و یا آلودگی تحفظ
نفوس و اختلاط بستر ابی نبود البته عمده فضائل است که بالاتر ازان در اعمال مکلفین
متصور نمی شود زیرا که اطاعت موجب محبت رب العزة می باشد چنانکه میفرماید وان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این حاصل نمی شود مگر بدل کمال ایمان و رسوخ الیقان

۲۵

قال الله تع انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی

لیستاذنوا یعنی جز این نیست که مومنین همانانند که بخدا و رسول وی ایمان آوردند و هر
گاه با پیغمبر بر امر جامع یعنی در جهاد می باشند نمی روند تا آنکه استیذان می نمایند انتهی
و عنقریب خواهی دانست که گریختگان گاهی باذن پیغمبر فرار نکرده اند پس ایشان بهیچ وجه
مطیع خدا و رسول نمی باشند چه جای باینکه افضل الخلق آنها را گفته شود چنانچه ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه آورده قیل لشیخنا ابی عبد الله البصری انجد فی النصوص
ما یدل علی تفضیل علی ع بمعنی کثرة الثواب لا بمعنی کثرة مناقبه فان ذاک امر مفروغ منه فذکر
حدیث الطائر المشوی و ان المحبة من الله تع ارادة الثواب فقیل له قد سبقک الشیخ ابو علی
الی هذا فهل تجد غیر ذلک قال نعم قول الله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا
کانهم بنیان مرصوص فاذا کان اصل المحبة لمن ثبت کثبوت البنیان المرصوص فکل من زاد
ثباته زادت المحبة له و معلوم ان علیا ما فر فی زحف قط و فر غیره فی غیر موطن انتهی بقدر الحاجة
یعنی از ابو عبد الله شیخ المعتزله پرسیده شد که در نصوص تفضیل علی بن ابی طالب می
یابی آنچه بمعنی کثرة ثواب باشد نه بمعنی کثرة مناقب وی که آن امر یست مفروغ یعنی
فراغت کرده شده و مسلم بین الناس است او حدیث طائر مشوی ذکر فرمود یعنی رسول خدا
صلعم وقتیکه طائر بریان از برای ایشان پیش میداشت دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یا کل معی هذا الطیر فجاء علی بن ابی طالب انتهی بقدر الحاجة یعنی بار خدایا بفرست
بمن هر که محبوب تر نزد تو در میان مردمان باشد که با من این طائر بخورد پس علی بجز
آنحضرت صلعم حاضر شد و شیخ بصری گفت که مراد از محبت خدا تعالی کثرة ثواب است
پس گفته شد بوی که شیخ ابو علی از تو بدین امر سبقت گرفته آیا تو را بغیر

این حدیث ... قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله

صفاً کانہم بنیان مرصوص است پس اصل محبت برائے کسیکہ مثل ثبوت بنیان مرصوص ثابت گشت و ہر کسیکہ ثبات وے زیادت باشد محبت با او زیادہ می شود و معلوم است کہ ہر آئینہ علیؑ از زحف ہرگز فرار نفرمود و غیر وے جا ہا فرار کردند انتہی و مخفی نماند ہمانا کہ علمائے سنت تفضیل خلفاء را اجتہادی ظنی فرمودہ اند چنانچہ امام نواوی در شرح مسلم قول باقلانی آوردہ بانہ اجتہادی ظنی لا قطعی اما قول اشعری بانہ قال بالقطع لغیر دلیل بر قطع نقل کردہ و ابن الحجر گفتہ ان التفضیل المذکور ظنی لا قطعی بہر نوع اختلاف ظنی و قطعی مقاومت نصوص افضلیت شاہ ولایت نمی نماید و آیہ فضل اللہ المجاہدین علی القاعدین درین باب کافی است بالجملہ مصنف رسالہ سلمہ میفرماید کہ ہر آئینہ حدیث رایت خیبر نص آخر در افضلیت حیدر کرار غیر فرار است کہ بتحقیق حضرت رسالت صلعم چون فرارات شیخین درین غزوہ خیبر ملاحظہ فرمودہ گفت لاعطین الرایۃ غداً الی رجل یحب اللہ و رسولہ ویحبہ اللہ و رسولہ کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح اللہ لہ یعنی البتہ البتہ فردا رایہ بر دی عطا خواہم کرد کہ او اللہ و رسول را دوست میدارد و او را اللہ و رسول وے دوست میدارند کرار غیر فرار است او نخواہد گردید تا آنکہ خدا برائے او فتح بدہد این خیبر بلاوہ فائدہ تخصیص افضلیت شاہ ثابت کہ فتح خیبر نمود و آنحضرت صلعم بشارت افضلیت آنجناب خیبر کشا در داد فائدہ دیگر ہم بر آمد و آن اینکہ بیعتے کہ در حدیبیہ معاشر صحابہ بمعاہدۂ عدم فرار بجا آوردہ بودند کما یاتی بیانہ و در ینجا کہ سائلتمام متعرض نفرمودند کہ فرار مرۃ بعد مرۃ بکار آوردند و رضوانیکہ از جانب حضرت الٰہی مشروط بایفاء معاہدۂ عدم فرار بود از سر گذاشتند چہ جائیکہ محبت کہ درجہ اعلیٰ است از رضوان چگونہ بایشان میرسید بہر حال این حدیث شعر ہمین معنی

کرا نانکہ دیروز و پریروز و امروز فرار اختیار کردہ آمدند مصداق یحبّ اللہ و رسولہ
و یحبّہ اللہ و رسولہ نمی باشند فلاجرم اصل محبت و از بیاد اطاعت حضرات صحابہ از
چنین مواقع ظاہر شد و یاتی شواہد پس این آیہ شریفہ فان تطیعوا یؤتکم اللہ الخ
محک اخبار تحت است انچہ علمائے عامہ بلا ملاحظہ تنقید متون بجناب اللہ از غایت لتساہل
نقل کردہ اند اخرج البخاری عن عکرمۃ الخارجی عن ابن عباس عن النبی قال لو کنت
متخذا من امتی خلیلا لاتخذت ابا بکر ولاکن اخی وصاحبی چہ اتخاذ برائے خلت چنانکہ مصرحا در اشتی
در ینجا وجہی مبین نیست بلکہ آثار منافی آنست انچہ صاحب صواعق لبند ابن عساکر
از انس آوردہ ان رسول اللہ قال لا یجتمع حبہم فی قلب منافق ولا یجتمع الا مومن ابوبکر و
عمر و عثمان و علی از تہمان سخ است کہ فاقد العلۃ است و اخرج البخاری عن عمرو بن العاص
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعثہ علی جیش ذات السلاسل فاتیتہ فقلت ای الناس احب الیک قال
عایشہ فقلت من الرجال فقال ابوہا فقلت ثم من قال ثم عمر بن الخطاب فعد رجالا چہ علت
حب با شیخین چنانکہ در آیہ ان اللہ یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ الخ مذکور است و
در حدیث سابق آمدہ و رینجا مفقود است پس اینخبر مثل سابق از صحت معرّی است
و ہر حدیثیکہ در حب و محبت داشتن خدا و رسول او با شیخین باشد بوجہ منافقت آثار
حب در ایشان کہ مقاتلت کفار مرصوص بابینہ منقول است ولا یقال کہ علت
حب در حدیث طیر مشوی ہم غیر مذکور است می باید کہ آنہم از صحت معرّی بود بوجہ
آنکہ در حدیث اول الاثر بیان ... است کہ ... دعائے ایتنی باحب خلقک
... بنا بر استیابت ... ہر کہ محبوب خدا ثابت باشد بر اکل ...
... بود ہر گاہ کہ در قرآن ... ثبوت در قتال داطاعہ

شرعیہ مذکور است وجائے مذکور نبود ودرینحال رجوع بہمان علت مذکور می شود
ومخفی نماند کہ فی ما نحن فیہ ذکر حب اللہ ورسولہ است نہ حبیکہ فرط محبت بہوائے نفس
اہل دنیا را می باشد واین زینۃ الحیوۃ الدنیا ومتاع الدنیا است انچہ ہیچ وجہ در
امر دین بکار نمی آید حالا باز آمدم باصل مقصود کہ بیان حب شیخین است واگر آثار
حب در آنہا یافت نشود لہذا اطاعت مطلقہ باید کہ از ایشان دریافت شود آنہم ناپید
است مختصراً شمائل وخصائل ایشان از صدر اسلام بعرض بیان مے آید تا
حقیقت حال این بزرگواران پدید باشد **اما قبل ہجرت در مکہ** آیات سیف
نازل شدند یکجا ۲۹ در سورۂ المزمل در ترغیب قتال مشرکین آمدہ قولہ تعالیٰ
وآخرون یقاتلون فی سبیل اللہ ومخفی نماند کہ صیغہ مضارع بمعنی امر در قرآن مذکور
شدہ است مثل قولہ تعالیٰ والوالدات یرضعن وقولہ والمطلقات یتربصن دیگر قولہ
تعالیٰ در سورہ العنکبوت ۲۰ است والذین جاہدوا لنہدینہم سبلنا وان اللہ مع المحسنین
ودیگر در سورہ الفرقان ... فلا تطع الکافرین وجاہدہم بہ جہاداً کبیراً ولا یقال کہ این
مدنیہ اند ودر سورۂ مکیہ نوشتہ گردیدہ چہ این احتمال وادخال آیات مکیہ در سورۂ مدنیہ
وآیات مدنیہ در سورۂ مکیہ بطعن صریح بر جامع قرآن است انچہ عند اہل السنۃ صحیح
است وصاحب اتقان آوردہ ترتیب سور ووضع الآیات مواضعہا انما کان بالوحی یعنی
ترتیب سورہا ونیز وضع داشتن آیات فی محلہا جز این نیست کہ بنا بر وحی شدہ است
پس ثابت گردیدہ کہ این آیات مکیہ در سورہ ہائے مکیہ موافق وحی می باشد وامام
صاحب تفسیر کبیر درین باب میفرماید ولو جوزنا ان ترتیب القرآن لا علی سبیل الوحی
فیلزم علینا ما یقولہ الامامیۃ من تجویز الزیادۃ والنقصان وہو علی صفحہ ۷۰ ج ۴ یعنی اگر

ترتیب قرآن را بر خلاف وحی تجویز نمایم بر ما لازم مے آید آنچہ امامیہ میگویند از زیادتی
ونقصان قرآن انتہی فمن ذالک نمی شود بنا بر اصول اہلسنت کہ آیہ مدنیہ در سورۂ مکیہ بودہ
باشد پس باین اہتمام ورود حکم محکم حضرت رسالت بملاحظہ ضعیف الایمان و سست
پیمان وحدیث العہد بالجاہلیہ بودن صحابہ خصوصاً حضرات ثلاثہ ومن اسلم علی یدیہم
امتثال بقتال در مکہ نفرمود حالانکہ عدد مسلمین در مکہ بنا بر حکم ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائۃ یغلبوا الفا کافی بود چنانکہ آنحضرت صلعم بقتال
منافقین تا آخر عمر شریف بملاحظہ ہمین حدیث العہد بالکفر بودن آنہا باوجود ورود یا ایہا
النبی جاہد الکفار والمنافقین واغلظ علیہم کہ امر غلظت باقتال ہم نازل شدہ متمثل نگردید
چنانکہ در صحیحین ومشارق الانوار ماثور است کہ فرمود رسول خدا صلعم ان قریشا حدیث
عہد بجاہلیۃ ومصیبۃ وانی اردت ان اجبرہم واتالفہم اما ترضون ان یرجع الناس بالدنیا
وترجعوا برسول اللہ الی بیوتکم یعنی ہر آئینہ مسلمانان مکہ تازہ عہد بجاہلیت وبوجہ ترک
کفر کہ مانوس بآن بودند وخوبی اسلام ندریافتہ اند گرفتار رنج ومصیبت اند وہر آئینہ
من بایشان عطایا دادم وتالیف آنہا ملحوظ میدارم آیا شما ای انصار راضی نمی شوید
کہ قریش بدنیا رجوع نمایند وشمایان با رسول خدا بخانہ ہائے خودتان رجوع سازید
انتہی واین حدیث وقتی ارشاد فرمود کہ آنحضرت صلعم کہ مال غنائم ہوازن وحنین بر
مہاجرین وطلقائے مکہ قسمت کرد وچیزے بر قبیلہ انصار ایثار نفرمود بعضے از ایشان
گفتند یغفر اللہ لرسول اللہ یعطی قریشا ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائہم کما فی البخاری
یعنی خدا بہ بخشد رسول خدا صلعم را کہ قریش را عطا میفرماید ومایان را ترک مے سازد
حالانکہ سیوف ما خون قریش را می چکانند انتہی از این شکایت کہ انصار بر زبان آوردند

واضح شد کہ مہاجرین تا زمان ہوازن وحنین کہ آواخر غزوات اند جانبازی گاہی بکار نیاوردند چہ جائیکہ بامتثال آیات ثلاثہ مذکورہ سورۂ مکیہ مصروف قتال مے شدند اما حدیث العہد بالجاہلیۃ بودن مہاجرین از ہمین حدیث ان قریشا حدیث عہد بجاہلیۃ الخ ظاہر است کہ ایشان از قریش بودند وآنحضرت صلعم عذر بحدیث عہد مخصوص بطلقاء نفرمود چہ لفظ جامع مہاجرین وطلقاء را ارشاد نمود وآن ہمین لفظ قریش است وعلت تالیف قسمت غنایم بر ایشان است واز حدیث بخاری ظاہر است کہ تقسیم بر مہاجرین وطلقاء بمیان آورد کما روی فاصاب یومئذ غنائم کثیرۃ فقسم فی المہاجرین والطلقاء ولم یعط الانصار شیئا فقالت الانصار اذا کانت شدیدۃ فنحن ندعی ویعطی الغنیمۃ غیرنا الحدیث کما یاتی بیانہ مفصلا از ین قسمت بحضرات مہاجرین ظاہر شد کہ بقولہ صلعم انا الفہم ایشان الیتہ الی آلان مولفۃ القلوب ماندند وسہیم گردانیدن رسول صلعم مہاجرین را دلیل بین بر انست کہ ایشانرا طمع مال داخل اسلام نمود و موید... معنی مبشر بسلطنت بودن عمرو در ایام جاہلیت ست کہ عالم نصاری او را ملک عرب و عجم شدن ستوده کما، تحرجہ ابو احمد العسکری فی کتاب تاریخ بغداد فی حکایۃ طویلۃ نقلہ عنہ ابن ابی الحدید فی شرح نہج البلاغہ علی صفحہ ... ج ۲ و در زمان بعثت دعوت اسلام کہ حضرت رسالت سیف موعود ... ان ... خزائن کسری والروم حاصل شدن بشری می نمود چنانچہ ابن عبد البر صاحب استیعاب در ترجمہ خفیف الکندی آورده کہ عباس عم رسول وقتیکہ منحرف ... م بود از خفیف بجواب سوال او گفت ... کنوز کسری وقیصر وصاحب کشاف در تفسیر آیہ اجعل الالہۃ الہا واحدا ان ہذا لشیء عجاب گفتہ کہ رسول خدا صلعم بچنین ترغیب دعوت اسلام فرمودند اعطونی کلمۃ واحدۃ تملکون

بہا العرب و تدین لکم بہا العجم یعنی ایا شما ای قریش بمن کلمہ واحدہ عطا می فرمائید کہ بدولت
آنکلمہ واحدہ شما مالک ملک عرب باشید و عجم ببرکت آنکلمہ لشما رام شوند انتہی و ہرچند درین
روایات ذکر گرویدہ شدن احدی از مہاجرین بترغیب مال مذکور نشدہ اما فراست ایمانی
بآن قاضی و عقل کامل بآن راضی است کہ حضرات شیخین و اخرا بہا ضرور بہمین ترغیب میل
نمودہ اسلام آوردند بدلیل آنکہ وعدۂ پیغمبر خدا بوجہ اطلاق برحق است و انجاز وعدہ مُکہ
عند الظہور آوردن لازم اگر پیغمبر وعدۂ جنت بکسے فرماید خداوند تعالے لامحالہ او را بجنت
اعلی برساند و اگر وعدہ مملکت نماید قضا و قدر انفاذ بآن البتہ بفرماید این ایفاء وعد
خزاین قیصر و کسری بر تمام جہان ہویدا است کہ بحق شیخین کاملین بظہور آمدہ فلا محالہ آن
حضرات اندکہ اسلام بطمع خزائن اختیار کردہ بودند این امر قلبی بشاہدہ آثار انجاز
وعدہ طشت از بام گردیدہ لہذا نوعیت اسلام ایشان منجلی شدہ او تعالی شانہ فی غیر
موضع من القرآن بہمین اسلامیان بذکر وعدۂ خزائن و اموال دنیا اشارت فرمودہ
اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبہم مرض ما وعدنا اللہ و رسولہ الا غرورا و علمائے سیر چنین نقل
نمودہ اندکہ آنحضرت وعدۂ خزاین کسری و روم بقبیلہ انصار ہم فرمودہ بودند بجز آنکہ
فرمودند بانصار اما ترضون ان یرجع الناس بالدنیا و ترجعوا برسول اللہ الی بیوتکم کما عرفت
و از مہاجرین فرمود اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن
عوف کما امرنا اللہ تعالے فقال رسول اللہ کلا الحدیث رواہ مسلم فی صحیحہ عن عبد اللہ بن عمر
یعنی ہرگاہ بر شما خزائن فارس و روم مفتوح شوند کدام قوم شما خواہید شد عبد الرحمن
گفت باشیم با خداوند تعالی امر فرمودہ آنحضرت ارشاد نمود کہ ہرگز نہ الخ و لنت
لعلم لہ و ر ت ملبہ بکسے از انصار ہم تا مدینہ بعشیرہ نیسج نہ بصحابہ مصر و عراقین مگر برای

شیخین و بنی امیہ از طلقا و غیر طلقا بود و تعالیٰ میفرماید تریدون عرض الدنیا واللہ یرید
الآخرۃ یعنی شما مال دنیا میخواہید و اللہ تعالیٰ برائے شما ارادہ آخرت میفرماید و این
صادق نمی آید مگر بر کسانیکہ قلوب آنہا مملو ہوس مال بودہ اسلام آوردہ بودند و رسالت
مآب صلعم از مآل این اشخاص چنین خبر داد کہ انکم ستحرصون علی الامارۃ وستکون ندامۃ
یوم القیامۃ رواہ البخاری یعنی ہر آئینہ شما قریب است کہ حرص بر ریاست خواہید نمود
قریب است کہ یوم قیامت ندامت باشد انتہی و ندامت قیامت بحال عدالت محکم
و صلابت دین در ایشان مستحکم چگونہ جمع می شود و امالۂ مصداق بر بنی امیہ می شود
بسبب انصراف انظار خطاب حاضرین چہ قبیح تر است خصوصاً وقتیکہ شواہد موکدہ سابقہ منطبق
بحال موعود وہم ثابت شدہ اند و این حدیث ترجمہ آیہ کریمہ فہل عسیتم ان تولیتم ان
تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنہم اللہ الآیۃ مے باشد و تفسیر این آیہ
مصرحاً در تفسیر الآیات است من شاء فلیرجع الیہ و آنحضرت صلعم فرمود فواللہ لا الفقر
اخشی علیکم ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا کما بسطت علی من کان قبلکم الخ متفق علیہ
بین الشیخین البخاری و مسلم است یعنی قسم بخدا من بخوف فقر شما نیستم و لاکن خوف بر شما
می نمایم کہ دنیا بر شما فراخ شود چنانکہ بر کسانیکہ قبل شما بودند فراخ گردید انتہی
و انبساط دنیا دلیل بر انقباض اموال و مملکت است آنچہ بہ بیت المال المسلمین و
مملکت را بتجویز خود با خلافت و بیعت تمام کردند و در احیاء العلوم از ابو سعید الخدری
ماثور است کہ گفت ما منا احد الا وقد مالت بہ الدنیا الا ابن عمر و در استثناء نام شیخین
ثلاثہ بنیاد ردہ و ابن عمر در قریش کے بخلافت رسید لہذا او را خاصۃً مستثنی داشتہ
پس عدم امتثال این کسان بقتال کافران ہمین خوف بود آورد کہ در قتال صورت

ہلاکت مے دیدند حالانکہ دَردِل ہوس ریاست بود و بعد از ہلاکت چگونہ مراد ما فی
الضمائر مے رسیدند لہٰذا رسول خدا صلعم کف قتال اختیار فرمودند و ازین مقام حیث
العہد بالکفر تا آخر عمر بودن عمائد مہاجرین و مولفۃ القلوب ماندن از سہیم شدن آنہا
بمال غنائم حنین و بقولہ صلعم اتا لقہم کالشمس فی رابعۃ النہار گردیدہ است و مخفی نماند
کہ این حال عامہ مہاجرین نبودہ مگر آنانکہ اصحاب تمول و ارباب فضل بودند کما
ستدرک آنفاً اما الثانی از وقائع قبل از ہجرت آنکہ قال اللہ تبارک و تعالی الم تر الی
الذین قیل لہم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوۃ وآتوا الزکوۃ فلما کتب علیہم القتال اذا فریق
منہم یخشون الناس کخشیۃ اللہ او اشد خشیۃ قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا
اخرتنا الی اجل قریب یعنی آیا نمی بینی کسانی را کہ گفتہ شد بآنہا کہ باز دارید دست
ہائے خود را و نماز بخوانید و زکوۃ ادا سازید پس ہرگاہ قتال برایشان واجب کردہ شد
ناگہان یک گروہ از آنہا می ترسند از مردمان مثل خوفیکہ از خدا مے شاید یا شدید
تر خوف میگویند اے پروردگار چرا نوشتی برما قتال را چرا مہلت تا مدت قلیل ندادی
صاحب تفسیر کبیر [۲۷۲ ج ۳] درین آیہ چنین افادہ نمودہ والاولی حمل الآیۃ علی المنافقین بقولہ
یخشون الناس کخشیۃ اللہ یعنی اولے آنست کہ این آیہ در شان منافقین حمل نمودن
اولے و سزاوار است بدلیل خشیت ایشان از مومان مثل خشیۃ اللہ انتہی و این مکیان
از عشرہ مبشرہ اند کہ امر بکف قتال مخصوص بمکہ قبل از ہجرت بود اما ناقلین شان نزول
اسمائے خاشعین نقل نکردند مگر صاحب لباب النقول و تفسیر در منثور حافظ سیوطی صرف
عبد الرحمن بن عوف را ذکر فرمودہ و امام الرازی در تفسیر کبیر [۲۷۲ ج ۳] نام سعد بن ابی وقاص
افزودہ و باقی نام برائے بیت آوردہ و کسے از مفسرین نام صدیق و فاروق و

ذوالنورین نہ نوشتہ بہ نگہداشتن با نتہاک حرمت خلافت ایشان ولاکن وقائع کراہت
یوم بدر - و فرار احدنا حنین علی روس الاشہاد شہادت میدہند کہ این خشیت ہا و کراہت
ہا کہ در سیرت ثلاثہ مخمر بودہ از ایشان بدرجہ اولی سرزدہ و لا یقال کہ آیات قتال مکیہ کہ نکر
شدند از این امر بکف قتال متعارض اند و این آیہ بر مسارعت بقتال صحابہ مکیہ دلالت
وارد و موید آن روایت قتادہ است کہ گفت کان الناس من اصحاب النبی صلعم وہم
یومئذ بمکۃ قبل القتال یسارعون الی القتال الی قولہ وان عبدالرحمن بن عوف
کان فیمن قال ذلک فنہاہم نبی اللہ عن ذلک وقال لم اومر بذلک الخ کما فی الدر
المنثور یعنی مردمان از اصحاب نبی صلعم در مکہ قبل قتال مسارعت بقتال مے نمودند و
عبدالرحمن بن عوف از ایشان بود پس رسولخدا از ان منع فرمود و گفت کہ من امر کردہ
نشدہ ام بآن انتہی ملخصاً درین صورت نمی شاید کہ آیات قتال مکیہ را محمول بر وجوب
سازیم برائے آنکہ آیات ثلاثہ مکیہ برائے جہاد دلالت صریح میدارند و ما بین آیات ہیچ
[illegible] نمی باشد چہ ہر دو واقعہ امر بکف و ترغیب بقتال در مکہ قبل از ہجرت وارد شدن ناممکن
[illegible] محتمل است کہ صحابہ مسارعت قبل ورود ترغیب کردہ باشند و ہرگاہ ترغیب بقتال
در ہمانجا نازل گشت خشیت ابکار آوردند و موید این معنی روایت است کہ صاحب
الاتقان عن ابن الحصار آوردہ قال قد ذکر اللہ الزکوۃ فی السور المکیات الی قولہ حتی
تفرض الصلوۃ والزکوۃ و سائر الشرائع ولم توخذ الزکوۃ الا بالمدینۃ یعنی خداوند تعالیٰ
زکوۃ را در سورہائے مکیہ ذکر فرمود تا آنکہ نماز و زکوۃ و تمام احکام شرعیہ فرض شدند
و زکوۃ گرفتہ نشد مگر در مدینہ منورہ و انتہی ملخصاً کہ در سائر الشرائع امر قتال از اہم مہمات
است پس اگر روایت قتادہ بدرجہ صحت بود پس نہی کردن بنابر [illegible] احوال صحابہ بود

چنانکہ او تعالیٰ از انہا خبر در داده فی قولہ یا ایہا الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون اما قولہ صلعم لم اومر بذلک ماؤل بدین معنی است کہ من ماموربوجوب قتال نشده ام و این مقترن است کہ واقعہ اذن قتال خواستن قبل از ورود آیات بود کما ذکر و جواب نیز ہمانوقت بوده باشد و محتمل است کہ آیہ المزمل و آیۂ العنکبوت و استحباب قتال باشند و آنجہ اذن صحابہ بعد ازین آمد لہذا معنی قولہ لم اومر بوجوب ذلک درست می ماند و آیہ سورۂ فرقان بعد از واقعہ اذن نازل شده و امر ایجابی قبل از وقت جائز است نہ آنکہ سالہا سال پیشا پیش وارد شود و فعلی ذلک آیہ فلا تطع الکافرین وجاہدہم بہ جہاداً کبیرا کہ باہتمام بلیغ در امر جہاد خبر می دہد در مکہ محتمل است کہ ہمانوقت نازل شده کہ عدد عشر مجاہدین مقرر آمقابل عدد مایۂ مشرکین کافی بود چنانچہ لطالبین مشرکین کہ در بدر حاضر آمدند زیاده از ہزار نفر نبودند کما فی کتب السیر و عدد مجاہدین دین مبین از قوم مہاجرین در غزوۂ بدر چنانکہ واقدی روایت کرده شش و ہشتاد بودند و بروایتے سہ و ہفتاد لیشما آمدند و علاوه ایشان شش و ہشتاد مرد بحبشہ مہاجرت اختیار فرموده بودند لہذا وجوب آیہ قتال در مکہ مسلم آمد بہر کیف از آیہ شریفہ کہ ما نحن فیہ است ذکر مہاجرین مکہ است و از ان کراہت آنہا از امر قتال بآن درجہ ظاہر شده کہ امام رازی در بیان طویل باستدلالات جمیل حمل بر منافقین فرموده بخوف طوالت از نقل عبارتش اعراض نموده ام پس افضلیت این چنین بزرگواران مع تحقق اطاعت ایشان بخدا و رسولہ صلعم وا زینجا افتعال خبر ابن عمر قال کنت عند النبی صلعم و عنده ابوبکر الصدیق و علیہ عباءة قد خللہا فی صدره بخلال فنزل علیہ جبرئیل فقال یا محمد مالی ارا ابابکر علیہ عباءة قد خللہا فی صدره بخلال فقال یا جبرئیل انفق مالہ علی قبل الفتح قال فان اللہ تعالیٰ یقرء علیہ السلام ویقول قل لہ اراض انت عنی

فی فقرک هذا ام ساخط الحدیث اخرجه البغوی وابن عساکر ونقله عنهما ابن الجوزی فی صفوة
ظاهر گشت اگرچه محدثین نیز سنده ضعیف جدا گفته‌اند بوجه آنکه کراهت این شیخ از مهر
موضع قتال محقق است واو تعالی درین آیه ذم مکرهین میفرماید پس چگونه از کراهت معنی
مخبر شده قل له اراض انت عنی فی فقرک گفت و چرا قول لم کتبت علینا القتال الخ
را اقرا موقف کرده نعوذ بالله منه وترجمه این خبر لا اثر مختصر اینکه ابوبکر صدیق بعد ایام فتح مکه عبای
توکیده داشت که جبرئیل امین نازل شد و گفت یا محمد که خداوند تعالی ابوبکر را سلام میگوید
واز و بپرس که آیا از خداوند راضی هستی درین فقر خود یا ناخوشی انتهی و واقعه فقر او بعد از ایام فتح مکه
الخبر بی معنی است که وعده او تعالی بمغانم کثیره بیکسال قبل از غنائم خیبر مقرون بوفا شده
بود و ابوبکر بیکسال بعد در جنگ تبوک جمیع مال خود را در تجهیز لشکر چنانکه گویند ایثار کرده است
پس ما بین تخلل فقر چگونه معتبر شود مگر آنکه آیهٔ والسابقون الاولون که در آن رضی الله
عنهم ورضوا عنه وارد شده در شان ابی بکر صدیق نازل نشده است که این منافی حدیث
مذکور است اما الثالث از وقائع قبل از هجرت آنکه از روایت ابن الحصار و نیز از سیر
علما با اعتبار محقق شده که حکم زکوة در مکه معظمه نازل شده و آیه مذکوره کفوا ایدیکم واقیموا
الصلوة واتوا الزکوة مصدق واجب شدن زکوة قبل از هجرت است و تمول ابوبکر صدیق
وعبدالرحمن و عثمان و ضرب المثل ایشان است حتی که نقل میدارند که رسول خدا فرمود
ما نفعنی مال فی الاسلام ما نفعنی مال ابی بکر اما احدی از ایشان زکوة واجبه خود للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم ایثار نفرمود فکیف یقال که رسول الله فرموده ما نفعنی
مال احد و چگونه میفرموده ان الناس کذبونی وابا بکر صدقنی آیا التصدیق زبانی کافی میشود
تا وقتیکه بکل ما جاء به النبی ایمان نیارد و عمل بران ننماید وابن ماجه در سنن و طبری در

تاریخ خود آوردند کہ جناب ولایت مآب میفرمود انا عبد اللہ و اخو رسول اللہ وانا الصدیق الاکبر لا یقولہا بعدی الا کاذب مفتر صلیت مع رسول اللہ قبل الناس سبع سنین وابن عبد البر در استیعاب در ترجمہ عفیف کندی وابن الصباغ مالکی در فصول مہمہ و ابن طلحہ شافعی در مطالب السئول از یحییٰ بن عفیف کندی آوردہ اند کہ عفیف گفت کہ وقتے کہ من وارد مکہ شدم دیدم کہ رسول خدا صلعم و ہمراہ او خدیجہ و علی در کعبۃ اللہ نماز می خواندند از عباس بن عبد المطلب پرسیدم کہ این چہ کسانند و چہ عمل مے نمایند عباس ہر یکے را نشان داد و گفت کہ این دعوے نبوت دارد و دین تازہ آوردہ نماز میخواند و زوجہ او و عم زادہ بر دین او ہستند الی ان قال وہو یزعم انہ ستفتح علیہ کنوز کسریٰ و قیصر انتہی ملخص ترجمہ پس ازینجا معلوم شد کہ ابوبکر صدیق باہمہ دعوی سابقیت در اسلام نماز باسید حجاز نمیکرد و شخصیکہ ادعا اسلام نماید و نماز و زکوۃ تا دیر گاہ ادا نہ فرماید بجد اسلام و سبقت اسلام چگونہ رسد الرابع از وقائع قبل از ہجرت انکہ قال اللہ تعالیٰ فلا اقسم بمواقع النجوم الی قولہ وتجعلون رزقکم انکم تکذبون یعنی پس سوگند میخورم بافتادن ستارہ ہا الی ترجمہ و می سازید نصیبہ خود ہارا انکہ شما بدروغ نسبت مینمائید و در صحیح مسلم از ابن عباس ماثور است قال مطر الناس علی عہد رسول اللہ صلعم فقال رسول اللہ صلعم اصبح من الناس شاکر و منہم کافر قالوا ہذہ رحمۃ اللہ وقال بعضہم لقد صدق نوء کذا و کذا فانزل اللہ فلا اقسم الخ ملخص ترجمہ انکہ در عہد رسالت باران بارید رسول خدا صلعم فرمود کہ مردمان صبح کردند شاکر کنندہ و کفران نعمت کنندہ شاکر ہمانانند کہ گفتند کہ این رحمت خدا است و بعضے کہ گفتند باقتضائے وقت باران آمد یا بتاثیر نجوم بارید پس او کافر است پس این آیہ نازل شد کہ شما تکذیب در سبیل شق

خود می نمائید انتہی نقلہ عنہ ابن الاثیر فی جامع الاصول فی تفسیر سورۃ الواقعہ و در صحیح
بخاری از ابن عباس مروی است کہ خلال الجاہلیۃ الاستسقا بالانواء قال سفیان
و ہو راوی ہذا الخبر یعنی سفیان روایت نمود کہ از عادت ہائے جاہلیت طلب کردن باران
از نجوم است ہرچند کہ استسقا بالانواء کہ بذکر آمد واقعہ قبل از ہجرت است کہ دران ایام
حضرات صحابہ گفتہ اند کہ آداب شریعت واقف نبودند اما مستبدین و اصحاب استبداد
کہ مصر بعقائد جاہلیت بودند تا عمر بر رسوم جاہلیت ماندند چنانچہ ابن الحدید در مآثر عمر
خطاب آوردہ و فی حدیثہ انہ خرج الی المسجد للاستسقاء فصعد المنبر فلم یزد علی
الاستغفار حتی نزل فقیل انک لم تستسق فقال لقد استسقیت بمجادیح السماء
ملخص آنکہ عمر خطاب بر منبر برائے دعا باران رفت و ارادہ در استغفار نمود تا آنکہ زیر
آمد گفتہ شد کہ چرا طلب باران نکردی فرمود ہر آئینہ از نجومیکہ باران مے آرند طلب باران
نمودہ ام و این واقعہ زمان خلافت اوست فافہم الخامس از وقائع قبل از ہجرت
آنکہ قال اللہ تعالےٰ و لا تطرد الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ
الایات یعنی اے پیغمبر کسانی را مطرود مگردان کہ صبح و شام ذکر خدائے سازند و ارادہ
بوجہ اللہ مے دارند اخرج ابن جریر و ابن المنذر عن عکرمہ قال مشی عتبۃ و شیبۃ و
قرظہ و الحارث و مطعم فی اشراف الکفار من عبد مناف الی ابی طالب فقالوا ان
ابن اخیک طردعنا ہولاء الاعبد فانہم عبیدنا و عسفاءنا کان اعظم لہ فی صدورنا
الی قولہ فذکر ذلک ابو طالب للنبی صلعم فقال عمر بن الخطاب لو فعلت یا رسول
اللہ حتی ننظر ما یریدون بقولہم و ما یصیرون الیہ من امرہم فانزل اللہ و انذر بہ
الذین یخافون ان یحشروا الی ربہم الی قولہ تعالےٰ ولا تطرد الذین یدعون ربہم

الآیہ قال کانوا بلالاً و عمار بن یاسر و سالماً مولی ابی حذیفہ و صبیحا مولی اسید من الحلفاء ابن مسعود و المقداد بن عمرو و واقد بن عبد اللہ الحنظلی واشباہھم فلما نزلت اقبل عمر بن الخطاب فاعتذر من مقالتہ فانزل اللہ واذا جاءک الذین الآیہ نقلہ عنہا صاحب الدر المنثور وہکذا فی المسلم ولاکنہ طرح اسم عمر عن تائید المشرکین تحفظا لناموسہ وحملہ علی النبی صلعم بانہ فوقع فی نفس رسول اللہ الخ وہو جسارۃ فوق الخسارۃ لا یلیقہ المسلم الموقن کما فی المشکوٰۃ و ملخص ترجمہ اشراف کفار نزد ابو طالب آمدند و گفتند کہ پسر برادر تو غلامان و خادمان ما را از ما براند و این عمل در قلوب ما بس گران آمدہ است حضرت ابو طالب بر رسول اللہ صلعم ذکر فرمود عمر بن الخطاب گفت یا رسول اللہ اگر ہمچنین چنانکہ میخواہند تا ببینیم کہ بر قول ایشان چہ ارادہ مے دارند و در امر این فقرا بر قول خود ہا چہا مے سازند پس این آیہ در منع راندن فقرا نازل شد و ایشان بلال و عمار و غیرہما بودند عمر معذرت آورد و برائے او آیہ اذا جاءک آمد انتہی ازینجا ثابت شدہ کہ قرآن بر عکس رائے عمر خطاب نازل مے شد و میلش بعد اسلام بجانب کفار مرکوز خاطرش بود حالانکہ فاروق ایذائے مشرکین بحال مسلمین میدید و از جائے خود حرکت نیکرد و بازہم رائے مشورت آمیز فتنہ انگیز مے داد کہ فقرا مسلمین را حوالہ کفار نمایند سادس از وقائع قبل از ہجرت اختفاء حضرت رسالت معہ عشیرہ اش در شعب ابو طالب است تا آنکہ سہ سال در آنجا اقامت فرمود و احدی از انبیا ساران و مصاحبان بالشئے والا بکار پرسان حال پیغمبر نشد کہ قریش قدغن بلیغ بتجاران غلہ و ثمرہ و مایحتاج بہ الانسان کردہ بودند کہ احدی بدست بنی ہاشم چیزے فروخت نہ نماید چنانچہ در صحیح بخاری مذکور است ان قریشا و کنانۃ تحالفت علی بنی ہاشم و بنی عبد المطلب او بنی مطلب ان لا یناکحوہم ولا

بیا گلوہم حتی یسلموا الیہم النبی صلعم آنحضرت صلعم دریں عسرت معہ عشیرہ خود و تا امتداد
سه سال بسر بردند و حال یاران چنین بود که در اسواق کفار مجالس مشرکین مے گشتند و
مے نشستند و مواکلت و مشاربت برخوان ایشان ہمیشہ مرعی مے نمودند و ہیچ خطرہ
از طرف مضائقت حضرت پیغمبر در دل نمیکردند وقال اللہ تبارک وتعالی لُعِنَ الَّذِيْنَ
كَفَرُوْا مِنْ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ عَلٰى لِسَانِ دَاوٗدَ وَعِيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَّكَانُوْا
يَعْتَدُوْنَ رَوَى التِّرْمِذِيُّ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَمَّا وَقَعَتْ بَنُوْا اِسْرَائِيْلَ فِي الْمَعَاصِيْ
فَنَهَتْهُمْ عُلَمَاءُهُمْ فَلَمْ يَنْتَهُوْا فَجَالَسُوْهُمْ فِيْ مَجَالِسِهِمْ وَوَاكَلُوْهُمْ وَشَارَبُوْهُمْ فَضَرَبَ اللّٰهُ قُلُوْبَ
بَعْضِهِمْ عَلٰى بَعْضٍ وَلَعَنَهُمْ عَلٰى لِسَانِ دَاوٗدَ وَعِيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَّكَانُوْا يَعْتَدُوْنَ
حاصل ترجمہ اینکہ آنانکہ از بنی اسرائیل کافر شدند لعنت کردہ شدند بر زبان داؤد و
عیسی بن مریم آن بسبب اینکہ عصیان کردند و از حد در گذشتہ بودند آنحضرت در معنی
این آیہ فرمود کہ ہرگاہ بنی اسرائیل در معاصی مبتلا گردیدند پس ایشانرا علماء آنہا منع کردند
ایشان از معاصی نیایا مدند پس علما در مجالس اہل معاصی مے نشستند و می خوردند و
می آشامیدند پس خدا تعالی قلوب بعض آنہا بر بعض بزد و آن علما بر زبان داؤد و
عیسی بن مریم لعنت کردہ شدند انتہی و این آیہ بطور ضرب المثل است برائے انتباہ این
امت کہ فرمودہ است وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِيْ هٰذَا الْقُرْاٰنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَاَبٰى اَكْثَرُ النَّاسِ
اِلَّا كُفُوْرًا پس اینواقعہ کفر علماء بنی اسرائیل طابق النعل بالنعل بحال یاران پیغمبر خاصۃً بشان
صدیق نا رفیق است کہ اولا فرمود وقت ایذا دادن کفار حضرت پیغمبر را اَتَقْتُلُوْنَ رَجُلًا
اَنْ يَّقُوْلَ رَبِّيَ اللّٰهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنٰتِ مِنْ رَّبِّكُمْ انتہی یعنی صدیق مثل علماء بنی اسرائیل نہی فرمود
چونکہ قریش از ایذائے پیغمبر باز نیامدند حتی کہ آنحضرت صلعم بشعب ابی طالب تشریف فرمود

ابوبکر مثل علمای بنی اسرائیل بر پا نمودن کفار قریش در بیشان در مجالست و موانست
رابطہ و ضبط میداشت و ہیچ پرواہ یاری و مصاحبی پیغمبر نبود حتی کہ برای نماز خواندن
در شعب نمی رفت این است حال جان نثاری و مددگاری یاران پیغمبر کہ خود را سابقون
اولون میگفتند پس چگونہ بر ایشان اطاعت خدا و رسول صادق می آید تا آنہا افضل
الناس توہم کردہ شوند با آنکہ در ایشان ابوبکر صدیق بقول قسطلانی صاحب تمسک
بامداد قوم خود بود کہ از تاذی کفار مصئون ماند وقتیکہ ہمہ مسلمانان مکہ از دست تعدی
ایشان نجات نیافتند چنانچہ در مواہب لدنیہ آوردہ کان اول من اظہر الاسلام
سبعۃ رسول اللہ صلعم و ابوبکر و عمار و امہ سمیہ و صہیب و بلال و المقداد فاما رسول
اللہ فمنعہ عمہ ابی طالب و اما ابوبکر فمنعہ اللہ بقومہ و اما سائرہم فاخذہم المشرکون
فالبسوہم ادراع الحدید و صہروہم فی الشمس الروایۃ ملخص انکہ ہمہ صحابہ از دست
کفار قریش متاذی شدند لاکن ابوبکر صدیق کہ خدا تعالے بامداد قوم وے او را محفوظ
داشت الخ و ہر کہ قوت مدافعت باقبال قوم دارد و باز امداد پیغمبر خدا نکند لامحالہ از
طاعت خدا و رسول بیرون است آیا لایق این است کہ گفتہ شود مناقب و فضائل
او از سائر الناس افزون است و حیرتم مے رباید کہ عبارت کیشان چگونہ برکات و
کرامات او در حدیث کوہ ثبیر بافتہ گفتہ اند عن عثمان قال ان رسول اللہ صلعم کان
علی ثبیر بمکۃ و معہ ابوبکر و عمر و انا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارتہ بالحضیض
فرکضہ وقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان رواہ الترمذی یعنی
رسولخدا و شیوخ ثلاثہ بر کوہ ثبیر بودند کوہ متحرک گردید و سنگہا بزیر آمد تا پس رسولخدا
صلعم پاشنہ بروی زد و فرمود ساکن شو بر تو نبی اللہ و صدیق و دو شہید ہستند انتہی

چہ واضح خبر غافل شد از انکہ وجود بجود حضرت رسالت برائے سکون جبل بلکہ تمام
عالم کفایت دارد او محتاج شمول صدیقی و شہیدی نمی باشد علاوہ ازین کدام ترفع
وکرامت تا این مدت این ہر سہ کس را سوائے نکبت و رزیت مہیا آوردند کہ در تاثیر
معجزہ پیغمبر شریک گردانیدند او تعر شانہ البتہ ماکان اللہ لیعذبہم وانت فیہم گفتہ
ذکے فرمود وانت وصدیقک وشہداک فیہم چنانکہ در شان اہل بیت یوم مباہلہ فرمود
ندع ابناء وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم تا انکہ آثار عذاب بر طرف
مقابل نمایان شدند و از مباہلہ در گذشتند و جزیہ دادن قبول داشتند فظہر ان ذلک
من الموضوعات فابن لہم احرحسن غیر حُسن الظن بہم لابناء الزمن **السابع** از
وقائع قبل الہجرۃ انکہ حضرات شیوخ ثلاثہ جائے از ایذاء کفار مہاجرت نکردند بوجہ حُبّ
قوم رسول خدا صلعم از ایذاء قریش طرف طائف رفتند امام مصاحب کہ یار غار بود ہمراہ نرفت
چنانچہ عالم السیر محمد بن اسحاق در سیر آوردہ واما ہجرتہ صلعم الی بنی عامر بن صعصعہ
واخوانہم من قیس عیلان فانہ لم یکن معہ الا علیؑ وحدہ وذلک عقیب وفات
ابیطالب اوحی الیہ صلعم اخرج منہا فقد مات ناصرک فخرج الیہم انتہی بقدر
الحاجۃ نقلہ عنہ ابن ابی الحدید فی شرحہ ۲۰۷ ج او وقتیکہ ہمراہ نبی صلعم بدار الہجرۃ آمدند
حبّ مال بر حبّ قوم غالب آمدہ بود چنانکہ مہاجرت ابی بکر طرف حبشہ نقل کردہ اند
لاکن حبّ قوم واپس آورد چنانچہ قسطلانی ۱۶۵ ج ۱ در مواہب لدنیہ بسند بخاری نقل
میفرماید خرج ابوبکر الصدیق مہاجراً الی الحبشۃ حتی بلغ برک الغماد وہو فی جوار
سید القارہ مالک ابن دغنہ الی قولہ فافزع ذلک اشراف قریش من المشرکین
فقالوا لابن الدغنۃ انا قد خشینا ان یفتن نساءنا وابناءنا فانہہ فقال ابوبکر لابن

الدغنۃ فانی اردالیک جوارک وارضی بجوار اللہ الحدیث یعنی ابوبکر صدیق
بارادہ ہجرت حبشہ از مکہ راہی شدہ در جوار ابن دغنہ قیام فرمودند مقام برک
بالغماد کہ در نواح یمن است چون مشرکین دریافتند جزع وفزع نمودند وبا
ابن دغنہ پیغام رسانیدند کہ ما از نسوان واطفال بوجہ مفارقت ابوبکر خائف ایم
کہ فتنہ نکنند پس ابوبکر صدیق با ابن دغنہ فرمود کہ من بارادہ قیام بجوار تو آمدم
وحالا بجوار خدا راضی ام انتہی و تمہاجرت با حب قوم عثمان غنی را از حبشہ باینکہ
آوردہ حالانکہ در مہاجرۃ الی اللہ ترک خانمان و ترک دودمان و ترک حب خاندان
و یاران وطن می باید تا بار دگر در وطن مالوف توطن ننماید وقال اللہ تعالیٰ
لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء الی قولہ ومن یتولہم منکم فاولئک ہم الظالمون
وحب کفار با یار غار چنانکہ شنیدی عیان را چہ بیان وحب وے با کفار قریش
در بدر کبری ازو ظاہر شد کہ واقدی آوردہ کہ ابوبکر گفت در وقتیکہ عتبہ کشتہ شد
کہ یا رسول اللہ واللہ کہ این شخص رحیم تر و غیور و باحیا بود موت را مکروہ میداشت
ولاکن از مرگ ناچار گردید و در حدیبیہ سفارش کفار قریش در باز دادن فرار مسلمین
طرف کفار از سید ابرار فرمود تا آنکہ آنحضرت غضبناک شدہ چنانچہ صاحب ازالہ
الخفا آوردہ عن علی قال جاء النبی صلعم اناس من قریش فقالوا یا محمد انا
جیرانک وحلفاءک ان عبیدنا قد اتوک الی قولہم انما فروا من ضیاعنا واموالنا
فاردد ہم الینا فقال صلعم لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انہم لجیرانک وحلفاء
ک فتغیر وجہ النبی صلعم انتہی وچون اصحاب صفہ ابوسفیان را دیدہ گفتند ما اخذت
سیوف اللہ من عنق عدو اللہ ماخذہا ابوبکر فرمود اتقولون ہذا لشیخ قریش

وسیّدهم کما فی المسلم این همه بر جنبهٔ داء ابوبکر بکفار دلالت دارند و حال حبّ عثمان با قریش مشهور تر است از آنحضرت صلعم سفارش معاویه بن المغیره که جدع انف حضرت امیر حمزه بعد شهادت او نموده بود و عثمان در خانهٔ خود مختفی داشت که بکمال الغنت قومی باو فرمود حتی که آنحضرت مهلت سه روز عطا کرد که بمکه بر دو ورنه او را قتل سازند الخ کما رواه البلاذری و الواقدی و ابن ابی الحدید ایضا فی الجزء الخامس عشر من شرحه علی نهج البلاغة باز سفارش عبد الله بن ابی بن سرح کرد حالانکه حضرت رسالت خون او هدر فرموده بود کما فی الاستیعاب و یوم حدیبیه چون آنحضرت صلعم عمر فاروق را حکم درداد که بمکه رود گفت ان قریشا عدوّ بی و انّ عثمان یحبّهم و یحبّوه یعنی قریش دشمن من اند و ایشان این عثمان دوست می دارد و قریش را و ایشان عثمان را دوست مے دارند لهذا مهاجرت این هر دو بزرگواران مع تحقق حبّ کفار قریش باطل ماند اگرچه از مکه بیرون رفتند و بمدینه پیوستند زیرا که حبّ مشرکین از دل خارج نکردند فعلی ذلک مصداق آیهٔ شریفه و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون ثابت گردیدند الثامن از وقائع قبل از هجرت الکه مهاجرین با تمکین و سابقین صلابت آگین بفحوائے مضمون تعشق مشحون سه در جمال رخ زیبائی تو در عین نماز۔ زاهد اندر خم محراب ندانم چه کند در عین نماز جماعت بحالت رکوع و خضوع نظر بازی زن حسینه که در صف پیشین آنها مے بود میفرمودند چنانچه از محدث ترمذی و النسائی صاحب جامع الاصول و از محدث طیالسی و سعید بن منصور و امام احمد و ترمذی و النسائی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن خزیمه و ابن حبان و الحاکم و صححه و ابن مردویه و البیهقی فی سننه حافظ سیوطی در تفسیر در منثور آورده اند عن ابن عباس

قال كانت امراة تصلي خلف رسول الله صلعم حسناء من احسن الناس فكان
بعض القوم يتقدم حتى يكون في الصف الاول لئلا يراها ويستاخر بعضهم
حتى يكون في الصف المؤخر فاذا ركع نظر من تحت ابطه فانزل الله تعالى ولقد
علمنا المستقدمين منكم ولقد علمنا المستاخرين یعنی زنی حسینہ عقب رسول الله صلعم
نماز میخواند بعض صحابہ در صف اولین از وے تقدیم میکردند تا نہ بینید اورا و بعض صحابہ
در صف پسین تاخیر نمودہ می ایستادند ہرگاہ در رکوع می آمدند زیر ابطِ وے نظر داشتی
پس این آیہ نازل گردید و از روایۃ مستمر واضح است کہ این آیۃ وافی فضائح صحابہ
قبل فرض قتال وارد شدہ کما ہو فی الدر المنثور بعد ذلک این عمل افضح فضائح واقبح
قبائح است کہ ہیچ یک نو مسلم بلکہ کافر در مصروفیت عبادت خود مرتکب چنین معصیت
۱۲ ادشنی جہرہ
منافی عبادت وخشوع وطاعت نمی شود مگر آنکہ ہو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض
واذ انتم اجنة في بطون امهاتكم من كل نفس ما هي عاملة وما هي صانعة پس ازین
گروہ توقع اطاعت خدا داشتن و آنہا را متوقع یؤتکم الله اجرا حسنا قرار دادن بادرا
بہشت پیمودن ست بعد ازین کہ او تعالیٰ میفرماید وان تتولوا کما تولیتم من قبل
ظاہر مراد ازین قبلیت ارتکاب این مستاخرین است کہ در نماز منظر الی الابطہ امراۃ
و در قتال متاخر از صف سابقون شدہ اند التاسع از وقائع قبل از ہجرت آنکہ
در شب ہجرت ہیچ نصرت از یاران ملت بحضرت رسالت نرسید حالانکہ کفار قریش
محاصرہ بیت الرسالہ کردہ بودند اگر نزد قوم جہاد واجب نشدہ بود مدافعت بہر وقت
لازم ست اگر آنان یا بنی ہاشم نصرت کردندی مستبعد نمی نماید کہ مدافعت کلی بمیان
آمدی و ہر قدر کہ در غار از صدیق تا مدار بظہور آمد غیر نکبت و خذلان چیزے دانی

تا نماید و قصہ پر غصہ اش معرکۃ الآراے علمائے متکلمین است این وجیزہ گنجایش آن
ندارد لاکن باشارات اقتصار می نمایم اول آنکہ واقعہ غار در سنۃ اولی ہجری بظہور آمد
و آیہ غار در سورۃ البرائۃ در سنہ تاسع یا عاشر نازل گشت و اکثر درین سورہ عتاب ہا
بر واقعات گذشتہ بعیدہ آمدہ لہذا آیہ غار نیز در عتاب یار غار است چنانچہ آیہ لا تتخذوا
آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان و من یتولہم منکم فاولئک الظالمون بروایت
مقاتل در شان مہاجرین آمدہ کما فی الدر المنثور[۲۲۳] و این در امتداد زمان ہمثل آیہ غار است
و آیہ والذین یکنزون الذہب و الفضۃ و لا ینفقونہا فی سبیل اللہ ازین مثل است و آیہ و منہم
من یلمزک فی الصدقات در قصہ سابقہ ذو الخویصرۃ التمیمی وارد شدہ و آیہ و منہم الذین
یؤذون النبی و یقولون ہو اذن در تذکرہ ایام حنین و ہوازن ست کہ بعضے گفتند طال
النجوی مع ابن عمہ و بعضے از مفسرین در تفسیر این آیہ روایات ہا دارند آنچہ بما سبق تعلق
دارند و آیہ الذین یلمزون الی قولہ سخر اللہ منہم و لہم عذاب الیم در شان مستہزئین در نزول
صدقہ است و این قصہ صدر زمان مہاجرت است و آیہ ماکان للنبی والذین آمنوا ان
یستغفروا للمشرکین بروایت نصاب در حق حضرت ابوطالب است اما محدثین فحار مثل طیالسی
و ابن ابی شیبہ و احمد و الترمذی و النسائی و ابو یعلی و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
حفاظ اخبار و ابو الشیخ و الحاکم و صححہ و ابن مردویہ و البیہقی فی شعب الایمان و الضیاء
فی المختارہ آوردند عن علی قال سمعت رجلا یستغفر لابویہ و ہما مشرکان فقلت تستغفر
لابویک و ہما مشرکان فقال او لم یستغفر ابراہیم لابیہ فذکرت ذلک للنبی صلعم فنزلت
ماکان للنبی الخ و آیہ ماکان لاہل المدینۃ و من حولہم در ذکر صدر اسلام آمدہ است کہ در آن وقت
مسلمانان قلیل العدد بودند کما رواہ ابن جریر و ابن ابی حاتم و آیہ و ماکان المؤمنون

لیتفروا کافۃً و رقصہ کہنہ دیرینہ است کہ در آنوقت صحابہ اصحاب العسر بودند و بلا
اذن در سریات لطمع غنایم مے رفتند دوم آنکہ آیۂ غار در سورۂ برآءۃ است و نام
این سورہ سورۂ فاضحہ است کما اخرج البخاری فی تفسیر سورۃ الحشر عن ابن جبیر
قال قلت لابن عباس سورۃ التوبۃ قال التوبۃ ہی الفاضحۃ مازالت تنزل منہم ومنہم حتی
ظنوا انہا لاتبقی احداً منہم الاذکر فیہا ونقل امام الرازی فی تفسیر الکبیر عن حذیفۃ انکم
تسمونہا سورۃ التوبۃ واللہ ماترکت احداً الانالت منہ وفی اسم ہذہ السورہ روایات
کثیرۃ فی الکشاف والدر المنثور و این اوّل دلیل ست کہ این سورۂ فاضحہ نیز ابوبکر را
نگذاشت کہ در ذکر آن ہمین آیۂ غار است سوم آنکہ فرقۂ عامہ استدلال دارند کہ
آیۂ تطہیر با این ذکر ازواج آمدہ است لہذا در شان آنہاست میگوئیم کہ آیۂ غار با این ذکر
منافقین وارد است لہذا صدیق نامدار در ایشان اوسط العرب اند چہارم آنکہ
شروع آیہ منادی کنان است کہ در تثاقل صحابہ مذکور است بانہ قال اللہ تعالےٰ
الا تنصروہ فقد نصرہ اللہ اذ اخرجہ الذین کفروا ثانی اثنین اذ ہما فی الغار اذ یقول
لصاحبہ لاتحزن ان اللہ معنا فانزل اللہ سکینتہ علیہ وایدہ بجنود لم تروہا محصل مفاد
آیہ اینکہ اگر شما نصرت پیغمبر نخواہید پس البتہ خدا نصرت وے بسہ مقام فرمودہ است
وقتیکہ کفار او را از مکہ خارج کردند کہ دومی از اثنین بود وقتیکہ آن ہر دو در غار بودند
وقتیکہ پیغمبر بصاحب خود میگفت کہ حزن مکن ہر آئنہ اللہ با ماست پس خدا نازل
فرمود سکینۂ خاصۂ خود بر پیغمبر و تائید او بلشکر نمود کہ شما آنہا را نمی بینید انتہی پس از مقام
سہ گانہ نصرت خدا مظہر ہمین معنی ست کہ در عالم اسباب احدی نصرت پیغمبر نکرد مگر
خداوند کبیر و نصیر و از جملہ اوقات نصرت خدا دو تا مقام متعلق غار است کہ فرمود اذ ہما

فی الغار و قولہ اذ یقول لصاحبہ و نصرت بمقام مصیبت و سختی بکار مے آید پس معلوم شد کہ وقتیکہ پیغمبر خدا بصاحب خود میفرمود لا تحزن مصیبتی عظیم مثل مصیبت اخراج وطن مالوف بود کہ او تعالےٰ آنرا در مصائب سہ گانہ یاد دادہ است و وجہ این مصیبت عظمیٰ حزن یار بود کہ موجب سراغ یافتن کفار بود و مخفی نماند کہ حضرات عامہ در معنی الفاظ این آیہ موشگافی ہا دارند لہٰذا از رفع شبہات بحل معانی آنہا بقلم مے آید قولہ ثانی اثنین برائے اظہار عدم تنہائی پیغمبر کرد کہ در وقت مصیبت یار او بود مگر نصرت نمیکرد در آن وقت ہم خدا نصرت او فرمود قولہ اذ ہما فی الغار موکد ہمان معنی است کہ ہر دو جمع یکجا بودند یار وے جائے دیگر نبود تا عذر بعدم نصرت آرد قولہ لصاحبہ موافق محاورہ است مومن مصاحب کافر و کافر مصاحب مومن گفتہ می شود قال اللہ ما ضل صاحبکم و ما غوی یعنی گمراہ نشد مصاحب شما اے گروہ مشرکین یعنی پیغمبر کہ مصاحب شما است گمراہ و غوی نیست و قولہ فقال لصاحبہ و ہو یحاورہ یعنی آنکافر بصاحب خود کہ مومن بود گفت درحالیکہ باہم سوال و جواب میکرد و قولہ قال لہ صاحبہ و ہو یحاورہ اکفرت بالذی خلقک الایہ یعنی مومن گفت بکافر کہ صاحب او بود درحالیکہ سوال و جواب مے نمود ایا کافر شدی بآنکہ ترا خلق فرمود اما در قولہ لا تحزن نہی تحریمی است نہ نہی تسلیہ چنانکہ بحضرت ابراہیم و حضرت موسیٰ ع لا تخف آمدہ و تمیز حکم بین المناہی از منہی مے باشد چہ اگر منہی عنہ موجب شر بودہ است بر اکثر نہی تحریمی مے باشد و اگر منہی عنہ اثری از ضرر ندارد بلکہ انچہ ہست آن منہی بر امر اخف و از نفس الامر بر غلط باشد بر اکثر نہی تسلیہ مے آید و درینجا منہی عنہ اشر شرور بودہ کہ موجب ہلاکت جان جہان سرور انس و جان مے شد و حزن بمعنی بکار و گریہ در قرآن آمدہ در ذکر حضرت یعقوب نبی اللہ و ابیضت عیناہ من الحزن فہو کظیم یعنی سپید شدند

ہر دو چشم یعقوب بوجہ بکا و بنودنش پس آن از غموم مملو بود و معلوم است کہ سپیدی چشم از حزن محض پیدا نمی شود مگر از شدت گریہ و استعمال حزن در اخبار بمعنی بکا نیز بسیار آمدہ است چنانچہ در بخاری از عائشہ ماثور است قالت دعا النبی صلعم فاطمۃ فی شکواہ الذی قبض فیہ فسارہا بشیٔ فبکت ثم دعاہا فسارہا فضحکت فقالت عائشۃ فقالت ما رایت کالیوم فرحا اقرب من حزن وہو عن مسروق فی المواہب اللدنیۃ وہکذا فی مدارج النبوۃ وغیرہ ازین روایات ظاہر شدہ کہ عائشہ بکار سیدہ را بحزن تعبیر فرمودہ پس معلوم شد کہ حزن بمعنی بکا است و قولہ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا مشیر است بقولہ تعالیٰ مَا یَكُوْنُ مِنْ نَّجْوٰى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الی قولہ وَلَاۤ اَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ وَلَاۤ اَكْثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَ مَا كَانُوْا یعنی ہیچ مجلس پدید نمی شود کہ دران سہ کس مشورت نمایند مگر آنکہ رابع ایشان خدا می باشد و نہ ادنیٰ از ایشان نہ اکثر ایشان مگر آنکہ خدا با ایشان بود ہر جا کہ باشند انتہی پس معنی اش اینکہ خدا ناظر اعمال ما دریجا است فلا تحزن کہ او تعالیٰ الحزن ترا مے بیند و می شنود و قولہ تعالیٰ و سکینتہ علیہ ضمیرش راجع بطرف پیغمبر خدا است بدلیل آنکہ رسول خدا صلعم دران وقت بنص قرآن مبتلائے مصائب ثلاثہ بود و مستحق کرامت سکینہ خدا بودنش ظاہر و ابو بکر با قوت قومی اطمینانے داشت کہ بحالت گرفتاری ہم متاذی نخواہد گردید و رسول خدا صلعم معین و ناصر ابو طالب را نمی داشت بدلیل آنکہ در قرآن لفظ السکینہ معرف بلام بمعنی سکینہ مقدر بقدر ضرورت برائے مومنین وارد شدہ است و جائیکہ سکینہ خاصہ برائے آنحضرت صلعم آمدہ آنجہ بطفیل آنحضرت دران سکینہ مومنین ہم شامل گردیدند مضاف الی اللہ وارد شدہ کہ دران ضمیر راجع الی اللہ مے بینیم کہ آن منبہ دوام سکینہ است و ازینجا است کہ گفتہ اند کہ سکینہ بر مومنین مخلصین موقنین نازل گشتہ است نہ بر آنانکہ مسمی بمومن بودند حالانکہ قلب شان خالی از شرک و شک نبود کما اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس

فی قولہ فعلم ما فی قلوبہم فانزل السکینۃ علیہم قال انما انزلت السکینۃ علی من علم منہ الوفاء
یعنی جز این نیست سکینہ بر کسے نازل شدہ کہ از وے وفا کردن دانستہ شد انتہی بہجم انکہ
ہرگاہ دانستی کہ سکینہ مخصوص بحضرت پیغمبر خدا آمدہ ہر چند در انوقت مومنین شامل گردیدہ
و السکینہ معرف بلام مخصوص بمومنین وارد شدہ فضلے ذلک سکینہ ما نحن فیہ خاصۃ برائے
پیغمبر خدا است و ظاہر است کہ سکینۃ علیہما نیاید تا بر اثنین آمدی وجا ہا برائے مومنین
نازل گشت پس واضح شد کہ ابو بکر صدیق مومن نبودند ورنہ بجائے سکینتہ علیہ سکینتہ
علیہما وارد شدی فاحفظ۔ پس این وقائع مہاجرین قبل از ہجرت کلی از گلشن یا اخگری
از گلخن بود کہ بقلم آمد اہل نظر متذکر شوند کہ در قرآن جائے مہاجرین من حیث الہجرۃ
مذکور نشدہ مگر بشمول متاذی بودن ایشان از مشرکان یا بنصرت نبی و سباشرت آنہا
بقتال فی سبیل اللہ با نفسہم فافہم و مخفی مباد کہ نفاق در اکثر مسلمانان مکہ بوجہ توجہ
ایشان بکنوز کسریٰ و روم بود از قران و احادیث شمائل ایشان متحقق شدہ اولاً
سورہ محمد است کہ در شان قوم پیغمبر خدا ظاہر است ثانیاً در سور مکیہ ذکر نفاق آنہا ظاہر است
چنانچہ در سورۃ العنکبوت است قولہ ولیعلمن اللہ الذین آمنوا ولیعلمن المنافقین اما حضرات
علماء عامہ در تعیین مکیہ و مدنیہ بودن این سورہ مضطرب شدہ اند چنانچہ امام الرازی
در تفسیر خود فرمودہ فقال سورۃ العنکبوت مکیۃ وقیل مدنیۃ وقیل نزلت من اولہا الی
راس عشر بمکۃ و باقیہا بالمدینۃ او نزل بالی آخر العشر بالمدینۃ و باقیہا بمکۃ بالعکس
انتہی و دلیل ما آنچہ در مافی الدفتین است کہ المکیہ است ، و در سورۃ المدثر آمدہ ولیقول
الذین فی قلوبہم مرض والکافرون الآیہ در سورۃ لقمان است ومن الناس من
یشتری لہو الحدیث و در سورۃ السجدہ است افمن کان مومنا کمن کان فاسقاً

واو تع منافق را فاسق گفته است فی قوله اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ ودر سوره الانعام
است وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا ودر سورهٔ البقره که بروایت ابن مسعود مقام
منی آمد کما رواه احمد فی مسنده وبقول راوی سیوطی صاحب اتقان عند الهجره نازل
گشت آیات نفاق بسیار اند **واما وقائع بعد الهجرة** در سال اوّل از هجرت
معاشر مهاجرین از مکه وحوالی آن با شرف صحابیت ومهاجرت داخل مدینه منوره گردیدند
گروهی در ایشان مفلس ونادار وطائفی متمول ومالدار بودند فقراء مهاجرین ممدوح
القرآن اند قال اللّٰه تعالیٰ لِلْفُقَرَآءِ الْمُهٰجِرِیْنَ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ یَبْتَغُوْنَ
فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَّیَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِکَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ واینان حق
مهاجرت ادا فرمودند که برضائے الٰهی نصرت دین خدا ورسول نمودند اما امام بخاری
از عمر آورده قال سمعت النبی صلعم یقول الاعمال بالنیة فمن کان هجرته الی الدنیا
یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه ومن کانت هجرته الی اللّٰه ورسوله فهجرته
الی اللّٰه ورسوله یعنی آنحضرت میفرمود اعمال برطبق نیت مے باشد پس هر که هجرت
او طرف دنیا بود وے بدنیا خواهد رسید یا هجرت او برای بود آن مهاجر بزن تزویج خواهد کرد
پس هجرت او طرف چیزیکه باشد باشد وهر که هجرت وے بخدا ورسول بود پس هجرت وے
طرف خدا و رسول او است وهمین تمیز در هجرت مهاجرین کافی است که فقراء مهاجرین چونکه
مهاجرت برضائے الٰهی فرمودند بدولت دنیا نرسیدند چه هجرت ایشان بخدا ورسول بوده
دیگر طائفه مهاجرین که اصحاب استطاعت وتجارت پیشه ومائل بمنافع دنیا بودند مهاجرت
بامید حصول جاه وامارت فرمودند وهمین علت از صف کارزار روگردانی مے نمودند که الی
الحال فائز بهلاند نه باشیم بنیه قلبی کی دسترس شد بهم بایشت باید که زنده مانیم تا ما هاجر الیه

کہ دولت دنیا است مشرف شویم پس در حق ایشان حدیث مخبر صادق صادق آید
آنچہ فرمود فمن کان ہجرتہ الی الدنیا یصیبہا پس ایشان مذموم القرآن اند کما ستعرف و
اکثر حضرات عشرہ مبشرہ ولا سیما شیوخ ثلاثہ را من رئیس از ایشانند واز شواہد استطاعت
مال آنہا روایت عامہ است کہ فرمود رسولخدا صلعم ما نفعنی مال قط ما نفعنی مال ابی بکر
اگرچہ این خبر لا اثر واقتباس اظہر است اما فخر استطاعت مالی ابوبکر البتہ مقرر وصاحب
حیوۃ الحیوان نقلاً از توحیدی آوردہ کان ابوبکر الصدیق بزازاً وکذالک عثمان وطلحۃ و
عبدالرحمن بن عوف وکان عمر دلالا یسعی بین البایع والمشتری وکان سعد بن ابی وقاص
یبری النبل یعنی ابوبکر وعثمان وطلحہ وعبدالرحمن بزاز بودند وعمر دلال وسعد وقاص تیر
سازی میکرد ودر تفسیر در منثور تحت آیہ الذین یلمزون المطوعین من المومنین از انس مروی
کہ رسول خدا حکم داد کہ مردمان صدقہ بیارند عبدالرحمن بن عوف چہار صد اوقیہ از طلا
آورد و گفت یا رسول اللہ کان لی ثمانیۃ مایۃ اوقیۃ من ذہب یعنی نزد من ہشتصد اوقیہ طلا
بود انتہی بقدر الحاجۃ وصاحب مواہب لدنیہ آوردہ کہ عثمان در تجہیز لشکر تبوک صد شتر
معہ آلات وسامان و دو صد اوقیہ طلا داد و بروایتے یکہزار شتر و ہفتاد فرس بخشید و
بروایتے دو ہزار دینار بحضور انور پیغمبر در داد و در مدارج النبوۃ وغیرہ مذکور است کہ در
جیش عسرۃ ہرکس بقدر ہمت وقوت و وسع وامکان خود در کار سازی لشکر امداد نمود
اموال بذل نمود چنانکہ ابوبکر صدیق از سر تمامی اموال خویش برخاست و ہرچہ داشت
در راہ خدا صرف کرد وعمر فاروق نصف اموال خود کہ در ملک داشت توفیق یافت و آوردہ
کہ عمر اموال بسیار داشت انتہی ملخصاً و واقدی در مغازی روایت دارد کہ در جیش
العسرۃ منافقین توانگر و مومنین محتاج ونیز پر بودند وامامہم الرازی در آیہ واذا قیل لہم

لاتفسدوا گفتہ انما سمی المنافقون المسلمین بالسفہاء لان المنافقین کانوا من اہل الخطر و
الریاسۃ واکثر المؤمنین کانوا فقراء یعنی منافقان مومنین را سفیہ مے گفتند برائے آنکہ
منافقین اہل خطر وذی قابو و موقر و رئیس باوقار بودند واکثر مومنین فقیر و ناچار فاحفظ
ومانحن فیہ ذکر شمائل وخصائل اغنیاء مہاجرین است پس سورۃ البقرہ کہ بروایت صاحب
الاتقان نزلت عند الہجرۃ و برطبق حدیث ابن مسعود مکیہ است چنانکہ امام احمد در مسند
ابن مسعود آوردہ عن عبد الرحمن بن یزید قال رایت ابن مسعود رمی الجمرۃ جمرۃ العقبۃ
من بطن الوادی ثم قال ہذا والذی لا الہ غیرہ مقام الذی انزلت علیہ سورۃ البقرۃ انتہی
بہر نوع مہاجرین در شان خود ہا آیہ ومن الناس من یقول آمنا باللہ وبالیوم الآخر وما ہم
بمؤمنین یخادعون اللہ والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون فی قلوبہم مرض
فزادہم اللہ مرضا ولہم عذاب الیم بما کانوا یکذبون واذا قیل لہم لا تفسدوا فی الارض قالوا
انما نحن مصلحون الایات ہمراہ آوردند واز کردار خود شعور نمیداشتند و میفرماید در شان
آنہا واذا انزلت سورۃ ان آمنوا باللہ وجاہدوا مع رسولہ استاذنک اولوا الطول منہم
الی قولہ وطبع علی قلوبہم فہم لا یفقہون و میفرماید انما السبیل علی الذین یستاذنونک
وہم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف وطبع اللہ علی قلوبہم فہم لا یعلمون واخراج شیوخ
ازین آیات وجہی ندارد چہ عمر خطاب در جنگ تبوک اذن طلبیدہ واپس بخانہ خود رفت کما
یاتی بیانہ واین شیوخ بارہا از محاربت فرار مے نمودند آنچہ بدتر از استیذان است
ودیگر بیانہا ایضاً ہمان خوف ہلاکت وطمع ریاست کہ در فرار امید زندگانی و فائز شدن
بوعدہ ہائے پیغمبر بکنوز کسریٰ و روم و من کان ہجرتہ الی الدنیا یصیبہا مے ماند و ریاست
نصیب دیگران خواہد شد چونکہ ما یصیب نصیب الشیوخ بارسوخ گردیدہ بدیگران

رسید لهذا انطباق آیات اذن خواستن وکراهت از قتال نمودن وفرار کردن با همه
اغنیای وادلی الطول بودن ایشان بر حال ایشان واعوانهم منجلی است وقصص کراهت
اغنیاء مهاجرین از قتال ومشقت جهادات بسیار اند انچه بهروجه منافی اطاعت خدا و
رسول الله مے باشند چونکه درین سال اول از هجرت واقعه محاربت پیش نیامد تا کراهت
وقساوت قلبی ایشان ظاهر شدی لهذا بعض نوادر ایشان که منبه کراهت وقساوت
ایشان از ذکر خدا است میگرایم در معالم التنزیل فی قوله تعالی لا تعلمهم نحن نعلمهم از سدی
تابعی وکلبی ماثور است که قام النبی خطیباً یوم الجمعة فقال اخرج یا فلان فانک منافق
واخرج یا فلان فانک منافق فاخرج ناساً من المسجد فضحهم فهذا هو العذاب الاول واحادیث
اخراج صحابه لا سیما شیوخ ثلاثه از مسجد متواتر است و ابن المغازلی این حدیث سد ابواب
را چنین آورده از حذیفه بن اسید الغفاری رض قال لما قدم اصحاب النبی لم یکن بیوت
یبیتون فیها فیحکمون ثم ان القوم بنوا بیوتا حول المسجد وجعلوا ابوابها الی المسجد وان النبی
صلعم بعث الیهم معاذ بن جبل فنادی ابا بکر فقال ان الله تعالی امرک ان تخرج من المسجد
فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الی عمر فقال کذلک فسد بابه ثم ارسل
الی عثمان وعنده رقیة فسد بابه ثم ارسل الی حمزة فسد بابه انتهی ملخصا پس اخراج شیوخ ثلاثه
از مسجد عام انا نکه بوجه نفاق باشد یا اهتمام کردن غیر متنازع فیه است انچه غیر رزیت ها
عظمت آنها نمی نماید وحدیث اصحاب صحاح در خوخه ابی بکر غیر مفید است چه متواتر
ثابت است که خانه ابوبکر در قریه سنح بمسافت یک فرسخ از مدینه بود کما فی البخاری والدر المنثور

ومدارج النبوة وغیره وقال الله تعالی الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل
من الحق ولا یکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم وکثیر منهم

فاسقون یعنی ایا نشد و بک نشده است برائے مومنان آنکہ قلوب ایشان در ذکر خدا
خاشع باشند و بانچہ کہ از حق نازل شده و مثل یہود و نصاریٰ نباشند کہ ہر گاه برا دیان
طویل المدت گذشت پس قلوب ایشان قاسی شدند و بسیارے از ایشان فاسق اند
انتہی ملخصہ امام رازی در تفسیر کبیر تحت آیہ شریفہ از اعمش آورده قَالَ اِنَّ الصَّحَابَۃَ لَمَّا
قَدِمُوا الْمَدِیْنَۃَ اَصَابُوْا لِیْنًا فِی الْعَیْشِ وَرَفَاہِیَۃً فَفَتَرُوْا عَنْ بَعْضِ مَا کَانُوْا عَلَیْہِ فَعُوْتِبُوْا بِہٰذِہِ الْاٰیَۃِ
وَعَنْ اَبِیْ بَکْرٍ اَنَّ ہٰذِہِ الْاٰیَۃَ قُرِئَتْ بَیْنَ یَدَیْہِ وَعِنْدَہٗ قَوْمٌ مِّنْ اَہْلِ الْیَمَامَۃِ فَبَکَوْا بُکَاءً شَدِیْدًا
فَنَظَرَ اِلَیْہِمْ فَقَالَ ہٰکَذَا کُنَّا حَتّٰی قَسَتِ الْقُلُوْبُ و ذکر امام الرازی فیہ بانہ فَقَالَ بَعْضُہُمْ نَزَلَ
فِی الْمُنَافِقِیْنَ انتہی بقدر الحاجۃ یعنی ہر گاه صحابہ وارد مدینہ شدند بنرمی عیش رسیدند
(کہ کارے غیر ضیافت ہائے انصار نمی داشتند) پس سست شدند از بعض حالیکہ
بران بودند (از چستی و تیزی و چالاکی) پس عتاب کرده شدند بہمین آیہ و از ابوبکر
مرویست کہ ہر آئنہ این آیہ پیش او خوانده شد و نزد وے از اہل یمامہ بودند گریہ بسیار
نمودند ابوبکر صدیق بگریہ ہائے ایشان نظر کرد و فرمود ما ہمچنین بودیم کہ بسمع عتاب
و تہدید گریہ ہا طاری مے شد تا آنکہ قلوب قاسی شدند و امام رازی گوید کہ نزد بعضے این
آیہ در شان منافقین آمده انتہی و اعتراف صدیق بقساوت از ذکر رب العزۃ و لالت دارد
کہ ایشان بوجہ طول الامد اسلام آوردن دل گرفتہ و ملول خاطر از ذکر خدا گردیده قسی
القلب شده بودند و انت تعلم کہ طاعت و قساوت باہم منافات دارند و ظاہر این واقعہ
در صدر زمان ہجرت است کہ قولہ لَمَّا قَدِمُوا الْمَدِیْنَۃَ بران ادل دلائل است و صیغہ جمع
متکلم فی قولہ کُنَّا مخبر قساوت متکلم مع الغیر از گروه مہاجرین سابقین است کہ طول الامد
بران صادق مے آید و قولہ فَعُوْتِبُوْا بِہٰذِہِ الْاٰیَۃِ منادی کنان است کہ این عتاب بتبدیل

گروہ یہود و نصاریٰ مخصوص بمہاجرین است کہ در طول الامد قساوت قلوب و فسق معیوب است و در سنن ترمذی در ابواب القیامۃ از حنظلہ الاسیدی آوردہ بانہ مر بابی بکر و ھو یبکی فقال مالک یا حنظلۃ قال نافق حنظلۃ یا ابابکر نکون عند رسول اللہ یذکرنا بالنار والجنۃ کانا رأی عین فاذا رجعنا عافسنا الازواج والضیعۃ و نسینا کثیرا قال فواللہ انا کذالک الحدیث یعنی حنظلہ اسیدی با ابوبکر گذشت در حالیکہ میگریست ابوبکر پرسید کہ ترا چہ شدہ است گفت حنظلہ منافق گردید اے ابوبکر ہر گاہ نزد پیغمبر باشیم نار و جنت ذکر میفرماید در انوقت حال ما چنین مے شود کہ گویا ما بچشم مے بینیم نار و جنت را و وقتیکہ از خدمت واپس می شویم ازواج و تجارت ما را باز مے نمایند و بسیاری را فراموش مے سازیم ابوبکر فرمود قسم بخدا ہر آئنہ ما ہمچنین ایم انتہی پس ہر گاہ در زمان حیات سرور کائنات حال صحابہ چنین باشد و چنان نباشد وائے بر حال ایشان بعد وفات پیغمبر کہ از انذار و تنذیر و وعید و تحذیر اطمینان کلی حاصل شدہ بود بہر نوع ما نحن فیہ قول ابی بکر صدیق فواللہ انا کذلک است کہ مخبر نفاق او و فراموش کردن او امور آخرت را است و در تفسیر در منثور و تفسیر کبیر مذکور است کہ مہاجرین رسم اتیان النساء فی ادبارہن ہمراہ خود آوردند حالانکہ زنان مدینہ از ان بیخبر بودند چنانچہ در در منثور از عبد الرزاق و عبد بن حمید و بیہقی صاحب شعب الایمان من طریق صفیہ بن شیبہ عن ام سلمہ مذکور است قالت لما قدم المہاجرون المدینۃ ارادوا ان یاتوا النساء فی ادبارہن الخ عن ابن عباس قال جاء عمر الی رسول اللہ فقال یا رسول اللہ ہلکت قال وما اہلکک قال حولت رحلی اللیلۃ فلم یرد علیہ شیئا الخ و اخرج النسائی والطبرانی و ابن مردویہ عن ابن عمر قال انا کنا معشر قریش نجی النساء فلما دخلنا المدینۃ و نکحنا نساء الانصار

اردنا منهن ما کنا نرید فاذا هن قد کرهن ذلک واعظمنه الخ واخرج ابن اسحاق بن راهویه
فی مسنده وتفسیره والبخاری وابن جریر عن نافع قال قرأت ذات یوم نساؤکم حرث لکم قال
ابن عمر اتدری فیم انزلت هذه الآیة قلت لا قال نزلت فی اتیان النساء فی ادبارهن واخرج
البخاری عن ابن عمر فأتوا حرثکم انی شئتم قال فی الدبر واخرج الطبرانی فی الاوسط والحاکم وابونعیم
فی المستخرج بسند حسن عن عمر قال انما نزلت علی رسول الله نساؤکم حرث لکم الآیة رخصة فی اتیان
الدبر هذه الاخبار ومثلها فی الدر المنثور[44] امام الرازی آورده عن ابن عباس ان عمر جاء
الی النبی صلعم فقال یا رسول الله هلکت وحکی وقوع ذلک منه فانزل الله هذه الآیة پس
معلوم شد که این آیه در رخصت اتیان النساء فی ادبارهن بخاطر داشت عمر خطاب نازل شده
است ونقل نافع عن ابن عمر انه کان یقول المراد من الآیة تجویز اتیان النساء فی ادبارهن و
وسائر الناس کذبوا الی آخر هفوات تفسیر کبیر[45] ودر سال دوم از ہجرت غزوه بدر
کبری پیش آمد پس مہاجرین لاسیما حضرات شیخین راشدین کراهت از قتال فرمودند پس
نازل شده آیه شریفه وان فریقا من المؤمنین لکارهون یعنی گروهی از مومنین کراهت
کنان اند ودرین کراهت قبیله انصار شریک نمی باشند بلکه ایشان در جان نثاری
سرگرم عنان بودند چنانکه می آید واین کراهت خاصةً از مهاجرین ظاهر گردید چنانچه مفسرین
مثل زمخشری والبیضاوی وامام الرازی وحافظ سیوطی متفق اند بأنّ النبی صلعم
لَمَّا اسْتَشَارَ اَصْحَابَهٗ وَقَالَ اِنَّ الْعِیْرَ مَضَتْ عَلٰی سَاحِلِ الْبَحْرِ وَهٰذَا اَبُوْجَهْلٍ قَدْ اَقْبَلَ فَقَالُوْا
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ عَلَیْکَ بِالْعِیْرِ وَدَعِ الْعَدُوَّ یعنی هر آئینه رسول خدا صلعم هنگام از صحابه طلب
مشورت فرمود وگفت هر آئینه قافله تجارت بر کنار دریا گذشت واین ابوجهل مقابل
آمد رائے شما چیست گفتند یا رسول الله بر تو قافله تجارت گرفتن است پس دشمن را

بگفتا یعنی ما برائے اخذ مال تجارت ابوسفیان آمدہ ایم نہ برائے جنگ از لشکر ابوجہل
انتہی حال قلوب صحابہ ازین استشارہ منکشف شد کہ ایمان ایشان بحد غارتگری بود
شاید بہمین سبب اعملوا ما شئتم آمدہ و بعدہ غفران ہم وارد شد اما این اجمال نام صحابہ را
مخفی داشت پس بشنوند وروی السیوطی فی الدر المنثور (ص ۱۶۵ ج ۳) فَقَالَ اَبُوبَکْرٍ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اَنَا اَعْلَمُ
اَلنَّاسِ بِمَسَافَۃِ الْاَرْضِ اَخْبَرَنَا عَدِیٌّ اَنَّ الْعِیْرَ کَانَتْ بِوَادِیْ کَذَا وَکَذَا وَاَیَّاہُمْ فُرْسَانُ رِہَانٍ اِلٰی
بَدْرٍ الی قولہ ثُمَّ قَالَ صلعم اَشِیْرُوْا عَلَیَّ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّہَا قُرَیْشٌ وَعِزُّہَا وَاللّٰہِ
مَا ذَلَّتْ مُنْذُ عَزَّتْ وَلَا آمَنَتْ مُنْذُ کَفَرَتْ الی قولہ فَقَالَ صلعم اَشِیْرُوْا عَلَیَّ فَقَالَ الْمِقْدَادُ بْنُ
عَمْرٍو یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِمْضِ لِاَمْرِ اللّٰہِ فَنَحْنُ مَعَکَ الخ ما روی فَلَمَّا رَاٰی سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ کَثْرَۃَ
اِسْتِشَارَۃِ النَّبِیِّ اَصْحَابَہٗ فَیُشِیْرُوْنَ فَیَرْجِعُ اِلَی الْمَشُوْرَۃِ ظَنَّ سَعْدٌ اَنَّہٗ صلعم یَسْتَنْطِقُ الْاَنْصَارَ
فَقَالَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ لَعَلَّکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ تَخْشٰی اَنْ لَا تَکُوْنَ الْاَنْصَارُ یُرِیْدُوْنَ الی قولہ
فَوَاللّٰہِ لَوْ سِرْتَ حَتّٰی تَبْلُغَ الْبِرْکَ مِنْ ذِیْ یَمَنٍ لَسِرْنَا مَعَکَ انتہی ملخصا بقدر الحاجۃ یعنی
ابوبکر گفت یا رسول اللہ بمسافت ارض واقف ترام مرا عدی خبر داد کہ قافلہ تجارت
بصحرائی فلان وفلان بود و الکسان ببازی اسپ می رانند یعنی فرسان مشاق مسابقت
وچابک سوار انند کہ در بدر آمدہ اند باز آنحضرت صلعم فرمود با مشورت دہید عمر خطاب
عرض فرمود یا رسول اللہ ہر آئنہ ایشان قریش اند وعزت داران ایشانند قسم بخدا انکہ عزیزند
از وقتیکہ معزز شدہ اند یا گفت ذلیل نگردیدہ اند از وقتیکہ عزیز و غالب ہستند وایمان نیاوردہ
اند از وقتیکہ کافر اند رسول خدا صلعم فرمود با مشورت دہید مقداد بن عمر گفت یا رسول اللہ
تشریف ببر بایان ہمراہ تو ایم الخ ہرگاہ سعد بن معاذ دید کثرت مشورت طلبی پیغمبر خدا را
کہ قریش مشورت می دہند و باز آنحضرت رجوع بطلب مشورت مے فرماید فہمید کہ منشا

رسول از انصار است کہ این ہم چیزے در مشورت بگوئید پس عرض نمود کہ شاید یا رسول
اللہ خوف داری کہ انصار ارادہ جنگ نمی دانند و بعد کلام طویل عرض کرد کہ قسم بخدا
اگر تو بروے تا آنکہ ببر کہ ذی یمن برسے البتہ ہمراہ خواہیم رفت انتہی در صحیح مسلم است
از انس کہ گفت ان رسول اللہ صلعم شاور حین بلغہ اقبال ابی جہل قال تکلم ابوبکر فاعرض
عنہ ثم تکلم عمر فاعرض عنہ فقام سعد بن عبادۃ فقال ایانا ترید یا رسول اللہ والذی نفسی
بیدہ لو امرتنا ان نخیضہا البحر لاخضناہا ولو امرتنا ان نضرب اکبادہا الی برک الغماد
لفعلنا صفحہ ۱۰۲ ج ۲ شرح نوادی یعنی رسول خدا صلعم دربارہ جنگ ابوجہل در بدر از
صحابہ مشورت طلب کرد پس آنچہ ابوبکر و عمر گفتند از ان اعراض فرمود انتہی بقدر الحاجۃ
و ہکذا رواہ امام الشعرانی فی کتاب کشف الغمہ عن جمیع الامۃ ۱۲۴-۲ پس حال این بزرگواران
موافق آیہ رایت الذین فی قلوبہم مرض ینظرون الیک نظر المغشی علیہ من الموت در الوقت
ظاہر گردیدہ بود کہ آنحضرت بملاحظہ اقبال لشکر ابوجہل نظر المغشی علیہ من الموت می داشتند
و میخواستند کہ ای سما اظلنی و ای ارض تقلنی حتی تغشنی واخذ عنی فافہم ازین روایات کراہت
شیخین و تخویف وخوف دہانیدن ایشان لشکر اسلام را از قوت و شوکت قریش طشت
از بام گردیدہ و آنحضرت صلعم میدانست کہ این بزرگواران مرد میدان نمی شوند محض
برائے غارت گری مال تجارت آمدہ اند لہذا مکرر وسہ کرر طلب مشورت می فرمود
تا مردان میدان کہ انصار ہستند اقرار بیعت سازند ہرگاہ اقرار کردند آنحضرت قدم
بمیدان پیش نہاد در الوقت خوف و ہراس مہاجرین لاسیما شیخین کہ صاحب معیت
با رسول الثقلین بود و ثانی اثنا شدا علی الکفار گفتہ می شود با آنمرتبہ بود کہ قرآن بیان شہادت
دادہ است ولقد نصرکم اللہ ببدر وانتم اذلۃ وشاہد ثانی آیہ واذکروا اذ انتم قلیل

مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس الآیہ است واگر امداد ملائکہ نمی بود
منکرین قتال اول الہزیمۃ من الزحف فی الاسلام ہمین جنگ بدر را میفرمودند چنانچہ آیہ
اذ یوحی ربک الی الملائکۃ انی معکم فثبتوا الذین آمنوا بران ناطق است پس ازین نصوص
واضح شدہ کہ شرف بدریت وعدم ہزیمت ایشان منکرین متحمل نشدہ است چہ عدم
فرار فعل ذاتی منکرین نبودہ بلکہ ملائکہ آنہا را محصون داشتند والاعمال بالنیات وقصد
کراہت ایشان انصدر این واقعہ متحقق شدہ است واقدی آوردہ کہ ہرگاہ صف آرائی
جانبین مرتب شد وعتبہ وشیبہ وولید لصف آمدہ مبارز طلبی کردند مقابل ایشان از
قبیلۂ انصار معاذ ومعوذ وعوف پسران عفرا کہ بنی الحارث بودند برآمدند الی آخر القصۃ
ازین وجہ دریافتیم کہ کراہت از قتال از قبیلۂ انصار بودنیا ورد آیہ ان فریقا من المؤمنین
لکارہون مخصوص بشان منظہرین کراہت ومخوفین از شوکت اہل ضلالت بلشکر
حضرت ختمی نبوت است کما مضی آنفا وعامہ مفسرین گفتہ اند کہ این آیہ درحق منافقین آمدہ
است وقال اللہ تعالیٰ لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کرہ المجرمون وانت تعلم کہ مجرم را
مطیع مینگویند ومیفرماید ذالک بانہم کرہوا ما انزل اللہ فاحبط اعمالہم وغزوۂ بدر از
جملہ ما انزل اللہ بود پس کراہت از ان کردن موجب حبط شرائف مزعومہ الی الآن
برائے منکرین معظمین بنص آیہ کریمہ محقق گردیدہ وچہ جسارت سراسر خسارت است
کہ برائے عامہ اصحاب بدر روایت دارند کہ درحدیث قدسی آمدہ اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم محکہ درینجا حبط اعمال ومطلق العنانی درافعال وغفران از حضرت ذوالجلال
جمع کردن میخواہند حالانکہ این مطلق العنانی باحدے از انبیاء علیہم السلام ہم وارد
نشدہ است بلکہ آیہ وافی ہدایہ اعملوا ما شئتم انہ بما تعملون بصیر در تہدید معلوم است

وصریح مبطل حدیث قدسی مذکور مزعوم است ودر تفسیر در منثور حافظ جلال سیوطی
مروی است تحت آیہ الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبہم لذکر اللہ الی قولہ تعالے
فطال علیہم الامد فقست قلوبہم وکثیر منہم فاسقون اخرج ابن مردویہ عن عائشہ قالت
خرج رسول اللہ صلعم علی نفر من اصحابہ فی المسجد وہم یضحکون فسحب ردائہ محمرا وجہہ
فقال اتضحکون ولم یاتکم امان من ربکم بانہ قد غفر لکم ولقد انزل اللہ علی فی ضحککم آیہ
الم یان للذین آمنوا الآیہ قالوا یا رسول اللہ فما کفارۃ ذلک قال تبکون قدر ما ضحکتم
یعنی رسول خدا صلعم بر چند اصحاب خود بر آمد کہ ایشان در مسجد نبوی خندہ مے نمودند
پس آنحضرت صلعم در غصہ وخشمناکی ردائے مبارک بر زمین مے کشیدند وروئے
مبارک از غصہ سرخ شدہ بود پس فرمود آیا شما می خندید حالانکہ بشما امان از
پروردگار شما نرسیدہ است باینکہ تحقیق شمارا آمرزیدہ است وہر آئنہ او لتم
بر من در باب ضحک شما این آیہ نازل نمودہ است صحابہ گفتند کہ چہ کفارہ است این
ضحک مایان را فرمود کہ گریہ کردن بقدر خندیدگی شما انتہی پس معلوم شد کہ ہیچ مغفرت
بحق صحابہ نیامدہ بود انچہ روایات بشارت جنت وغفران رب العزۃ آوردہ اند
وچگونہ بعقل مے آید کہ بر ضحک ذم وارد شود وبقولہ اعملوا ما شئتم گستہ مہار باشند ومغفرت
دریابند لا واللہ کذلک از ہمچنین قصہ پر غصہ در اخذ فدیہ اساری است کہ عمر فاروق
مشورت بقتل ایشان داد وابوبکر وغیرہ رائے اخذ فدیہ در دادند وآنحضرت صلعم
موافق رائے ابوبکر عمل فرمود درین امر آیہ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُوْنَ لَهٗ اَسْرٰى الی قولہ
لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ نازل گشت واما احمد آوردہ قال
رسول اللہ صلعم اِنْ كَادَ لَيَمَسُّنَا فِيْ خِلَافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيْمٌ لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَا اَفْلَتَ

مِنۡهُ اِلَّا ابۡنَ الۡخَطَّابِ در آیہ تحریف معنوی و در خبر افترا بر حضرت نبوی بجرأت قوی منظور است زیرا کہ معنی آیہ از لفظ لولا کتاب سبق ظاہر تر است کہ در امم سالقہ فدیہ اسارے و اموال غنایم مشروع نبود و این جواز مخصوص بہمین امت مرحومہ گردیدہ است پس او تعالیٰ امتنانا پیغمبر را مید کہ برائے احدی از انبیا اسیران نبود ند اگر ما اجازت نمی دادیم البتہ شما را در اخذ فدیہ عذاب عظیم مس میکرد و درین چہ اشتباہ ہست کہ اگر خدا اجازت نمیداد و صحابہ بر طبق حرص و خود رائی فدیہ میگرفتند چونکہ خلاف شریعت الٰہی مے شد البتہ عذاب آمدی پس این آیہ در امتنان است نہ در تہدید جان ستان و این چنین امتنان در قرآن چندین جا آمدہ چنانکہ فرمودہ وَلَوۡلَاۤ اَنۡ ثَبَّتۡنٰكَ لَقَدۡ كِدۡتَّ تَرۡكَنُ اِلَيۡهِمۡ شَيۡــًٔـا قَلِيۡلًا یعنی اگر ما ثابت نمیداشتیم ترا ہر آئنہ تو میل بکفار چیزی قلیل مینمودی و این برحق است کہ اگر خداوند تعالیٰ آنحضرت را برگزیدہ و نبی و معصوم نمیکرد آنحضرت بحب قومی ابتاع رائے قریش مینمود ازین سخن کی لازم مے آید کہ آنحضرت صلعم میل بکفار میداشت نعوذ باللہ ہمچنین فی مانحن فیہ عائد نمی شود و تفسیر قولہ لَوۡلَا كِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ در آیہ فَاِذَا لَقِيۡتُمُ الَّذِيۡنَ كَفَرُوۡا فَضَرۡبَ الرِّقَابِؕ حَتّٰۤى اِذَاۤ اَثۡخَنۡتُمُوۡهُمۡ فَشُدُّوا الۡوَثَاقَ فَاِمَّا مَنًّۢا بَعۡدُ وَاِمَّا فِدَآءً حَتّٰى تَضَعَ الۡحَرۡبُ اَوۡزَارَهَا وارد است ترجمہ محصل آنکہ ہرگاہ شما متلاقی شوید بکفار پس گردن آنہا بزنید تا آنکہ ہرگاہ بگیرید آنہا را پس مضبوط ببندید یا آنکہ بعد از ان منت گزارید و یا فدا بگیرید تا آنکہ آلات محاربت بگذارند یعنی از جنگ آیندہ باز مانند انتہیٰ ازین آیہ ثابت شد [illegible] آنحضرت مجاز و مختار شدہ بودند در قتل اساری و اخذ فدیہ از آنہا پس آنچہ اخذ فدیہ اختیار کرد مجاز آن بود و اگر قتل میفرمود دران مختار بود و اما افترا بحدیث لو نزل عذاب ما افلت منہ الا

ابن الخطاب کہ بدان شمول حضرت رسول بمورد عذاب مفہوم میشود بقولہ تعالے
ماکان لیعذبہم وانت فیہم کضوء الشمس اظہر است ازینجا ظاہر شدہ کہ این طرد رائے
عمر فاروق کہ آنحضرت صلعم فرمود بمرتبہ ثانی اطراد رائے نفی اوست وذکر اطراد
بمرتبہ اولیٰ مے آید بہدایت آنکہ این طریقہ رائے زنی بحضور پیغمبر صلعم آیندہ نکند
وازان باز ماند مگر او کے متاثر شدی جناب او تا قصہ قرطاس بدین خوی مخمر دیدہ
شد بالآخر درین غزوہ بر برآمدن عوف ومعاذ ومعوذ چون عتبہ وغیرہ گفتند کہ
لَاحَاجَةَ بِنَا اِلَى مُبَارَزَتِكُمْ وَنَادٰى يَا مُحَمَّدُ اَخْرِجْ اِلَيْنَا اَكْفَاءَنَا مِنْ قُرَيْشٍ یعنی ما را بمبارزت
شمایان حاجت نیست یا محمد کفو ما از قریش بفرست پس کسے از مہاجرین دولت آگین
نرفت مگر از عشیرہ نبی ابو عبیدہ بن الحارث وامیر حمزہ وعلی مرتضیٰ تا آنکہ اولاً عشیرہ
نبی وبعدہٗ انصار وفقراء مہاجرین بایشان پیوستند وحق جہاد ادا کردند حتیٰ
کہ ملائکہ بمدد آمدند مگر حضرات شیخین از جائے خود جنبش نفرمودند ونگویند کہ ابوبکر
صدیق در حراست عریشہ بود ورسول خدا صلعم کے در قتال رفت برائے آنکہ تقریر
صدیق بر عہدہ حراست ازین جہت بمیان آمد کہ حال دلش آشکارا بود کہ بمحبت قریش
وعظمت وابہت ایشان کی شمشیر می آمیخت واز عمر فاروق چہ عذر خنک دارند وتمثیل
ابوبکر بحضرت پیغمبر ہیچے بنی سزد گروہ مقابل اگر آنحضرت را برائے مبارزت طلب
کردندے لامحالہ آنحضرت پیش مے رفت خدا یتعالے حارسین عریشہ را مدح نفرمودہ است
مگر مجاہدین بانفسہم را جابجا ستودہ فافہم بہر نوع اخبار استشارت بابی بکر وعمر ازین قصہ
بدر باطل برآمدند آنچہ گفتہ اند کہ آنحضرت فرمود لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا وآنچہ
گفتہ اند کہ فرمود اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَنِيْ اَنْ اَسْتَشِيْرَ اَبَا بَكْرٍ چہ آنحضرت صلعم مشورت ایشان را

در باب باز ماندن از حرب قریش قبول نداشت و مخالف آنها حکم جنگ در داد پس
از ینجا دو ناظر در رائے عمر از حضرت پیغمبر بظهور آمد یکے در امر جنگ و ثانی در قتل اساری
فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً و در مدارج النبوه ۱۲۶ مروی است از ترمذی ونسائی و ابن
حبان والحاکم که جبرئیل امین نزد پیغمبر خدا آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن
اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته
شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی پس حرص مال
فرمودن اصحاب دیدنی است که پروائے تلف نفوس خود ها کردند و نفع سر وقت
دینوی را اخذ کردند فاحفظ

و در سال سوم از هجرت

واقعه احد سنگ آمد
سخت آمد قال الله تعالیٰ ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب
علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً یعنی هر آئینه شما بودید که تمنائے موت از قبل مے کردید
اگر بموت ملاقی می شوید هر آئنه می دیدید او را حالانکه شما می بینید و محمد رسول است
و قبل از و رسلان گذشته اند پس اگر بمیرد یا قتل شود شمایان بر پاشنه هائے خود منقلب
شوید و هر که بر پاشنه خود منقلب گردد پس بخدا چیزے ضرر نمی رساند یعنی از اسلام
شما مستغنی است انتهی و این آیه در شان خاتمه اینها منطبق و بحال فرار ایشان و
انقلاب ایشان بعد سرور انس و جان صادق [illegible] اصحاب در منثور [illegible]
در تفسیر در منثور تحت آیه مذکوره اخرج ابن جریر عن الحسن [illegible]
بلغنی ان رجالا من اصحاب النبی صلعم کانوا یقولون لئن لقینا [illegible]
ولنفعلن فابتلوا بذالک فلا والله ما کلهم صدق [illegible]

انتهی ملا رفیع باذل در ترجمه اش چنین نظم آورده ۵

چو با غزوه بدر بشتافتند
بر اعدا ظفر بی تعب یافتند

وزان شد زبانها چو یاران دراز
نشد در نفاق و وفاق امتیاز

ز جنبی که یک فرقه در دل نبود
زبان سخنور زبانها کشود

همه لاف صدق و صفا میزدند
بسی حرف پا در هوا میزدند

دران رزمگه ما چنان و چنین
که کردیم با خصم در راه دین

نکردیم از مصطفی جان دریغ
نه از دشمنان تیغ و پیکان دریغ

خدائی که در علم او نیست شک
ز کوه احد ساخت سنگ محک

شود کوته از لاف هیچ از زبان
که کرده عیار دلیران عیان

چو گردید راز نهان آشکار
نبُد جز علی با کسے آن عیار

رسول خدا ماند و شیر خدا
دگر کس نبود از دلیران بجا

شد از نظر [illegible] ناپدید
چه بکر و چه عمر و چه سعد و ولید

بگرد لبر ضرب یکے زد بطول
شدیم از خدا و نه شرم از رسول

ز کس [illegible] جز نه انصار ماند
علی ماند و پس تیغ خونخوار ماند

که میدان بدست علی ولی است
کنون وقت خورسندی و خوش دلی است

انتهی اما افشای این ابهام اولاً از مسند امام احمد از ابی الهیثم از ابی بکر صدیق گذشته که قَالَ لَمَّا کَانَ یَوْمَ اُحُدٍ انْصَرَفَ النَّاسُ کُلُّهُمْ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ فَکُنْتُ اَوَّلَ مَنْ فَاءَ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ بَعْدَ الْهَزِیْمَةِ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ نقله عنه صاحب تاریخ الخلفاء یعنی یوم احد همگاه مردمان کل ایشان از رسول خدا برگردیدند پس من اول کسے میباشم که بخدمت حاضر شدم انتهی وامام الرازی در تفسیر آیت اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ الخ آورده [illegible] تدل علیه الاخبار فی الجملة اَنَّ [illegible] منهم تولوا وابعدوا الی [illegible] واما الاکثرون فانهم [illegible] الجبل [illegible] ومن المنهزمین عمر الا انه لم یکن فی اوائل المنهزمین ولم یبعد بل ثبت علی الجبل [illegible] ومنهم عثمان انهزم مع رجلین [illegible] حتی بلغوا موضعا بعیدا ثم رجعوا بعد ثلاثة [illegible] لقد ذهبتم فیها عریضة یعنی آنچه اخبار فی الجمله دلالت مینماید

اینکه چند نفر از صحابه بعید رفتند و اکثر آنها نزدیک جبل حزوی گردیدند و از منهزمین عمر است
مگر اعداد آنان و اوائل منهزمین نبوده و بعید نرفته بلکه بر جبل ثابت قدم مانده و از منهزمین عثمان
است که سعد و کس هزیمت خورده در موضع بعید رفت باز بعد سه یوم رجوع آورد رسول خدا
فرمود هر آینه شما عریض رفتید و در تفسیر در منثور[۲۷۸۱] تحت آیه ولقد کنتم ماثور است اخرج ابن
جریر عن القاسم قال انتهی انس بن النضر عم انس بن مالک الی عمر وطلحة فی رجال من المهاجرین
والانصار وقد القوا بایدیهم فقال ما یجلسکم قالوا قتل محمد رسول الله قال فما تصنعون بالحیوة
بعده قوموا فموتوا علی ما مات علیه رسول الله ثم استقبل انس القوم فقاتل حتی قتل یعنی
انس بن النضر بعمر وطلحه رسید در مردمانی از مهاجرین و انصار که بر خاک کوه نشسته
بودند پیش آنها دوچار شده گفت که شما چرا نشسته مجلس جمع کرده اید گفتند که رسول خدا
شهید گشت انس گفت پس بعد وی بزندگانی چه خواهید نمود برخیزید و بمیرید بر چیزیکه رسول خدا
بمرد راوی جواب ایشان ترک کرده گفت که انس مقاتلت فرمود و شهید گشت و این واقعه را
اکثر علمای سیر در کتب عربی و فارسی مثل واقدی و حسین دیار بکری در تاریخ الخمیس و صاحب
روضة الصفا و حبیب السیر و غیرهم نقل کرده اند از این سکوت و صموت عمر و طلحه مبشران
بالجنة معنی آیه اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ واضح گردید که یاران با صفا بدیافتن
خبر لا اثر قتل محمد تهیه انقلاب و رجوع الی دینهم میداشتند ورنه بر طبق ترغیب انس
بن النضر که گفت قُوْمُوْا فَمُوْتُوْا عَلٰی مَا مَاتَ عَلَیْهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ جنبش میفرمودند بجای فرار
چه نزدیک و چه دور و چه نزدیکان بی بصر دور و دوران با خبر در حضور مشهور است
مگر اینجا نه نزدیکان نه دوررفتگان حق یاری ادا کردند و در تفسیر در منثور[۲۷۸۸] تحت آیه اِنَّ الَّذِیْنَ
تَوَلَّوْا مِنْكُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ ماثور است اَخْرَجَ ابْنُ جَرِیْرٍ عَنْ کُلَیْبٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ یَوْمَ

الجمعة فقرأ آل عمران فلما انتهى إن الذين تولوا قال لما كان يوم أحد هزمنا ففررت حتى
صعدت الجبل فلقد رأيتني أنزو كأنني أروى انتهى بقدر الحاجة یعنی گفت عمر که یوم احد هزیمت
خوردیم پس فرار کردم تا آنکه بجبل رسیدم هر آئینه دیدم خود را که گویا بز کوهی جست می نماید انتهی
وهكذا في إزالة الخفا و صاحب در منثور از ابن جریج آورده قال قال أهل المرض والار
تياب والنفاق حين فر الناس عن النبي صلعم قد قتل محمد فالحقوا بدينكم الأول فنزلت وما
محمد إلا رسول یعنی منافقین گفتند وقتیکه مردمان از پیغمبر خدا فرار کردند که هر آئینه محمد صلعم
مقتول گشت پس ملحق بدین سابق شوید پس این آیه آمد و صاحب در منثور بسند ابن
جریر از سدی آورده قال فشا في الناس يوم أحد أن رسول الله قد قتل اما دریافت
نشده از ذخائر مرویات که این شهرت قتل کدام منافق نمود و چرا نام آن منافق باوجود
تشخیص نفاق او بر زبان رواة نیامد بجز آنکه در تفسیر در منثور از ضحاک ماثور است قال
نادى مناد يوم أحد حين هزم أصحاب محمد ألا إن محمدا قد قتل فارجعوا إلى دينكم پس
اخفاء اسم منادی تقصد باصحاب جبل ذهن رسا را می رساند که آوازه منادی از
مقام بلند در تمامی مردم شایع میشود حقیر در بعض کتب شیعه دیدم که از مسند احمد
حنبل بسند ابن مسعود منقول است بانه قال إن الشيخين هربا يوم أحد ورجع عمر بنيف وعشر
وليسأل عليا العفو فقال علي أليس المنادي قتل محمد فارجعوا إلى أديانكم فقال إنما قالها أبو
در نسخه چاپ نزده حال باوصف تصفح لفظ و مسند ابن مسعود نیافتم والله اعلم لهذا از آن
در گذشته مقصود ما همین قدر است که خلفا نامدار چه یار غار و چه اشداء علی الکفار بر
آوازه منادی کار بند شدند و او تعالی در همین جنگ احد میفرماید یا ایها الذین آمنوا
ان تطيعوا الذين كفروا يردوكم على أعقابكم فتنقلبوا خاسرين و این دولت خسران در

اطاعت منادی کنان برکبیرہ عصیان فرار مع شیء زائد است چہ در فرار تہدید
قرآن قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل جا وارد است و این آیہ
ان تطیعوا الذین کفروا در خسران علیحدہ آمدہ است اما اعظم الاعتذار در امر فرار آیہ
عفو ہے دارند مگر شان عفو را نمی بینند کہ ظاہر سیاق عفو بکدام است آیات عفو دو تا
مقام است اول در آیہ اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعٰنِ اِنَّمَا اسْتَزَلَّہُمُ الشَّیْطٰنُ
بِبَعْضِ مَا کَسَبُوْا وَلَقَدْ عَفَا اللّٰہُ عَنْہُمْ است یعنی ہر آئینہ آنکسانیکہ از شما فرار نمودند یوم
احد حین ملتقی لغزانید ایشان را شیطان ببعض اکتسابی کہ کردہ بودند کنون
اکتساب عمل شعرو یعنی باید دید کہ کدام کسب نمودند کہ شیطان آنہا را
لغزانید و این اصحاب درہ کوہ می باشند کہ آنحضرت صلعم ایشان را بمحافظت
مامور فرمودہ بودند تا مشرکین از این درہ [illegible] نتابند و بر اہل اسلام حملہ آور نباشند لاکن
ایشان حق محافظت ادا نکردند و بملاحظہ آثار ہزیمت کفار مقام درہ گذاشتہ بغارتگری
مبتلا گردیدند و عاقبت امر ندانستند کہ چہ بلا بر اسلام خواہد آمد پس این مکتسبین
مورد ترحم [illegible] ولقد عفا اللہ عنہم [illegible] مورد دیگر اصحاب فرار چہ کسب کردہ بودند کہ بر آنہا
عفو ما کسبوا شدہ باشد و آیہ دیگر مصرح ابہام کسب است کہ می فرماید منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرۃ ثم صرفکم عنہم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم یعنی از شما کسی ہست کہ ارادۂ
دنیا دارد و کسی ہست کہ ارادۂ آخرت می نماید پس باز داشت شما را از آنہا البتہ مبتلا کرد
شما را و ہر آئینہ عفو فرمود از شما خدا تعالی انتہی و این موافق حال اصحاب درہ کوہ
[illegible] کہ ایشان در طلب غنائم [illegible] [illegible] یریدالدنیا
[illegible] آنہا [illegible] [illegible] [illegible]

نیز شان آنانکه عزیمت بعض مقتدیان بعد قتل مختفی شده بر ترغیب انس بن النضر رض برای نصرت
پیغمبر خدا صلعم جانبش نفر مودند. در حق ایشان آیه وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللّٰهَ مِن قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ
الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللّٰهِ مَسْئُولًا قُل لَّن يَنفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِّنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ آمده
و علامه زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه فرموده عَاهَدُوا مِن قَبْلُ فِي لَيْلَةِ الْعَقَبَةِ أَوْ يَوْمَ
أُحُدٍ عَلَى أَنْ لَا يَفِرُّوا وَالْعَهْدُ مَا نَزَلَ و در صحیح بخاری علی ما نقل عنه در تفسیر آیه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ مذکور است الْمُرَادُ بِالْمُعَاهَدَةِ الْمَذْكُورَةِ مَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ
قَوْلُهُ وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللّٰهَ مِن قَبْلُ وَكَانَ ذَلِكَ أَوَّلَ مَا خَرَجُوا إِلَى أُحُدٍ انتهى و در شان ایشان
آیه إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ الی قوله وَاللّٰهُ خَبِيرٌ بِمَا
تَعْمَلُونَ است و آیه إِن تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا الی قوله فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ است و اگر عفو
بحال جمیع منهزمین گفته شود معارضت ما بین آیات تهدیدی و عفو عقوبتی لازم می آید
و بو خلف بالوفاق چه تهدید و عفو جمع نمیشود خصوصاً عفو از آیه وَكَانَ عَهْدُ اللّٰهِ مَسْئُولًا
و اگر گویند که عفو فرار عثمان غنی بحدیث صحیح ابن عمر در بخاری ثابت است گوئیم که حدیث
مقاومت بسیاق قرآن و با مر واقع نمی کند و لفرض محال مسلم و متحتم داریم تاهم برای
ذو النورین این عفو بکار نمی آید چه اعاده همان عصیان فرار عفو را از دست می رباید
چه او تعالی میفرماید ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی آن تخفیف و رحمت است از جانب پروردگار شما پس هر که تجاوز نماید بعد از آن
برائے او عذاب دردناک است و میفرماید عَسَى رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا یعنی قریب
است که پروردگار شما ترحم بر شما فرماید و اگر اعاده اثم نمائید خدا تعالی نیز اعاده عقوبت
فرماید و در تفسیر این آیات حدیث صحیح مسلم است که در کتاب الایمان باب هل یؤخذ

باعمال الجاہلیۃ از ابو وائل ماثور است قال اُناس لرسول اللہ صلعم یا رسول اللہ انؤاخذ
بما عملنا فی الجاہلیۃ قال من احسن منکم فی الاسلام لم یؤاخذ بما عمل فی الجاہلیۃ ومن اساء
فی الاسلام اخذ بالاول والآخر وعن الاعمش مثلہ محلی صفحہ ۵۵ ج ۱ شرح النوادی یعنی
مردمان پرسیدند کہ یا رسول اللہ صلعم آیا ما یان مواخذہ کردہ خواہیم شد باعمالیکہ در
جاہلیت کردیم فرمود کہ ہر کہ از شما در اسلام نیکی بجا آوردہ مواخذہ باعمال جاہلیت نمیشود
وہر کہ باعمال بد مرتکب شدہ باوّل وآخر مواخذہ کردہ خواہد شد انتہی ووجہ آن ظاہر است
کہ اسلام آوردنش بمنزلہ انابت از ماضی است پس اگر در اسلام ہم اعادہ منکر نمود
انابتش بکار نیامد وحال سابق ولاحق در اعمال یکسان گردید لہذا مواخذہ بہر ایام خواہد
شد پس وقتیکہ مواخذہ با ایام جاہلیت شدن ثابت شد وای بر حال کسیکہ اوّل وآخر
او یکسان بود واعادہ فرار از عثمان غنی در اسلام ثابت ومتحقق است وتوبہ از فرار
غیر ثابت وغیر متحقق وعفو کبیرہ بلا انابت واستغفار جایز نیست چنانچہ در تفسیر کبیر در بحث
عفا اللہ عنہم مذکور است قال القاضی الکان فذلک الذنب من الصغائر صح ان یصف
نفسہ بانہ عفا عنہم من غیر توبۃ وان کان من باب الکبائر فلا بد اضمار توبتہم لقیام الدلالۃ
علی ان صاحب الکبیرۃ اذا لم یکن من اہل العفو والمغفرۃ امام الرازی سیفرماید واعلم
ان الذنب لاشک انہ کان کبیرۃ لانہم خالفوا صریح نص الرسول ودر صحیح بخاری در باب
رمی المحصنات ماثور است عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلعم قال اجتنبوا السبع الموبقات
حتی قال التولی عن الزحف پس معلوم شد کہ فرار از جہاد کبیرہ است وبلا انابت معفو نمی
شود وعفو فارین غیر ثابت است قال الرازی وصارت تلک المخالفۃ سببا لانہزام المسلمین
وقتل جمع عظیم من اکابرہم ومعلوم ان کل ذلک من باب الکبائر . الیہ ظاہر قول

تم ومن یولہم یومئذ دبرہ یدل علی کونہ کبیرۃ وقول من قال انہ خاص فی بدر
ضعیف لان اللفظ عام ولا تفاوت فی المقصود فکان التخصیص ممتنعا انتہی وملخص ترجمہ
آنکہ فرار احد از کبائر است وکبیرہ بلا توبہ عفو نمیشود وآیہ ومن یولہم دبرہ بر کبیرہ بودنش
دلالت دارد ومخفی نماند کہ اکتساب اصحاب درہ بما کسبوا فرار از زحف بود تا احتمال کبیرہ
بودنش تحت آیہ ومن یولہم دبرہ صادق شود بلکہ فعل ایشان بنادانی ناگہان واقع
گشت لہٰذا عفو بحال ایشان آمد وہرگاہکہ انابت عثمان با این فرار فرار از دور ودراز
ثابت بروایت اضعف نشدہ است پس لباس عاریت عفو احضرت وی را پوشانیدن
برانداہم اوراست نمی آید واگر از حدیث ابن عمر حجت نمایند کہ عفو مخبر انابت اوست
پس رفع حجت باعادہ فرار اوست وتوبہ ساقط الاثر است چہ امام الرازی در تفسیر
کبیر آوردہ است قال لہ علی علیہ السلام یا ہذا ان سرعۃ اللسان بالاستغفار توبہ
الکذابین الحدیث چنانچہ عثمان غنی فرار از حنین ہمراہ مؤلفۃ القلوب فرمودہ است
درانجا کسے از عظام صحابہ نماند مگر چندے ثابت قدم ماندند ودر آنہا نام عثمان برائے
نام ہم نیامدہ چنانچہ در استیعاب مذکور است قال ابن اسحاق السبعۃ علی والعباس
والفضل و ابوسفیان بن الحارث وابنہ جعفر وربیعہ واسامہ بن زید والثامن ایمن
بود ودر صحیح بخاری در ثابت قدمان جائے نام عثمان نیامدہ وما تم عثمان غنی درین واقعہ
احمد زیادہ از فرار مروی شدہ اند از انجملہ بلاذری وابن الکلبی وواقدی وابن ابی
الحدید در شرح نہج البلاغہ نقل کردہ اند کہ عثمان غنی معاویہ بن مغیرہ کہ جزع
الف حضرت امیر حمزہ لیبد شہادت وے نمودہ بود بمقتضائے حب قومی درخانہ
خود جائے داد وہرگاہ رسول خدا صلعم شنید کہ ابن المغیرہ در مدینہ مختفی است فرمود

کہ تفحص نمایند فقال بعض المومنین انہ فی منزل عثمان فاطلبوہ فقد قد خلوا منزل عثمان
فاشارت ام کلثوم الی الموضع الذی صیرتہ فیہ فاستخرجوہ من تحت حمارۃ لہم فانطلقوا بہ الی
النبی فقال عثمان حین راٰہ والذی بعثک بالحق ماجئت الا لاطلب لہ الامان فہبہ لی فوہبہ
لہ واجلہ ثلثا واقسم لئن وجد بعدہا لیقتلنہ وسار رسول اللہ الی حمراء الاسد واقام معاویۃ الی الیوم
الثالث لیعرف اخبار النبی ویاتی بہا قریش فلما کان فی الیوم الرابع قال رسول اللہ ان معاویۃ
اصبح قریبا لم ینفذ فاطلبوہ فاصابوہ وکان اللذان اسرعا فی طلبہ زید بن حارثۃ وعمار بن یاسر
فوجداہ بالجماء فقتلہ زید وراماہ بسہم عمار بن یاسر ہذا الملخص ما روی البلاذری وابن ابی الحدید
یعنی بعض مومنین گفتند کہ در خانۂ عثمان است آنحضرت فرمودند کہ طلب سازید مرومان خانہ
تلاشی عثمان فرمودند پس ام کلثوم کہ زوجۂ عثمان بود اشارت بمقام مخفی وے فرمود پس
برآوردند ش از زیر پالان شتر پس اورا بحضور پیغمبر بردند پس عثمان او را دید عرض نمود
کہ من آمدم کہ برائے او امان طلب سازم پس آنحضرت صلعم بدین شرط بخش فرمود کہ
زیادہ از سہ روز در مدینہ نماند و آنحضرت در غزوہ حمراء الاسد تشریف ارزانی داشت
مگر معاویہ بن مغیرہ بغرض جاسوسی از احوال پیغمبر کہ بقریش خبر رساند از مدینہ نرفت چون
روز چہارم شد آنحضرت فرمود کہ معاویہ قریب تلبح کردہ است و از مدینہ نرفتہ پس طلب
نمائید و بوی برسید زید بن حارثہ و عمار سرعت کردہ او را یافتند و قتلش ساختند پس
ذمہ عثمان جرم اختفا این چنین شقی دبانقایم داشتن او باخبار پیغمبر بقریش و خبر ندادن
او بحضرت پیغمبر زیادہ از عصیان ۔۔۔ ماثم عثمان آنست کہ خدا تعالیٰ
او را و ہمراہیان او را از مشورت … فرمودہ است در آیہ لیس لک من الامر
شیئ او یتوب علیہم او یعذبہم فانہم ظالمون ست ام کلثوم فخر الدین الرازی در تفسیر

کبیر درین آیہ از ابن عباس آوردہ قال نزلت فی منہزمی غزوۃ احد لانہ صلعم لعنہم نبی التمر
فنزلت لیس لک الخ اما صاحب عمدۃ القاری شارح بخاری در شان نزول این آیہ قولی
آوردہ از انجملہ گفتہ قیل انہ صلعم سب الذین انہزموا یوم احد وکان فیہم عثمان بن عفان
فنزلت ہذہ الآیۃ فکف عنہم یعنی رسولخدا صلعم منہزمین احد را بدعا فرمودہ در ایشان
عثمان ہم بود پس این آیہ نازل شد پس آنحضرت صلعم از بد دعا باز ماند چونکہ ازین غزوہ
اصحاب ثلاثہ پس پا شدہ بودند و بد دعا بجملہ منہزمین بودہ پس او تم بحق ایشان منفر
فانہم ظالمون فعلی ذلک ظالموا القرآن بودن ثلاثہ بہر وجہ ازین روایت ثابت گردید
وانت تعلم کہ اطاعت وظلم جمع نمی شوند کہ باہم تباین کلی است اما مصنفین اخبار از
وضع احادیث جبل شبیر سیر نشدہ حدیث تازہ جبل احد مثل آن آوردند کہ انس گفت صعد
النبی صلعم الی احد ومعہ ابوبکر وعمر وعثمان فرجف بہم فضربہ برجلہ قال اثبت فما علیک الا نبی
او صدیق او شہیدان یعنی پیغمبر خدا بر کوہ احد بر آمد وہمراہ او صدیق وعمر وعثمان بودند
پس جبل احد آنہا را بلرزانید پس پائے زد او را پیغمبر خدا صلعم وفرمود قرار گیر بر تو نیست
مگر نبی یا صدیق یا دو تا شہید کما فی البخاری۱۲ شاید کہ این حدیث قبل جنگ احد وضع کردند
ورنہ بعد واقعہ فرار ثلاثہ چگونہ بر رسولخدا افتعال وافترا بر بستند کہ آنحضرت باوجود
دریافتن ظالم بودن ایشان چنانکہ گذشت برکات صدیقیت وشہادت آنہا شمرد حالانکہ
ظلم فرار از وضع الشئی فی غیر موضعہ افزون است کہ در فرار وضع نفسہ فی غیر موضعہا
مے باشد واگر گفتہ شود کہ قبل حادثہ فرار این حدیث وارد شدہ این ہم نمی شود برائے آنکہ
رسولخدا صلعم چنانکہ بر شہادت آیندہ عمر وعثمان مطلع بود ہمچنین از فرار آیندہ ایشان
ہم مطلع بود پس چگونہ ظالمان را ستود وخاص جبل احد با نمید السنت کہ وجہ ہذا است

کماین ہر سہ از ما گریختند و امروز تمغہ صداقت و شہادت در گلو بستہ اند و سابقاً در حب قومی
عثمان گذشت کہ حضرت او ہیچ لحاظ نہی قرآنی کہ در آیہ لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء الی قولہ و من
یتولہم فاولئک ہم الظالمون است نفرمود و معاویہ بن مغیرہ را کہ در جنگ احد جدع انف امیر حمزہ
کردہ بودند در خانہ خود مختفی فرمود و کفر را بر اسلام مقدم نمود **و در سال چہارم
از ہجرت** واقعہ تحریم آوردہ اند ہر چند کہ حرمتش از زمان حضرات انبیاء سلف بوجہ آنکہ
خمر و میسر و انصاب و ازلام رجس از عمل شیطان است بلا اختلاف در شرائع ایشان بدستور
ماندہ است پس عمر فاروق بمقتضائے حدس و شدت فراست در تحریم آن مشاجرت
فرمود و بر نزول آیات تحریم مبالغت اللہم بین لنا فی الخمر بیاناً شفاءً چنانچہ محدث جامع
الاصول از اصحاب سنن آوردہ عن عمر بن الخطاب قال اللہم بین لنا فی الخمر بیان شفاء
فنزلت التی فی البقرۃ یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیہما اثم کبیر و منافع للناس واثمہما
اکبر من نفعہما فدعی عمر فقرأت علیہ فقال اللہم بین لنا فی الخمر بیاناً شفاءً فنزلت التی فی
النساء یا ایہا الذین آمنوا لا تقربوا الصلوۃ وانتم سکاری الآیہ فدعی عمر فقال اللہم بین
لنا فی الخمر بیاناً شفاءً فنزلت التی فی المائدۃ انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوۃ
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر اللہ وعن الصلوۃ فہل انتم منتہون فدعی
عمر فقرأت علیہ فقال انتہینا انتہینا انتہی ملخص ترجمہ آنکہ عمر درخواست کرد کہ بار الہا
در باب خمر بیان شافی فرما آیہ یسألونک نازل شد باز ہمین گفت کہ بیان شافی فرما آیہ
وانتم سکاری آمد باز ہمان گفت کہ بیان شافی فرما پس آیہ انما یرید الشیطان نازل
گشت پس عمر گفت کہ باز ماندیم انتہی این روایت اگرچہ بظاہر صداقت ندارد از آن کہ
چند بر نمی آید اول آنکہ آیات مذکور مظہر سوال از خمر و میسر مے باشند اما در روایت

ذکر سوال خمر است و این منبّہ است کہ ارتکاب میسر مثل استعمال خمر در صحابہ بود و سوال آن
از ہر دو نمودند مگر بپاس حریم صحابہ ذکر میسر از روایت طرح گردید پس باید شنید کہ
امام شعرانی روایت قمار بازی ابوبکر صدیق بکمال حزم و نکتہ دانی در کتاب کشف الغمہ
عن جمیع الامۃ علی صفحہ ۱۵۴ ج ۲ باب تحریم القمار وغیرہ از عکرمہ آوردہ یقول کان
ابوبکر یقامر ابی بن خلف وغیرہ من المشرکین قبل ان یحرم القمار یعنی ابوبکر با ابی بن
خلف وغیرہ از مشرکین قمار قبل حرام شدن آن مے باخت انتہی و در الفاظ روایت
بعد متحقق شدن قمار بازی صدیق تامل است کہ تحریم قمار در آیہ تحریم خمر و میسر در سنہ ۲ھ
بمدینہ ببیان آمد و در مدینہ ابی بن خلف وغیرہ از مشرکین کجا بودند مگر آنکہ این آیات مدنیہ
اند کہ در سورہ مدنیہ بتعیین سنہ ۲ھ شامل کردہ شدند ورنہ قمار بازیش در مکہ با ابی وغیرہ
باشد و در مدینہ تا تحریم خمر با عمر فاروق تجویز ہو نزیرا کہ از شطرنج یا قفن را جائز ---
کہ انہم شعبہ قمار است کما قال العلامۃ الدمیری فی حیوۃ الحیوان تحت لغۃ العقرب روی
الصعلوکی تجویزہ ای الشطرنج عن امیر المومنین عمر بن الخطاب وابی الیسر وابی ہریرۃ
والحسن البصری الخ دوم آنکہ مائدہ تا زش درین فوائد آنست کہ عمر خطاب فہمیدہ است کہ آب
از اثم کبیر بودن خمر مطمئن و منتہی نشد انچہ در آیہ اولی مذکور است و از لا تقربوا الصلوۃ
کہ تعلق ہر دو با امور دینیہ اخرویہ است لاکن منتہی گردید از آیہ ثالثہ کہ در آن ایقاع عداوت
وبغض باہمدگر آمدہ است انچہ مخل نظم تمدنی و دنیوی است پس ازین میسر تش بوی تند
از آلائش دنیا ابشام مے آید سوم آنکہ نبی در سوال واسطہ بین اللہ وبین المکلفین می باشد
مگر عمر فاروق درین واسطہ دست بردار گردید و ہر مرتبہ اللہم بین لنا میگفت و برور رود
آیہ اولیٰ از پیغمبر خدا بیان شفا نخواست مگر آنکہ خود امید وار وحی شدہ بود می باشد

و تعجب است کہ خداوند تعٰ عمر را برابر ابابیل بقولہ و ارسل علیہم طیرا ابابیل و برابر زاغ
قابیل بقولہ بعث غرابا رسولاً نسجید تا حسرت قلبی او بدر بیرفت بہر کیف این ہر سہ آیہ
خمر موافق رائے عمر آمدا ما آیہ دیگر کہ قولہ تعٰ یا ایہا الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والا
نصاب والازلام رجس من عمل الشیطان است در شان ابوبکر نازل شدہ چنانچہ
حکیم الترمذی در نوادر الاصول آوردہ عن ابی القموص قال شرب ابوبکر الخمر یعنی
من قبل نزول تحریمہا فقعد ینوح علی قتلی بدر و ہو یقول تحیی بالسلامۃ ام بکر و ہل لک
بعد رہطک من سلام الابیات المنکرات فبلغ ذلک رسول اللہ فخرج غضبانہ یجر ثوبہ
من الفزع حتی اتاہ فدفع علیہ شیئا فی یدہ فقال ابوبکر اعوذ باللہ من غضب اللہ
و غضب رسول اللہ فانزلت یا ایہا الذین آمنوا انما الخمر والمیسر الآیہ یعنی ابوبکر
شراب خورد قبل نازل شدن حرمت آن پس نشستہ بر مقتولین بدر نوحہ میکرد و میگفت
زندہ باشی بسلامتی اے مادر بکر و آیا برائے تو سلامتی است بعد قتل شدن اقربا
تو کہ در بدر کشتہ شدند مع دیگر ابیات منکرہ پس این خبر بحضرت پیغمبر رسید آنحضرت برآمد
در حالیکہ غضبناک بود و از رنج و غصہ لباس خود میکشید تا آنکہ بوی رسید و آنچہ
در دست مبارک داشت بروے زد پس ابوبکر ؓ گفت پناہ خدا و پیغمبر و بر طبق آن این
آیہ نازل گشت و تحریمہم فی الاسلام ابن حجر کما فی فتح الباری بر شرب خمر ابوبکر و عمر بخانہ عبدالرحمٰن
بن عوف استغراب فرمودہ گفتہ و من المستغربات ما اوردہ ابن مردویہ فی تفسیرہ عن انس
ان ابا بکر و عمر کانا فیہم ای فیمن سقاہم عبدالرحمٰن خمرا و وجہ استغراب آنکہ اعتقاد جمہور بر
آن ماندہ کہ ابوبکر در جاہلیت ہم شراب نخوردہ چون روایۃ در شرب خمر وی دید متعجب
گردید حالانکہ در ایام جاہلیت کسانیکہ از مشرکین خمر را بر خود حرام کردہ بودند در ایشان

اسم سامی ابوبکر صدیق شمار کرده اند چنانچه علامه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل او
ذکر مرسومات عرب آورده فمن کان قد حرم الخمر فی الجاهلیة قیس بن عاصم التمیمی
صفوان بن امیة بن محرث الکنانی وعفیف بن معدیکرب الکندی وبفرض اعداد ابی بکر
در محرمین خمر ادعائے حرام داشتن ابوبکر خمر را بروایت انس مقاومت نمی کند و هرگاه
عامه محدثین آورده اند که اول در تحریم خمر قوله تعالی ویسئلونک عن الخمر والمیسر است
که در سورة البقره نازل شده واین سوره بروایت امام احمد که در مسند ابن مسعود
از وے آورده مکیه است وبقول حافظ سیوطی صاحب اتقان بزمان هجرت آمده
واین آیه ویسئلونک عن الخمر اثنا و آخر سور است که در مدینه آمده و شان نزولش شرب
ابی بکر است فلا محاله حضرت او بعد تحریم خمر خورد وقصه شراب خوری عمر بعد نزول
آیات تحریمی ابن خطیب الاشیهی در کتاب مستطرف نقل میفرماید قال انزل الله
لتحریم الخمر ثلاث آیات الاولی یسئلونک عن الخمر والمیسر الآیه فکان فی المسلمین من
شارب الخمر ومن تارک الی ان شربها رجل فهجر فنزل یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری فشربها من شربها من المسلمین وترکها من ترکها حتی شربها عمر فاخذ لحی
بعیر فشج به راس عبد الرحمن بن عوف ثم قعد ینوح علی قتلی بدر بشعر الاسود بن یعفر
وهو سه وکاین بالقلیب قلیب بدر من الفتیان والشرب الکرام ایوعدنی
ابن کبشة ان سنحیی وکیف حیاة اصداء وهام ایعجز ان یرد الموت عنی وینشرنی
اذا بلیت عظامی الا من مبلغ الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام فقل لله
یمنعنی شرابی وقل لله یمنعنی طعامی فبلغ ذلک رسول الله صلعم فخرج مغضبا یجر
ردائه [illegible] فرفع شیئا کان فی یده فضربه به انتهی علی صفحه ۲۰۵ من المجلد الثانی طبعه

فی ادارة المصر وہکذا فی ربیع الابرار للزمخشری فی باب ۶، خلاصہ ترجمہ اینکہ
خداوند تعالی سہ تا آیات در تحریم خمر نازل فرمود اول آیہ یسئلونک آمد پس بعضی صحابہ
خمر میخوردند وبعضے ترک نمودند تا آنکہ شخصے خمر خورد و ہذیان آمد پس آیہ لا تقربوا
الصلوة آمد پس بعضے خوردند وبعضے ترک دادند تا آنکہ فاروق اعظم خورد و سر
عبد الرحمن را با استخوان یا پوست شتر زخمی کرد پس نوحہ فرمود بر مقتولین بدر و گفت
بسیاری در چاہ چاہ بدر اند از جوانان عرب کرام ایا می اندیشاند مارا ابن کبشہ
(یعنی رسول اللہ) آنکہ قریب زندہ کردہ خواہیم شد چگونہ حیوة تن مردہ کاسہ
سر کہنہ ایا غالب میشود و قدرت میدارد کہ از ما موت را ردنماید و زندہ کند مارا
ہرگاہ استخوانہائے ما کہنہ شوند با خبر باش کدام است برحان از من برساند ہر آئینہ
من تارک صیام مے باشم پس بگو باللہ تو کہ مرا شراب منع مے کند و بگو از و تعالی
کہ مرا طعام باز مے دارد پس این خبر بحضرت رسالت رسید پس آنحضرت بیرون آمد
در حالیکہ در غضب بود و ردا اے کشید پس چیزے بلند فرمود آنچہ در دست مبارک
میداشت داو را بآنچیز زد انتہی و شعرانی در کشف الغمہ آوردہ کہ آنحضرت صلعم فرمود
لیشربن ناس من امتی الخمر یسمونہا بغیر اسمہا ویستحلونہا لا تذہب اللیالی والایام
حتی یشربونہا و بعد از ان میگوید قال شیخنا وہذا الحدیث من اعلام النبوة فان الناس
قد سموا الخمر باسماء یعنی فرمود البتہ البتہ مردمان از امت من خمر خواہند نوشید کہ نام
آن خلاف نام خمر خواہند نہاد و آنرا حلال خواہند کرد لیالی و ایام نمی گذرد تا آنکہ
خمر خواہند خورد شعرانی گفت کہ شیخ ما فرمود این حدیث از نشانی ہائے نبوت
است ہر آئینہ خمر را اسم ہا گذاشتند و حافظ سیوطی در تاریخ الخلفا در ترجمہ عمر آوردہ

ان النبیذ قد اخرج من جرح لطعنہ یعنی نبیذ از جراحت بطن عمر خارج گردید و نبیذ شراب خرما است کما فی المنتخب از ینجا دریافتیم کہ اسم خمر را مبدل بہ نبیذ کردہ اند حالانکہ خمر عام است از جو یا انگور باشد یا از خرما وغیرہ و تمکاری وغیرہ و اما امام الغزالی در احیاء العلوم صفحہ ۱۹۶ ج ۲ آوردہ ما ترک الناس البدعا باجمعہم کما لم یترکوا شرب الخمر وسائر المعاصی حتی روے ان بعض اصحاب النبی صلعم باع الخمر فقال عمر لعن اللہ فلانا ہو اوّل من سن بیع الخمر الخ یعنی مردمان بدعا ترک نکردہ تمام ایشان چنانکہ شرب خمر و معاصی کلہا ترک نکردند و نوبت باینجا رسید کہ بعض صحابہ دکان میفروشی کشادند پس عمر بران لعنت کرد و گفت کما او اوّل کسے است کہ می فروشی شروع فرمود و این اشنع جسارت ایشان است کہ از ہیچ معاصی اجتناب نداشتند با زہیچ این کسان دعوے اطاعت خدا و رسول بائمہ تہمے نمایند کہ ایشان را افضل الخلق بعد النبی مے شمارند بمصداق لو یتبعہم احدا حسنا مستحق کثرت ثواب می گمارند حالانکہ این ارتکاب ہا و جسارت ہا کہ دیدی و شنیدی لقولہ تعالیٰ ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما طرف کثرة عذاب می کشد

ودر سال پنجم از ہجرت آیۂ حجاب نازل شد و شان نزولش در صحیحین بخاری و مسلم مذکور است و ملخص آن چنین است از عمر قلت یا رسول اللہ یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتہن یحتجبن فنزلت آیة الحجاب یعنی گفتم کہ یا رسول اللہ کہ نزد ازواج تو مردمان نیک و بد مے آیند اگر ازواج را حکم فرمائی تا حجاب و پردہ داری نمایند پس آیہ حجاب نازل شد حالا شنوند انچہ در حدیث فاروقی لفظ الفاجر وارد است و در ان اشارت است بعثمان غنی و طلحہ مبشر بالجنة چنانکہ در تفسیر حمیدی

از سدی ماثور است قال لما توفی ابو سلمه وعبد الله بن حذافه وتزوج النبی امرأتیهما
ام سلمه وحفصه قال طلحه وعثمان اینکح محمد نساءنا اذا متنا ولا ننکح نساءه اذا مات والله
لو قد مات لقد اجلنا علی نسائه بالسهام وکان طلحه یرید عائشه وعثمان یرید ام سلمه فانزل
الله وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی هرگاه
ابو سلمه زوج ام سلمه وعبد الله بن حذافه زوج حفصه وفات یافتند ورسول خدا ام سلمه
وحفصه را بنکاح آورد طلحه وعثمان گفتند که آیا محمد با نسوان ما نکاح میفرماید هرگاه
شوهران نسوان می میرند قسم بخدا هرگاه محمد وفات یابد در ازواج او قرعه برداری خواهیم
نمود وطلحه عائشه را میخواست وعثمان ام سلمه را پس آیه وما کان لکم ان تؤذوا رسول
الله الآیه وارد گردید وامام همام الرازی در تفسیر کبیر وحافظ همام السیوطی در تفسیر در منثور
در شان نزول این آیه کریمه نام طلحه آورده اما بجاے نام عثمان حرمة لخلافته لفظ رجل
ابهاما لا آورده اند ولطیف تر حزم واحتیاط امام همام بخاری دیدنی است که از شدت اخفا
وکثرت حیا در باب لا تدخلوا بیوت النبی مع نقل آیه وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله
ولا ان تنکحوا ازواجه از انس آورده که عمر گفت یا رسول الله یدخل علیک البر والفاجر
تفسیر شان نزولش ترک داده اما بعد ذکر آیه ما کان لکم ان تؤذوا نقل کردن خبر البر
والفاجر را از اسرار ورموز نظم کلام اوست چنانچه حذاق محدثین بدین نظم وترتیب
اخبار او پی برده اند چه در باب جماعة تراویح اولا خبر جماعت تراویح عقب رسول الله
نقل فرموده ودران قول رسول الله در ترک داشتن جماعت چنین آورده اما بعد
فانی لم یخف علی مکانکم ولکنی خشیت ان تفترض علیکم وبعد از ان حدیث عمر انی اری
لو جمعت هولاء علی قاری واحد لکان امثل نقل فرموده چنین افاده نموده اند قال

ابن التین وغیرہ استنبط عمر ذلک من تقریر النبی صلعم من صلی معہ فی تلک اللیالی وان کان
کرہ ذلک لہم فانما کرہہ خشیۃ ان یفرض علیہم وکان ہو السر فی ایراد البخاری لحدیث عائشہ
عقیب حدیث عمر کما ہی فی حاشیۃ البخاری ومحصل اسرار ایراد بخاری آنکہ اول بخاری
حدیث عائشہ نقل کرد کہ دران ذکر نماز تراویح بجماعت رسولخدا مذکور است کہ
سہ شب خواند وشب چہارم نخواند وفرمود کہ من خوف دارم کہ برشما فرض شود
پس ازان حدیث عمر آورد کہ او گفت کہ من جائز دارم کہ نماز تراویح بجماعت خواندہ شود
فعلے ہذا التقدیم الخبر الاول وتاخیر الثانی ابن التین وغیرہ گفتند کراہت پیغمبر از جماعت
تراویح از فرض شدن بودہ وبزمان عمر وحی مسدود شدہ بود خوف فرضیت نماندہ
لہذا جماعت را عمر مناسب دید واین مطلب از ترتیب خبرین مستنبط گردید پس ہمین
درین مقام است کہ بخاری اولا آیہ لاتنکحوا نقل آورد وبعدہ حدیث عمر یدخل علیک
البر والفاجر نوشت پس معلوم شد کہ در مخاطبین قولہ لاتنکحوا فاجر ہم بودند وسراغ آنہا
از سدی فریافتیم انچہ در تفسیر حمیدی است واین خواہش افراد امت با ازواج پیغمبر
چہ قدر قبیح است کہ ہیچ یک از اہل ارادت نظر بر زوجات محترمین ودودمان عالی
مرتکب نمی باشد فضلاً عن الصحابہ با ازواج رسول اللہ ہر قدر تفضیح وتقبیح وتشنیع
در شان ایشان کردہ شود بہر وجہ کمترے باشد ودرینجا مثل است کہ صد ضرب سنار
ویک ضرب آہنگر برابر نشود واین سیئہ شنیعہ از شنائع دیگران ازین نوع است وہمچہ درین
سال پنجم۔ جنگ احزاب رو آورد وذکرش در قرآن در حال صحابہ چنین وارد
است قال اللہ تعالیٰ اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت
القلوب الحناجر وتظنون باللہ الظنونا ہنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا

واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبہم مرض ما وعدنا اللہ ورسولہ الا غرورا الآیات

یعنی چون آمدند جنود بر شما از جانب بالا و از جانب پائین شما و چون خیرہ ماندند دیدہ ہا
و دلہا بحنجر گردن رسید و گمان میکردید بہ نسبت خداوند تعالی گمانہا آنجا امتحان کردہ شد
مسلمانانرا و جنبانیدہ شد آنہارا جنبانیدن سخت و وقتیکہ منافقان میگفتند و آنانکہ
در دلہائے ایشان مرض است کہ وعدہ نکرد خدا و رسول او مگر فریب و این آیات
در شان مہاجرین و منافقین مکہ وامینماید و در شان بعض مسلمانان مدینہ کہ
منافق بودند بعد ازان فرمودہ واذ قالت طائفۃ منہم یا اہل یثرب لا مقام لکم
فارجعوا الی قولہ ان یریدون الا فرارا چہ آیات صدر بدلائل شتی و سیاق کلام اللہ
منطبق بمہاجرین مے باشد اولا آنکہ سابقا دریافتے کہ آیہ اذا فریق منہم یخشون
الناس کخشیۃ اللہ او اشد خشیۃ در حق منافقین مکہ آمدہ و ہمان صفت آنہا درین آیات
واذ زاغت الابصار الخ وارد گردید پس این کسان ہمانند ثانیا کراہت مسلمانان
مکہ از عدم امتثال آیات ثلاثہ مکیہ چنانکہ بذکر آمدند پظاہر شدہ و درین آیہ نیز اظہار
کراہت و ہیبت از قتال مخاطبین مذکور است ثالثا قولہ ما وعدنا اللہ ورسولہ الا غرورا
مہاجرین مکہ را دست گرفتہ می نماید کہ ایشان ہمین کسانند و در صدر توضیح واضح
مبین شدہ کہ رسولخدا صلعم بقریش وعدہ خزائن کسریٰ و روم در دعوت اسلام
میفرمود تا آنکہ در آخر فرمود الملک فی قریش والقضاء للانصار والاذان للحبشۃ
و وعدہ آنحضرت صلعم بخطاب انصار ہمین قدر نقل کردہ اند ستروں بعدی اثرۃ
فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض رواہ البخاری یعنی قریب است کہ خواہید دید بعد
از من اختصاص را برائے غیر شان در امور دنیا پس صبر کنید تا آنکہ ملاقات

ہمین منانید بر حوض کوثر انتہی امام الرازی در تفسیر کبیر تحت آیہ قالوا ہذا ما وعدنا اللہ و
رسولہ تفسیر مقولہ منافقین چنین حالی میفرماید مثل فتح مکہ و فتح الروم و فارس و ہکذا فی اللباب
النقول فی اسباب النزول ۲۶ اجلالین فترجمہ وعدہ فتح روم و فارس بمہاجرین مکہ
تعلق دارد پس ہمان کسان قائل ما وعدنا اللہ و رسولہ الا غرورا مے باشند و یاد آوردن
وعدہ مذکورہ مجبر بلکہ مظہر است کہ ایشان بغلبہ شوق میدانستند کہ ایفاء وعد علی الفور خواہد شد
و ہمین علت بمدینہ ہجرت فرمودہ بودند چون ایفاء در تعویق افتاد و بجائش شدائد
و سختی ہا در محاربات پیش آمدند لہذا آن وعدہ را ہیبت بیاد می آوردند و این سیرت
آنہا کہ تکذیب وعدۂ الٰہی و رسالت پناہی از ان ظاہر آیا بکثرت ثواب مے رساند
لا واللہ کذلک و مؤید این سیرت ایشان حدیث حذیفہ بیان است کہ در تفسیر ۱۸۵ درمنثور
مذکور است اخرج الرویانی و ابن عساکر بسند ہما قال رجل لو ادرکت رسول اللہ
صلعم لخدمتہ فعلت فقال حذیفہ لقد رأیتنی لیلۃ الاحزاب و نحن مع رسول اللہ صلعم فکان
رسول اللہ صلعم یصلی من اللیل فی لیلۃ باردۃ لم ار قبلہ ولا بعدہ بردا کان اشد منہ
فحانت منی التفاتۃ فقال صلعم الا رجل یذہب الی ہؤلاء فیاتینا بخبرہم جعلہ اللہ
معی یوم القیامۃ قال فما قام منا انسان قال فسکتوا ثم عاد فسکتوا ثم
قال یا ابا بکر قال استغفر اللہ و رسولہ ثم قال ان شئت ذہبت فقال صلعم یا عمر فقال
استغفر اللہ و رسولہ قال صلعم ان شئت ذہبت ثم قال صلعم یا حذیفۃ فقلت لبیک
فقمت حتی اتیت و ان جنبی لیضربان من البرد فمسح راسی و وجہی ثم قال ائت ہؤلاء
القوم حتی تاتینا بخبرہم الی قولہ فوجدتہم الی قولہ فرجعت الی رسول اللہ صلعم فاخبرتہ
ملخصا ترجمہ [illegible] نمودم البتہ خدمت وی

بجا آوردمی حذیفہ فرمود کہ شب احزاب بر وشدید بود ورسول خدا صلعم حکم داد کہ آیا مردی
ہست کہ بلشکر برود و خبر شان بیارد خدا یتعالی ورا اجر آن ہمراہ من خواہد گردانید پس
کسے از صحابہ آمادہ نشد آنحضرت سکوت فرمود باز اعادہ کلام کرد و ساکت شد با جماعت بحکم
گفت ابوبکر بناہ جُست با آنحضرت فرمود اگر تو خواستی رفتی پس بعمر فرمود او ہم بناہ
جست آنحضرت فرمود کہ اگر تو خواستی رفتی باز آنحضرت فرمود کہ اے حذیفہ گفتم لبیک
من حاضرم پس ایستادم حتی کہ حاضر شدم حالانکہ ہر دو پہلوے من از شدت
سردی می زنید پس آنحضرت صلعم بر سر وروی من مسح کرد و فرمود بیہدیا القوم تا آنکہ
خبر ایشان بیاری پس رفتم بلشکر آنہا و واپس آمدم و خبر آنہا دادم انتہی از ینجا نیز منزلت
ہائے خشیت و مخافت و کراہت شیخین از قتال و مدارج تمردی و انکار و سرتابی ایشان
از حکم پیغمبر ذی الجلال کالشمس فی رابعۃ النہار ظاہر و عیان مے نماید کہ ہیچ رغبت
بمعیت پیغمبر بیوم حشر نداشتند و ہمان خود بسلامتی بُرد تا الآن در یا قلیم اینچہ در
حدیث ام المومنین ام سلمہ ان من اصحابی من لا یرانی بعد ان افارقہ وارد شدہ
است کہ از جملہ اصحاب من انکہ مرا گاہی نخواہد دید از وقتیکہ مفارقت از ان خواہم نمود
ہمان کسانند کہ معیت پیغمبر خدا صلعم در دنیا با وجود ترغیب معیت در آخرت بخوف
جان نکردہ اند فا فہم و وقتیکہ بار زنتو یوم احزاب بر سر آمد عمر خطاب از عمرو ابن عبدود
لشکر اسلام را ترسانید و گفت کہ این مرد در قافلہ تجارت بود کہ قزاقان بران قافلہ
نہب آوردند پس مرد یکہ شتر برداشتہ طرف ایشان دوید چون غارتگران لطالت ابن
عبدود را دیدند ترسیدند و قافلہ تجارت بی نیل مرام خود شان مراجعت کردند ہذا
ملخص ... صاحب روضۃ الصفا ... گاہ عمرو بن عبدود بر ...

خندق آمده مبارز طلبی کرد وگفت این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا
یبرز الی رجل منکم یعنی کجاست جنت شما که شما زعم می کنید که هر که در جهاد قتل مے
شود از شما داخل جنت است چرا بیرون نمی آید طرف من مردی از شما ابن طلحه
شافعی در مطالب السئول آورده فکان علی رؤسهم الطیر یعنی بر سر مسلمانان طائر نشست
یعنی چنان سر بزیر انداختند که گویا بر سر ایشان طائر بود پس در انوقت اشد آمد علی
الکفار بهیبت لشکر اشرار صدیق نامدار و سعد وقاص که او را عمر خطاب صاحب قنب
میگفت و نه غیر ایشان از تیراندازان و جنگ آزمایان مقابلش با این همه شمانت
او بدخول جنت بیرون نرفت آخر بعد امتحان ایشان امیرالمومنین باذن خیرالمرسلین
برآمده او را بقتل آورد و رسول خدا فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین در معارج النبوة ماثور است که حضرت رسالت صلعم آن روز درباره علی رض
فرمود که مبارزة علی بن ابیطالب افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و عبدالله
بن مسعود برخواند وکفی الله المومنین القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما پس کجاست
طاعت شیوخ ثلاثه که اهل الحل ایشان را افضل الخلق تجویز کرده بر خلافت مقدم ساختند
و انبار احبار و فضائل شیخین بموازنه اعمال ایشان که بقلم آمد چگونه موزون مے شود
انچه گفته اند که رسول خدا فرمود هذان سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر فرمود و اما
وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر چه ایشان کی رغبت بمعیت پیغمبر نمودند تا سردار
اهل جنت شدندی و کے این هر دو یار حالت در جهاد بر خود برداشتند تا وزیر پیغمبر
گردیدی مگر آنکه گفته شود که از نحوه سقیفه براه فلتت انچه بعمل آمد همه ماتم مستور
گشت و همه فضائل بر روی کار جلوه گر شد و در سال ششم از هجرت

۲۶-۱۱

واقعه حدیبیه ببیان آمد قال الله تعالی وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم الی قوله تعالی ولولا رجال مومنون ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما الی قوله لقد صدق الله رسوله الرءیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا یعنی او تعالی آنست که دست هائے مشرکین را از شما باز داشت و دست هائے شما از ایشان باز داشت در سر حد مکه یعنی در حدیبیه بعد از انکه غالب فرمود شما را بر ایشان یعنی در غزوهٔ احزاب الی قوله واگر نبودندی مردمان مومن ولنسواه مومنه مخلوط با ایشان در مکه که آنها را شما نمی دانید و در حال جنگ آنها را پائمال کردی پس برسید بشما گناهی بغیر دانستگی این کف برائے انکه او تعالی داخل رحمت می سازد هر که را میخواهد اگر از هم جدا می بودند مومنین مکه و مشرکین البته عقوبت میکردیم کافران را عقاب درد دهنده الی قوله هر آئینه راست نمود او تعالی رسول خود را خواب او مطابق واقع باین مضمون که البته داخل خواهید شد بمسجد حرام اگر خدا خواسته است ایمن شده تراشیده موئی سر خود را و بمقراض گرفته ترسان نشده پس او تعالی دانست آنچه شما ندانستید پس گردانید قریب این صلح فتح قریب را یعنی فتح خیبر را انتهی ملخصاً در این آیات اولاً کف قتال در زمان روائی حکم سیف است و آن مخبر است که آیات سیف ناسخ تقیه نمی باشند بلکه آیه تقیه بزمان خود و آیه سیف بزمان خود محکم اند ثانیاً از شرائط قتال علم بجدا شدن و تمیز بودن طرف مقابل است که کدام لایق قتال و کدام قابل واگذاشت است چه اکثری بخوف جان و مال بمشامت

مشرکین مے باشند حالانکہ مخلوطین موحد بودند و تمیز و تفریق آنہا کار ہر کسی نیست
لایعلمہ الا اللہ و من علمہ اللہ ثم ثالثاً تکذیب نبوت است چنانکہ ذکرش مے آید
رابعاً تکذیب معترضین صلح انجمعی قولہ کف ایدیہم عنکم مذکور است و دران مضمون
است کہ اعتراض شان بر مشیئت و ارادہ حقتعالیٰ لازم آمد خامساً تالیف قلوب
بقولہ فجعل من دون ذلک فتحا قریبا برائے مکذبین صلح است و ملخص قصہ صلح
کہ حافظ سیوطی در تفسیر در منثور مطول آوردہ آنست کہ ہرگاہ رسول خدا صلعم بعزیمت
مکہ صلح فرمود کہ ہر کس از جانب مشرکین بمسلمانان آید اگرچہ مسلمان بود او بطریقت
کفار رد کنند درینحال کہ کتابت صلح ختم نشدہ بود ابوجندل درحالیکہ مسلمان
بود از اسفل مکہ نزد مسلمانان آمد سہیل کہ وکیل قریش بود گفت کہ این معاہدہ
الان جاری باید ساخت آنحضرت صلعم فرمود کہ ما ہنوز کتاب صلح جاری نکردہ
ایم سہیل اصرار کرد و گفت کہ من ہیچ صلح بر چیزے ابداً نخواہم کرد آنحضرت فرمود کہ
برائے حق من او را بگذار گفت کہ من اجازت نمیدہم دران وقت ابوجندل گفت
اے مسلمانان مرا طرف مشرکین واپس مے نمائید حالانکہ مسلمان آمدہ ام
پس عمر خطاب برخاست و گفت واللہ ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ یعنی قسم
بخدا از وقتیکہ مسلمان شدہ ام شک نکردہ ام مگر امروز و بحضرت رسالت گفت
الست نبی اللہ یعنی تو رسول خدا نیستی آنحضرت فرمود بلے باز گفت السنا علی الحق وعدونا
علی الباطل آنحضرت فرمود بلے باز گفت فلم نعطی الدنیۃ فی دیننا اذن یعنی چرا در
دین ما درینوقت ونائت صلح عطا کردہ شدیم یعنی چرا مذلت صلح قبول میکنیم آنحضرت
فرمود ہر آئنہ من رسول خدا ام و عصیان نمی سازم واو تم ناصر من ا ت باز گفت

اولیس کنت تحدثنا انا ستاتی البیت ونطوف به یعنی آیا تو نگفته بودی که ما یان در بیت الحرام
خواهیم آمد و طواف کعبه خواهیم نمود آنحضرت صلعم فرمود که ایا خبر دادم بتو که درین سال
در بیت اللہ خواهیم آمد عمر آہستہ تو بکعبۃ اللہ خواهی رفت و مطوف او خواهی گردید اما عمر
فاروق با این همه رد و بدل ساختن و جوابہائے شافی یافتن بر ہدایت پیغمبر خدا صلعم
مطمئن نشده همین کلام شک التیام بر ابوبکر عتیق اعاده نمود انتهی ملخصا و ملا معین کاشفی[195]
در معارج النبوة آورده روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوہناک و محزون گشتند و
مقصود ایشان آن بود که همدران سال نتیجه خواب پیغمبر صلعم ظاهر گردد و فتح مکه میسر
شود الی قوله گویند در خاطر بعضے از اہل اسلام شبہا در آمد که مناسب عقیدهٔ ایشان
نبود نقل است که فاروق اعظم نزد حضرت رسالت صلعم آمد و گفت نه تو پیغمبر بر حقی فرمود
بلے عمر گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلے گفت پس چرا این همه خست و حقارت
و منقصت و مذلت قبول میکنیم فرمود من رسول خدا ایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر
و معین منست الی قوله عمر گفت که یا رسول اللہ نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف
کعبه بجا آریم فرمود کاری الی قوله فاروق گفت که همچنان حزین و اندوہناک از مجلس
رسول صلعم بیرون آمدم و نزد ابوبکر رفتم و حکایت گذشته باو درمیان نهادم و از وی
چنان شنیدم که از رسول صلعم شنیده بودم انتهی و فوائد ازین قصه پنجه انچه طلشت ایام
شدند بر اولی النهی معلوم است و تنبیه کرد ازان برائے حق بینان اشارتی میرود شیخ مکتوم
قال اللہ تعالیٰ انما المومنون الذین آمنوا باللہ و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا فی سبیل اللہ
اولئک هم الصادقون یعنی جزین نیست که مومنین آنانند که ایمان بخدا و رسول آوردند
باز شک نه نمودند و جهاد فی سبیل اللہ کردند یعنی هر که ایمان بخدا و رسول آورده باز شک

۱۰۹ ج ۲

فرمود وجہاد در راہِ خدا نمود ومومن بنیت عود در احیاء العلوم ازحذیفہ بیان ماثور است
کہ گفت ان کان الرجل لیتکلم بکلمۃ علی عہد رسول اللہ صلعم لیصیر بہا منافقا یعنی اگر شخصے
در عہد رسالت تکلم بیک کلمہ میکرد البتہ بتکلم آن منافق مے گردید ومخفی نماند کہ صاحب کتاب
اغاثۃ اللہفان از عمر دین قصہ حدیبیہ آوردہ کہ گفت ولو استطیع ان ارد امر رسول اللہ
لرددتہ یعنی اگر من طاقت داشتمی بآنکہ صلح رسول اللہ را رد نمایم البتہ رد کردمی ودر تفسیر
در منثور تحت قولہ تعالیٰ لقد صدق اللہ رسولہ الرؤیا بالحق مذکور است اخرج ابن جریر
عن ابن زید فی قولہ لقد صدق قال قال النبی صلعم لہم انی قد رأیت انکم ستدخلون
المسجد الحرام محلقین رؤسکم ومقصرین فلما نزلت بالحدیبیۃ ولم یدخل ذلک العام
طعن المنافقون فی ذلک فقال اللہ لقد صدق اللہ رسولہ الرؤیا بالحق یعنی حضرت
نبوی وقت سیر بحدیبیہ بصحابہ فرمود کہ من بخواب دیدم کہ شما عنقریب داخل مسجد حرام
خواہید شد وتحلیق سر وتقصیر بجا خواہید آورد ہرگاہ بحدیبیہ نزول فرمود وداخل مکہ
درین سال نگردید منافقان درین باب طعنہ زدند پس او تعالیٰ فرمود لقد صدق اللہ
الآیہ وتحت آیہ وہو الذی کف ایدیہم عنہم ببطن مکۃ آوردہ لما برکت بالثنیۃ قرب الحدیبیۃ
راحلتہ قال صلعم ما خلأت القصوی وما ذاک لہا بخلق ولکن حبسہا حابس الفیل
والذی نفس محمد بیدہ لا یسألونی خطۃ یعظمون فیہا حرمات اللہ الا اعطیتہم یعنی
ہرگاہ بمقام ثنیہ راحلہ پیغمبر صلعم نشست وبرنخاست گویا بخفت آنحضرت فرمود کہ نشست
نگردید ناقہ ونہ عادت او بود ولاکن ناقہ را حبس کرد ہر کہ فیل ابرہہ را حبس نمود یعنی خدا
فرمود قسم بخدا کہ قریش کارے از من طلب نخواہند کرد کہ دران عظمت خدا بود مگر آنکہ
من قبول خواہم نمود وہکذا فی البخاری ودر روایت الطلاع والظہار واعلام سرائت ہمین فائدہ

می نماید که انچه پیش آمدنی است مسلمانان بران اگاه شده تردد نه نمایند بلکه باور کنند
که هرچه پیش خواهد آمد از جانب خداوند قدر است و درین تصدیق آیه کَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم
وَ اَیدِیَکُم عَنهُم آمده باز برین شبهه و شک آوردن و به تهامش رسول الله صلعم مطمئن
نشدن و از مجلس رسالت متردد رفتن و باابوبکر اعاده شک فرمودن و باز گفتن لو
استطیع ان ارد امر رسول الله لرددته از منزلت هائے کفر و نفاق و جحد و شقاق
مدارج بالا دارد و بعض شراح بخاری در معذرت آورده ان عمر کان الی هذه الواقعة
من المولفة قلوبهم و ضعفاء الایمان ثم صار ایمانه راسخا کما نقله منه صاحب لوامع
التنزیل علی صفحه ۲۰۴ و انت عارف ان الله لا یقبل اعمالهم صرفا ؛ انتهی فکیف یقال
که هر آئنه برائے عمر فاروق شرف هجرت و سبقت و بشارة الجنة و شهادت حسن العاقبة
و تحدیث ملائکه و تکلم فرشته بر زبان اوست چنانچه آورده اند ان رسول الله صلعم
قال لقد کان فیما قبلکم من الامم ناس محدثون فان یکن فی امتی احد فانه عمر ابن الخطاب یلهم
الملائکه و قال صلعم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و قال صلعم ان الله وضع الحق
علی لسان عمر یقول به و قال صلعم ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قال صلعم تتکلم
الملائکه علی لسانه انتهی و شاید که این اخبار در مدائحش همین فائده جدیده اختراع کرده
اند تا قوله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ از جمله کلام ملائکه بشمار آید فنعوذ بالله العظیم
و اعتراف بعض شراح بخاری در شان وے که عمر از مولفة القلوب و ضعفاء ایمان
تا زمان حدیبیه بوده سندش منتهی نمی شود بلکه حدیث نبوی که در تقسیم غنایم حنین و هوازن
کفار برائے مولفة القلوب بوده نص قاطع بر آنست که همه مقسوم علیهم مولفة القلوب
بودند بدلیل قوله صلعم ان قریشا حدیث عهد بجاهلیة و مصیبة و انی اردت ان اجبرهم

واما فہم الحدیث کما مضی مع ترجمتہ رواہ البخاری وبعد ازان آوردہ اصحاب بو بند
غنایم کثیرہ تقسیم فی المہاجرین والطلقاء ولم یعط الانصار شیئاً کما سبق انفا فاہم حال
بفرمانید کہ عمر فاروق تحت قولہ فان تطیعوا یوتکم اللہ اجراً حسناً داخل شدیا تحت وان
تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیما در آمد اکنون حال عامہ مکرین حدیبیہ می باید
شنید روی ابن المنذر عن عمر قال فلما فرغ من قضیۃ الکتاب قال رسول اللہ صلعم
لاصحابہ قوموا وانحروا ثم احلقوا فواللہ ما قام رجل منہم حتی قال ذلک ثلاث مرات فلما
لم یقم منہم احد قام فدخل علی ام سلمہ فذکر لہا ما لقی من الناس فقالت ام سلمہ یا نبی اللہ
اتحب ذلک قال نعم قالت فاخرج ثم لا تکلم احداً منہم حتی تنحر بدنک وتدعو حالقک فیحلقک
فقام النبی صلعم ففعل ففعلوا انتہی ملخصاً یعنی ہرگاہ قضیہ کتابت صلح بفراغ رسید آنحضرت
سہ مرتبہ حکم درداد کہ نحر بکنید وسر تراشید قسم بخدا کسے از ایشان برنخاست آنحضرت
صلعم این تمردی صحابہ را بام سلمہ حکایت فرمود او گفت کہ یا رسول اللہ آیا دوست
میداری کہ بجا آری پس بکسے کلام مکن و بدنہ خویش را نحر سازی و موتراش خود را
طلب کنے تا سر تراشد آنحضرت ہمچنین کرد کراہت کیشان نیز اتفاق فرمودند نقلہ
الحافظ السیوطی فی الدر المنثور وہکذا فی جامع الاصول [۱۲۲] پس مکرین صحابہ را چگونہ فضائل
بارقہ مے سزد ایشان چگونہ متصف با طاعت خدا و رسول مے باشند کہ در انہا شیخ
الصحابۃ ابوبکر نیز شامل بودند اما آنچہ گفتہ اند کہ خلفاء ثلاثہ وصحابہ مبشرہ بالجنۃ سابقین
اولین واصحاب بیعۃ الرضوان اند کہ او تعالی در حق ایشان رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ
فرمودہ بتحقیق رضوان رب العزۃ مرضیین را بجنت میرسانند اول آیہ والسابقون
الاولون است کہ۔ ران رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ آمدہ دوم آیہ [۱۲۳] لقد رضی اللہ عن

المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل الله السکینة علیهم است کہ این آیه
ازین سال ششم از بیعت رضوان تعلق دارد پس این همه حجت بحق ثلاثه ولشعه مبشره
غیر مفید است چه عظمت و بزرگواری منصب خلافت در آنوقت آنهارا حاصل نبود
لهذا این حجت بکار نمی آید و بشارت جنت بمصداق من قال لا اله الا الله مستیقناً بقلبه
فله الجنة هر کلمه گورا دعوی دخول جنت باشد و اگر گویند که بران ایقان شرط است و منهم نا فقه
مستحق گفته خواهد شد و عبد الله بن ابی بن سلول امیدوار این کرامت می باشد پس انهم
کجا ثابت که صحابه مبشره بالجنة ایمان بالایقان آوردند تا برائے آنها حدیث بشارت
مفتعل نمودند حالانکه همین امر مبحوث عنه است و صریحاً ابطال بالاستدلال مے آید
و لسبقت و رضوان برائے عامه اشخاص ادعاء نمودن نمی سزد بوجوه ذیل اوّل
آنکه در آیه والسابقون لام استغراق و جنس غیر مسلم بلکه این لام عهد است که با شخاص
معین فائده رسانیده و در آیه ان الذین یبایعونک اسم موصول عند اهل الاصول
بمعنی عموم افراد صادق نمی آید تا هر دو جا ایشانرا تحت عوام گیرند دوم آنکه جهابذه
محدثین سنت قرار داده اند که السابقون الاوّلون وهم من صلی الی القبلتین فی قول
ابن مسیب و طائفة و اما فی قول الشعبے اهل بیعة الرضوان و فی قول عطا و محمد بن کعب
اهل بدر انتهی ما نقله النواوی فی شرح مسلم فی فضائل الصحابة مختصر ترجمه آنکه سابقون
اولون آنانند که در مسجد قبلتین نماز خواندند یا اهل بیعت رضوان اند یا اهل بدر می باشند
و بائی نوع کان عبد الله بن ابی سلول منافق بالجهر همه شرف میداشت چنانچه آیه
و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمومنین که در سورة بقره است
آنچه گفته اند که مکیه است و گفته اند که عند الهجره نازل شد کما مضی اسنادهما بشان

ابن ابی معلن النفاق مے بند. بہمین اعتماد کہ محکوم باسلام و سابق الاسلام بود و در مدارج النبوۃ مذکور است در توجیہ پیراہن دادن آنحضرت صلعم برائے کفن ابن ابی و بعضی داوان پیراہن را توجیہ کردہ اند کہ در روز بدر کہ مسلمانان عباس را اسیر کردہ بودند و برہنہ ساختہ بجہت آنکہ قامت بلند داشت پیراہن ہیچ کس برقد وی راست نمی آمد عبداللہ بن ابی پیراہن خود را در روے پوشانید حضرت مکافات کرد تا بار منت وے بر وا نہی انتہی پس توجیہ بہر وجہیکہ باشد حضوری ابن ابی در بدر ثابت و رنہ مقام توجیہ میسر نمی شد لہذا سابق الاسلام بودنش بقرار محدثین ثابت گردید و حضوری او در بیعۃ الرضوان پس محدث مدارج بعد ازین آوردہ و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجہت آن بود کہ گویند مشرکان در روز حدیبیہ بعبداللہ گفتند کہ محمد را نمی گذاریم کہ در مکہ در آید و لیکن ترا اجازت میدہیم کہ عمرہ بگذارے او گفت محمد پیشوائے ماست بروے پیشی نمی کنم انتہی و گفتہ اند کہ ہمہ حاضرین حدیبیہ بیعت کردند مگر یک کس کہ جد بن قیس بود و نام دیگرے نیاوردند پس معلوم شد کہ ابن ابی حاضر حدیبیہ و شریک بیعۃ شجرہ می باشد لہذا سابق الاسلام بودنش ازینجا ہم ثابت گردید پس اگر ہمہ مورد رضوان قرار دادہ شوند می باید کہ ہمہ منافقین در ایشان سہیم بودہ نصیبہ رضوان برند و ہمہ تملق و کسانیکہ سابق الاسلام بیشبہ تمردی میداشتند چنانکہ الی الآن شنیدی ایشان ہم حصہ از رضوان چیزے نخواہند برد سوم آنکہ لفظ سابق در آیہ والسابقون بوجہ اطلاق آمدہ از ان سبقت الی الایمان یا الی الہجرۃ یا الی الموت یا الی الجہاد و غیرہ متعین نمی شود بنا بر اصول [illegible] یابد کہ مقید الاطلاق بمعنی عام جمیع حسنات مراد از ان بود و ازین [illegible] بسوابق حسنات و موید آن قولہ تعالی و منہم سابق الخیرات

اے سابق در جمیع اعمال خیر و افعال حسن و ہو کہ آن قولہ تعالیٰ است اولئک یسارعون
فی الخیرات وہم لہا سابقون حالا نظرے باید کرد درین معنی کدام مصداق سابقون
اولون اند چونکہ شیوخ صحابہ باعتبار جمیع اعمال خیر کہ دران سبقت الی الجہاد ہم ہست
سابق بر مسبوق ثابت نشدند لہذا داخل سابقون اولون نمی باشند چہارم آنکہ
قال اللہ تعالیٰ سابقوا الی مغفرۃ من ربکم یعنی سبقت نمائید طرف مغفرت او تعالیٰ شانہ
کہ پروردگار شما است و این حاصل نمی شود مگر باطاعت خدا و رسول چنانکہ در
آیہ فان تطیعوا گذشت و ہمین معیار درین مبحث است و اطاعت خلفاء رضی اللہ عنہم ہنوز
یافت نشدہ بجز انحراف و اعتساف سالوار لہذا ایشان مصداق والسابقون نبودہ
اند تا برائے آنہا رضوان الٰہی قرار دادہ شود پنجم آنکہ تفسیر آیہ والسابقون الاولون
کہ دران سہ طبقہ را یکے مہاجرین دومی انصار سومی تابعین باحسان راستودہ
دیگر جا در قرآن ہمین ترتیب طبقات مع معانی و صفات ہر سہ طبقہ مذکور است
و آن آیہ والذین آمنوا و ہاجروا و جاہدوا فی سبیل اللہ والذین آووا و نصروا
اولئک ہم المومنون حقا لہم مغفرۃ و رزق کریم والذین آمنوا من بعد و ہاجروا
و جاہدوا معکم فاولئک منکم است از این بعد در یافتیم کہ ما ذکر فی الصدر ہو ذکر السابقین
حالا نظرے باید نمود کہ در صفات ہر سہ طبقہ آنچہ قدر مشترک است امر جہاد است
چونکہ حضرات ثلاثہ بہرہ در سبقت الی الجہاد نمید اشتند لہذا در تعریف السابقون
داخل نباشند و موید این معنی حدیث عثمان غنی است آنچہ حافظ سیوطی در در
منثور تحت آیہ و منہم سابق بالخیرات آوردہ قال سابقنا اہل الجہاد پس واضح شد
کہ مراد از سابقون السابقون مے باشند کہ از صف کارزار سبقت برائے جنگ

کفار فرمودند ششم آنکہ معنی رضوان می باید شنید کہ رضوان وغضب بر صدور فعل حسن وقبیح مے باشد واثرش بفاعل فعل مے رسد نہ آنکہ رضوان وغضب بشخصے بلا وقوع فعل بود چنانکہ اگر کافر اسلام آرد رضائے الٰہی بر اسلام آوردنش مسلم است واگر او نماز وروزہ بجا نیارد وبمنکرات مشغولی نماید غضب الٰہی بترک فرائض وارتکاب منکر خواہد گردید اگر رضوان وغضب بلالحاظ فعل بشخصے مے بود در حال کفر واسلام واطاعت ونافرمانی مدام بحالہ ماندی وہو خلف پس معنی آیہ لقد رضی اللہ عن المومنین کہ از ان رضوان برائے ایشان انتزاع می نمایند این است کہ لقد رضی اللہ البیعۃ عن المومنین زیرا کہ رضا فعل متعدی است برائے مفعول آن حرف صلہ نے باید لہذا عن المومنین مفعول رضی نمی شود وہذا ما افاد من علمائنا رضھید المتکلمین فی تشئید المطاعن پس ہمین معنی آیہ رضی اللہ عنہم است ای رضی اللہ السبقۃ عنہم مفعول رضی ہر دو جا مقدر است وعن المومنین وعنہم جار مجرور اند کہ متعلق برضی نے باشند فعلی ذلک دریافتیم کہ رضوان وغضب دوامی نمی شود بلکہ بصدور افعال سائر ودائر مے ماند ہفتم آنکہ در مبائعین اصحاب وفا وارباب نکث ودغا بودند وبیعت رضوان انچہ بران لقد رضی اللہ آمدہ آن بود کہ فرار نخواہند کرد کما فی البخاری ۲ و ہمین معاہدہ موجب خوشنودی خدا گردید پس او تعر ہر دو گروہ اشارت تہدیداً وبشارۃً میفرماید ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم فمن نکث فانما ینکث علی نفسہ ومن اوفی بما عاہد علیہ اللہ فسیوتیہ اجراً عظیماً یعنی آنانکہ بیعت تو مے سازند جزین نیست کہ بیعت بخدا می نمایند دست خدا بر دست ایشانست پس ہر کہ نکث کند پس جزین نیست کہ او بر نفس

خود نکث کرد و ہر کہ بخدا معاہدہ کردہ وفا نماید پس قریب است کہ خدا او را اجر بزرگ
می دہد انتہی اگر در مبایعین این ہر دو طایفہ مے بودند این تہدید فانما ینکث علی
نفسہ البتہ لغو و بے معنی مے بود و ہو خلف و قولہ ید اللہ فوق ایدیہم ظاہر است این مراد
است کہ معاہدہ پیغمبر را لہو و لعب لشمارند چنانچہ میگفتند یا رسول اللہ کنا نخوض و نلعب
و آنحضرت میفرمود اباللہ و آیاتہ و رسولہ کنتم تستہزؤن رواہ عن ابن عمر صاحب لباب
النقول فی تفسیر قولہ تعالی و لئن سألتہم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب بلکہ این معاہدہ
بخدا تعالی است انچہ میگوید فانما ینکث علی نفسہ و قادر بانتقام و سزا و مکافات
نکث مے باشد اگر جملہ مبایعین جان نثاران صادق بودندی چرا ضرورۃ بیعت جدید
پیش آمدی چہ بیعت اسلام کہ در سابق نمودہ بودند کفایت داشتی پس از تجدید بیعت
علی الموت او علی عدم الفرار عیان است کہ ایشان از سابق الایام تا این زمان
محتاج التجدید در امتثال احکام شرعی ماندہ اند تا آنکہ رسول خدا صلعم دست خود را دست
عثمان قرار دادہ بیعت علی عدم الفرار فرمود تا او را حجت بر فرار نماند پس چگونہ متوہم
شود کہ رضوان ہمہ مبایعین باقی ماند بلکہ رضوان متعلق با صحابہ وفا بود و اصحاب نکث
از یوم صدور رضوان نا آشنا ماندند چہ او تعالی عن المومنین متعلق کرد و تعریف مومن
آنفا گذشت در آیہ انما المومنون الی قولہ ثم لم یرتابوا و جاہدوا فی سبیل اللہ اولئک ہم
الصادقون و در آیہ انما المومنون الذین آمنوا باللہ و رسولہ و اذا کانوا معہ علی امر جامع
لم یذہبوا حتی یستاذنوہ و شیوخ ثلاثہ البتہ مصداق فانما ینکث علی نفسہ میباشند
کہ آیتہ انہ جہاد بانفسہم کردند نہ دقت دار و گیر از ان پیغمبر گرفتہ فرار مے کردند
حالانکہ آنحضرت صلعم میفرمود بین را آواز ہا مے داد و کسے شنوا نمی شد قولہ تعالی و الرسول

یدعوکم فی اُخریکم فاثابکم غمّاً بغمٍّ الآیہ یعنی و رسول شمارا از پس شما و بطلب آواز میداد

پس تو جزا داد شمارا باندوہی بالائے اندوہی انتہی و برائے نکث معاہدہ عدم فرار

ثلاثہ با ء برائے حادثۂ اُحُد و اقعات غزوہ خیبر و وادی الرمل وحنین شہادت میدہند

کہ این ہمہ بعد ہمین معاہدہ عدم فرار یوم حدیبیہ از آنہا سرزدہ پس ناکثین عہد کی

برضوان الٰہی میرسند کہ از اول مبرا از ان بودہ اند و در ہمین ایام حدیث خاصف

النعل بشان ولایت مآب از پیغمبر ذو الجلال وارد شدہ ہر چند کہ شیخین بوہمِ منتظر

الخلافت شدن خود را بخدمت حضرت رسالت نمودند مگر ہیچ وجہ کارگر نشد چنانچہ محدث

نسائی و حاکم صاحب المستدرک و از ایشان حبّا در ازالۃ الخفاء آوردہ اند عن علیؓ

قال جاء النبی صلعم اناس من قریش فقالوا یا محمد انا جیرانک وحلفاءک وان من

عبیدنا قد اتوک لیس لہم رغبۃ فی الدین ولا رغبۃ فی الفقہ انما فرّوا من ضیاعنا

واموالنا فارددہم الینا فقال صلعم لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انہم جیرانک و

حلفاءک فتغیّر وجہ النبی صلعم ثم قال یا معاشر قریش واللہ لیبعثن اللہ علیکم رجلاً منکم

قد امتحن اللہ قلبہ للایمان ولیضربنکم علی الدین او یضرب بعضکم قال ابوبکر انا ہو یا رسو

اللہ قال لا قال عمر انا ہو یا رسول اللہ قال لا ولاکن ذلک الذی یخصف النعل وقد

کان اعطی صلعم علیاً نعلہ یخصفہا وقال اللہ لم وطائفۃ قد اہمتہم انفسہم یظنون باللہ

غیر الحق ظن الجاہلیۃ یقولون ہل لنا من الامر من شیٔ قل ان الامر کلہ للہ یخفون

فی انفسہم ما لا یبدون لک و در سال ہفتم از ہجرت غزوہ خیبر اشتمال

بر فتح غریب و غنائم کثیرہ و مقام امتحان صحابہ در ایفائے عہد و نکث معاہدت

عدم فرار بود و پیش ائمہ شیخہم فی علم الکلام فارہ قی نسب شاہ ولی اللہ در ازالۃ

۱۲

الخفا در مآثر عمر الفاروق آوردہ عن علیؑ قال سار رسول اللہ صلعم الی خیبر فلما اتاہا بعث عمر و بعث الناس الی مدینتہم او قصرہم فقاتلوہم فلم یلبثوا ان ہزموا عمرؓ و اصحابہ فجاؤا یجبنونہ و یجبنہم اخرجہ الحاکم یعنی رسولخدا صلعم عمر را معہ مردمان طرف خیبریان فرستاد پس مقاتلت نمودند و درنگ نکردند کہ بہزیمت آمدند پس مردمان عمر را نسبت بجبن میکردند و او مردمانرا انتہی ملخصاً و صاحب ازالۃ الخفا در مآثر علی بن ابیطالب آوردہ عن سلمہ بن الاکوع قال بعث رسول اللہ صلعم ابابکر برأیتہ الی بعض حصون خیبر فقاتل و رجع ولم یکن فتح وقد جہد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم یکن فتح وقد جہد فقال رسول اللہ صلعم لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح اللہ علی یدیہ یعنی رسولخدا صلعم ابوبکر را علم دار لشکر نمودہ ببعض قلعہای خیبر فرستاد او مقاتلت کرد و واپس آمد و فتح نشد حالانکہ کوشش نمود باز آنحضرت صلعم روز دیگر عمر را فرستاد پس قتال فرمود و رجعت کرد و فتح نشد حالانکہ کوشش نمود پس آنحضرت صلعم فرمود البتہ البتہ رایت را بروز فردا بمردی عطا کنم کہ او خدا و رسول را دوست میدارد و او را خدا و رسول دوست میدارند او کرار غیر فرار است برنمی گردد تا آنکہ او تعالی بر دست وے فتح دہد و ہکذا فی مطالب السئول لابن طلحہ الشافعی و در مدارج النبوۃ مذکور است کہ عمر خطاب دو مرتبہ در خیبر حملہ فرمود قبل ابی بکر و بعد وے اما صورت مجہود در آئنہ مقصود ندید و واقدی آوردہ کہ عمر خطاب از حملہ آوری مرحب تا لشکر مسلمین ہزیمت خوردہ آمد حالا بعد

یکساں در خیبر دریافتیم کہ در آیہ فمن نکث فانما ینکث علی نفسہ اشارت بہمین گریختگان

وہمرہان ایشانست چہ اینحضرات وقت ہزیمت وفرار معاہدہ بیعت بر عدم
فرار و معاہدہ بیعت علی الموت را یکسر شکستند و تہدید قرآنی ید اللہ فوق ایدیہم
راسبک شمردند و قولہ تعالیٰ کہ برضوان الہی منطبق است وان عدتم عدنا را باوجود
دعوے حسبنا کتاب اللہ بجوی نسنجیدند و حدیث نبوی الجنة تحت بارقة السیوف
را کما فی البخاری عوض حفظ جان فروختند و آیہ بل ادلکم علی تجارة تنجیکم من
عذاب الیم تؤمنون باللہ ورسولہ وتجاہدون فی سبیل اللہ الآیة را وحدیث
مومن یجاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ را کما فی البخاری از دل صلابت منزل
رہانیدند مقتولین قوم. در عذر فرار عمر گفتہ اند کہ منتظر الخلافة بود و این چہ وقاحت
است کہ در بیان نمی آید و سفہا و بلہا ہم باین اعتذار راضی نمیشوند چہ خدا اگر
ترا چرا از حکم سیف او را مستثنے نداشتہ و پیغمبر او را چرا ہمراہ خود برد و آیا او تعالیٰ
قدرت نمیداشت کہ در چنانچنین سیوف منتظر الخلافة را محفوظ داشتی و آیا علی
بن ابیطالب نیز منتظر الخلافة نبود و حضرت پیغمبر او را بار بار بر دفع اشرار مامور
بجنگ اُحد و ہم درین جنگ خیبر مامور میفرمود و آنحضرت بنفس نفیس ہم منتظر
الحیوة فی النبوة بودہ چرا در تیغ و سنان و سنگ اشرار حاضر میدان غزوات می شد
بلکہ ہمہ فدائیان تیغ زن منتظر الحیوة بودند چرا مقابل کفار آمدہ فرار اختیار نکردند
فما ہذا الاعتذار الا اختلاق حالانکہ آنحضرت صلعم از برخاستگی رضوان در ہمین حدیث
رائت انتباہ فرمودند کہ آنانکہ بہزیمت واپس آمدہ اند لا یحب اللہ ورسولہ ولا یحبہ
اللہ ورسولہ را مصداق شدہ اند و سانحہ دیگر در خیبر غارتگری صحابہ بر اثمار
و زنان یہود است در جامع الاصول مذکور است عن عرباض

نزلنا مع رسول اللہ صلعم قلعہ خیبر وکان صاحب خیبر رجلاً فاقبل الرجل الی النبی صلعم فقال یا محمد لکم ان تذبحوا حمرنا وتاکلوا ثمرنا وتضربوا نساءنا فغضب رسول اللہ صلعم الی قولہ الراوی ثم قام فقال صلعم فی کلام طویل ان اللہ تعالیٰ لم یحل لکم ان تدخلوا بیوت اہل الکتاب الا باذن الا باذن ولا ضرب نساءہم ولا اکل ثمارہم انتہی ملخصاً یعنی صاحب خیبر بخدمت پیغمبر آمد و گفت ایا برائے شما حلال است کہ حمار ما ذبح نمائید و ثمر ما بخورید و نسوات ما را بزنید آنحضرت صلعم بغضب آمد و در کلام طویل فرمود صحابہ را کہ خدا حلال نکردہ است کہ در خانہ ہائے اہل کتاب داخل شوید مگر باذن صاحب خانہ و نہ جائز فرمودہ است زدن نسوات آنہا را نہ خوردن اثمار ایشان را انتہی این واقعہ بہ سبب مخبر است کہ مسلمانان تا امروز خوی ایام جاہلیت میداشتند کہ یک قبیلہ بر قبیلہ دیگر تاختہ تاراجی میکردند و لیکن اسلام و اطاعت ملک علام در مشام آنہا جائے نگرفتہ بود و ہموارہ پیرامون تاراجی و غارتگری خلق اللہ ماندند و ناشی غنائم جہادات ظاہر می شوند حالانکہ ہیچ از شرائط دعوت اسلام ادا نمی فرمودند چنانچہ شیخہم فی الکلام شاہ ولی اللہ در رسالہ القول الجمیل معترف است کہ فرمودہ وکانت بیعۃ الاسلام متروکۃ فی زمن الخلفاء اما فی زمن الراشدین منہم فلان دخول الاسلام فی ایامہم کان غالباً بالقہر والسیف لا بالتالیف واظہار البرہان ولا طوعاً ورغبۃ واما فی غیرہم فلانہم کانوا فی الاکثر ظلمۃ فسقۃ لا یہتمون باقامۃ السنن یعنی در زمان خلفاء بیعت اسلام متروک بودہ اما در ازمنہ خلفاء راشدین باین سبب کہ دخول اسلام در ایام ایشان غالباً بالقہر و سیف می بود نہ بتالیف و اظہار دلائل و معجزات نہ طوعاً

ترغیبۃ و امادر عہد غیر راشدین پس برائے آنکہ اکثر ایشان ظالم و فاسق بودند
اہتمام بقایم داشتن سنت ہائے نبوی نمیداشتند انتہی فاحفظ و رسولخدا صلعم در
تقسیم خمس خیبر تمیز در بنی ہاشم و در قرابت عثمان مبیّن فرمود چنانچہ در صحیح بخاری ۳۲-۳۰
است عن جبیر بن مطعم قال مشیت انا و عثمان بن عفان الی النبی صلعم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر و ترکتنا و نحن بمنزلۃ واحدۃ منک فقال انما بنو ہاشم
و بنو المطلب شی واحد قال جبیر و لم یقسم النبی صلعم لبنی عبد الشمس و بنی نوفل
شیئاً یعنی جبیر گفت کہ من و عثمان نزد پیغمبر خدا رفتیم و گفتیم کہ بنو المطلب را از خمس
خیبر عطا کردی و ما را ندادی و ما در قرابت با تو بمنزلت واحدایم آنحضرتؐ فرمود
کہ جز این نیست کہ بنی ہاشم و بنی مطلب شیٔ واحد اند یعنی شما شئے واحد نمی
باشید جبیر میگوید کہ رسولخدا صلعم [redacted] الشمس و بنی نوفل را چیزے نداد
انتہی پس ظاہر شد کہ عثمان غنی را از قرابت تزویج رقیہ و کلثوم فائدتی نرسید
است فافہم و بعد فتح خیبر حادثہ و ترکوک قائما رو آورد کہ مہاجرین و بدریین
و رضوانیین و اکابر صحابہ راشدین و جم العصابہ صلابت آئین رسولخدا صلعم را
در حال نماز خواندن بسمع آواز طبل تجارت گذاشتند و ترک ماموریت نمودہ
برائے خرید غلہ اجناس تقدموا الدنیا علی الآخرۃ کردہ رفتند چنانکہ او تعالی
میفرماید و اذا راو تجارۃ او لہواً انفضوا الیہا و ترکوک قائماً یعنی و ہرگاہ تجارت
یا طبل را دیدند بآن سو پراگندہ شدند و در حال قیام ترا ترک دادند روی الترمذی
عن ابی ہریرۃ قال کنا جلوساً عند رسول اللہ صلعم اذ نزلت سورۃ الجمعۃ یعنی
نشستہ بودیم نزد آنحضرت صلعم وقتیکہ سورہ جمعہ نازل گشت و ابوہریرہ

در سال ہفتم اسلام آورده وغزوه خیبر در ماه محرم الحرام سال مذکور بظهور آمده
است امام البخاری در باب اذا نفر الناس من الامام فی صلوة الجمعة فصلوة
الامام ومن بقی جائزة از جابر بن عبد الله روایت آورده قال بینما نحن نصلی
مع النبی صلعم اذا اقبلت عیر تحمل طعاما فالتفتوا الیها حتی ما بقی مع النبی صلعم
الا اثنا عشر رجلا فنزلت واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما یعنی
در زمانیکه ما یان یا رسول الله صلعم نماز میخواندیم که قافلهٔ تجارت طعام آمد پس
ہمه طرف آن التفات کردند ونزد آنحضرت صلعم باقی نماند مگر دوازده کس
پس این آیه نازل شد وبخاری در تفسیر سورة الجمعة ہمین روایة ما بقی الا اثنا عشر
رجلا آورده جمله الا نکیره رائے ما بقی سه تا ودو تا ویکتا نیز مے آید وعبارت باب
اذا نفر الناس الی قوله فصلوة الامام ومن بقی جائزه بر جواز اربعة الامام احدهم
کما افتی به امامهم ابو حنیفه دلالت واضحه دارد که در نماز جمعه سه کس ماموم
ویک امام کافی مے باشند ودر روایت قتاده که شیخهم فی الاسلام العسقلانی در فتح
الباری اخراج فرموده مؤید ہمین عدد چهار تا است که قتاده گفت که لم یبق مع
النبی صلعم الا رجلان وامرأة یعنی در آن روز از صحابه نزد رسول خدا صلعم باقی نماندند
مگر دو مرد ویک زن انتهی اما روایت اثنا عشر رجلا مصنف حماة حریم لتسعة
عشرة بالجمة است تا دخول ایشان در آنها مظنون باشد باعتماد وے بنیاد
آنکه در آیه اذا راوا استثنائی واختصاصی بعدد معین نازل نشده وجمع بصور
کلیه ہم نیست پس استثنار بهر عدد که مناسب باشد کرده آید وہر چه خواهند گویند
و فی تعبیرنه از انفراد بعضه بعضه بعضا برائے آن مخصص ہم باشد پس به انتفا

که آن مخصوص بیت علیؑ و فاطمه علیها السلام است که در قرآن چنین آمده لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله چنانکه میفرماید فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر
فیها اسمه بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام
الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار الخ یعنی
در خانه هائیکه او تعالی حکم داده است که بلند کرده شود آنرا و یاد کرده شود در انجا
نام او تعالی بپاکی یاد میکنند خدا تعالی را در انخانه ها صبح و شام مردمانی
که باز نمیدارد ایشانرا تجارت و نه خرید و فروخت از ذکر خدا و برپا داشتن
نماز و دادن زکوة می ترسند از روزیکه در آن روز قلوب و ابصار مضطرب
و منقلب شوند انتهی پس این مخصص آیه اذا رأو تجارة او لهواً انفضوا الیها
و ترکوک قائماً است که هر سه صفت تجارة و لهو و ترک صلوة چنانکه درینجا
مذکور شده همین صفات نفی لهو و تجارت و باقامت صلوة معه ما ایچ زائده
در مخصص آمده پس واضح گشت که عدد مستثنی اصحاب صلوة درین آیه
وارد است و بیش ازین نمی باشد و این خواص که دیدار ابر درین مقام
نشان میدهد همه صالحین است چنانچه ابن مردویه از انس بن مالک و بریده
آورده قال قرأ رسول الله صلعم هذه فی بیوت اذن الله فقام رجل فقال
ای بیوت هذه یا رسول الله قال بیوت الانبیاء فقام الیه ابوبکر فقال یا رسول
الله هذا البیت منها لبیت علی و فاطمة قال نعم من افاضلها انتهی ای فقط
السیوطی فی الدر المنثور و ثعلبی فی تفسیر خود و صاحب مجمع البیان ایضاً ملخص
[illegible] رسول [illegible] این آیه فی بیوت اذن الله تلاوت فرمودند [illegible]

برخاست وگفت این خانه‌ها کدام اند یا رسول الله فرمود خانه‌های انبیاء
پس ابوبکر برخاست وگفت یا رسول الله ازین بیت البته خانه علی و فاطمه
هست فرمود آنحضرت که آری از افاضل و بهترین آنهاست انتهی پس
ظاهر شد که روز جمعه صحابه در حال قیام بصلوٰة ادا فرمودن آنحضرت را گذاشتند
و علی و فاطمه پس باقی ماندند و این هم ظاهر گشت که مراد از آنکه بدریا فتن تجارة
و طبل آن همان مردم رفتند که بمشغولی تجارت تلهیهم تجارة و بیع عن ذکر الله
بودند و این از صفات منافقین است که او لتم در سورة المنافقون در ایشان
میفرماید لا تلهکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله فافهم حالانکه آمنا فقین در عین
صلوٰة با اموال و اولاد خود با مشغول نمی شدند و انیان بعد مشغولی نماز گریختن
و باز مستحق کرامات الٰهی و بشارات از رسالت پناهی تجویز کرده میشوند و این
امر واضح است که بر نماز جمعه تجارت خرید و فروخت را مقدم میداشتند
و توضیح این تشخیص در حدیث ابوهریرة است که شیخ بخاری و شیخ مسلم از
وی نقل کرده اند که گفت انکم تقولون اکثر ابوهریرة عن النبی صلعم والله الموعد
وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق بالاسواق وان اخوتی من
الانصار کان یشغلهم عمل اموالهم وکنت امرأ مسکینا الزم رسول الله صلعم
علی ملئ بطنی. ازین حدیث کار تجارت مخصوص بمهاجرین ثابت شد و پایه
تجار با او از مال تجارت آمدن کے ساکن میماند که سوئے آن نرود و دهر دو مال
عمل اموال نیز کے شکسته پاے هیمز نبود که در پیچ ایشان نرود و موید این
در تجارت پیشه بودن ما اشیاء بسیار اند از انجمله قول عمر بمخاطبه با ابی بن کعب

سید القراء فی الصحابہ است کہ فرمود قد الہانی الصفق بالاسواق یعنی
ہر آئینہ در لہو انداخت مرا خرید و فروخت بازار از تعلیم یافتن قرآن و اُبیّ بن
کعب ہوی میفرمود شغلنی القرآن وشغلک الصفق بالاسواق یعنی مرا
قرآن مشغول داشت و ترا خرید و فروخت بازار در شغل انداخت کما فی کنز العمال
شاعری گفتہ ؎ در خیال صفقِ سوق کہ در عین نماز ہیچ تاجر نکند آنچہ
صحابہ کردند۔ حالا دریافتم کہ مہاجرین تجارت پیشہ لاسیما عمر فاروق قدم از
مسجد شریف کہ احب البلاد الی اللہ بودہ و در وی روضۃ من ریاض الجنۃ
در حدیث آمدہ بیرون نہادہ جائے پائے بندند کہ ابغض البلاد الی اللہ
می باشد کما روی مسلم فی صحیحہ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلعم
احب البلاد الی اللہ مساجدہا وابغض البلاد الی اللہ اسواقہا نقلہ عنہ
صاحب المشکوۃ شاعری میگوید ؎ آمدہ شیخ ز مسجد سوئے بتخانہ برفت
کس نفہمد مگر اکثار ثواب است اینجا۔ و مقام تذکر است کہ صحابہ را از مان
صلابت دین حاصل شدن در سقیفہ بنی ساعدہ ازین سال ہفتم قریب
رسیدہ بود و محتمل کہ این واقعہ گر [illegible] بعد بتبرک نماز بعد ازین در سنین
[illegible] بودہ لہذا بقول صاحب ازالۃ الخفا منتظر تجدید نوبت منتظم الشریعۃ
عنقریب ماندہ تاہم حال ایشان [illegible] ثابت فی الآن چنین ظاہر شد کہ
[illegible] آیندہ دیدہ باید کہ [illegible] اپلو نشیند مگر شاعر ہندی میگوید ؎
[illegible] نظر آتے [illegible] در این سال ہفتم غالباً بعد ماہ صفر عمر خطاب
[illegible] مہاجرین [illegible] فرمود [illegible] باسماء بنت عمیس گفت الحبشیۃ

ہذہ البحریۃ فقالت اسماء نعم فقال عمر سبقناکم بالہجرۃ فنحن احق برسول اللہ منکم
فغضبت فقالت کلمۃ کذبت یا عمر کلّا واللہ کنتم مع رسول اللہ صلعم یطعم جائعکم ویعظ
جاہلکم وکنّا فی دار او فی ارض البُعداء البغضاء فی الحبشۃ وذلک فی اللہ وفی
رسولہ وایم اللہ لا اطعم طعامًا ولا اشرب شرابًا حتی اذکر ذلک لرسول اللہ الیٰ
قولہ فلما جاء النبی صلعم قالت یا نبی اللہ ان عمر قال کذا وکذا فقال رسول اللہ
صلعم لیس باحق بی منکم ولہ ولاصحابہ ہجرۃ واحدۃ ولکم انتم اہل السفینۃ ہجرتان
الحدیث رواہ مسلم فی صحیحہ عن ابی موسی الاشعری فی حدیث طویل وہو علے
صفحہ ۳۰۴ ج ۲ شرح النوادی یعنی این حبشیہ بحریہ است اسماء گفت آرے
عمر فرمود ما سبقت در ہجرت از شما مہاجرین حبشہ گرفتیم پس ما یان زیادہ حقدار
بخدمت نبی میباشیم اسماء غضبناک شدہ کلمہ گفت کہ دروغ میگوئی ای عمر
ہرگز چنین نیست شما نزد رسول خدا بودید کہ گرسنہ شما را طعام میخورانید وجاہل
شما را نصیحت میفرمود وما در خانہ بودیم یا کہ گفت کہ در زمینے دور وسخت دشمن
در حبشہ بودیم وآن در راہ خدا ورسول او بود وقسم بخدا طعام نخوریم وآب نوشیدیم
مگر آنکہ رسول خدا صلعم را یاد مینمودیم تا آنکہ راوی گفت ہرگاہ رسول خدا صلعم تشریف
آورد اسماء عرض نمود کہ یا رسول اللہ ہر آئنہ عمر چنان وچنان گفت آنحضرت صلعم
فرمود او از شما احق بمن نیست برائے وی واصحاب وی ہجرت واحدہ است
وبرائے شما کہ اہل کشتی اید دو تا ہجرت است انتہی ازین خبر پر اثر چند تا فوائد
مستدرک گردید اوّل آنکہ قولہ سبقناکم بالہجرۃ اوّل دلیل بر آنست کہ عمر
تا این وقت نمیدانست کہ اعتبار ہجرت در شریعت ہجرت الی اللہ والرسول است

نہ ہجرت من البلد الی البلد کہ این مقدمہ ہجرت حقیقی است اگر متوی باشد
چنانچہ در صحیح بخاری آمدہ ونقلش مع ترجمہ سابقاً گذشتہ قال عمر سمعت النبی
صلعم یقول انما الاعمال بالنیۃ فمن کانت ہجرتہ الی الدنیا یصیبہا او امرأۃ یتزوجہا
فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ ومن کانت ہجرتہ الی اللہ ورسولہ فہجرتہ الی اللہ ورسولہ
صلعم یعنی اعمال بہ نیت میباشد پس ہر کہ ہجرت او طرف دنیا بود او را دنیا
مے رسید یا طرف امرأۃ بود او را تزویج خواہد کرد پس ہجرت او بچیزے است
کہ طرف وے ہجرت نماید وہر کہ ہجرتش طرف خدا و رسول فرماید ہجرتش
بسوئے خدا و رسول اوست واز قولہا کذبت یا عمر دریافتیم کہ وقعت وقار و
عظمت عمر در امور شرعیہ وکمال حق صحبت حضرت نبوی بشان او پیش
زنان چنان بود کہ تا این زمان فضائل بیان او را بالمشافہہ دروغگو میگفتند
واز قول او واللہ کنتم مع رسول اللہ ظاہر شد کہ اسماء اشارت ہجرت او
الی الدنیا فرمود واز قول وی وایم اللہ الخ مستدرک گردید کہ اسماء ذکر مہاجرت
خود در حال وقوف حبشہ طرف خدا ورسول نمود کہ ہر چند ما در اینجا بودیم لاکن
ہر دم ذکر پیغمبرے نمودیم واز ینجا است کہ آنحضرت صلعم برائے وی دو تا ہجرت
ارشاد فرمودہ واز قول پیغمبر علیہ السلام واضح شد کہ مدارج قربت مہاجرین
مکہ در ہجرت واحدہ است وآنہم مبہم واز قول پیغمبر صلعم لیس باحق بی
منکم ہمہ شرائف مہاجرین مکہ را از قسم سبقت الی الایمان والی الرسول
وبدریت ورضوانیت ہائے مزعومہ را در ربودہ کہ نومسلمانان حبشہ از ایشان
بہمہ مناصب ومراتب بوجہ خلوص ایمان از ایشان احق برسول اللہ بودہ اند

فافہم وتذکر باید نمود کہ این رائے عمر بقولہ سبقنا کم بالہجرہ رائے چہارم اوست
کہ آنحضرت صلعم رد فرمود چہ آنحضرت صلعم اول رائے او در منع جنگ بدر
مطرود فرمود دوم در قتل اساری بدر رد کرد سوم عمر مشورت داد کہ فقرا
مسلمین حوالہ مشرکین کردہ شوند آیہ ولا تطرد الذین یدعون ربہم خلاف
رائے او نازل شد در ماہ شعبان از سال ہفتم بروایت مواہب[120] لدنیہ سریہ
عمر فاروق بموضع تربت ہوازن خروج فرمود گفتہ اند کہ نوبت تلاقی طرفین
نیامد و بے نیل مرام رجعت قہقری حسب تقدیر نصیب[16] ایشان گردید و راوی
وجہ بے نیل مرامی چنین یافتہ است کہ کفار بخبر یافتن ہزیمت خوردہ بودند
لہذا موقع تقابل نیافتند امافیہ نظر زیرا کہ آن با وجودیکہ چنین خبر رسیدن ورود
چگونہ ہمہ مال و متاع و اسباب و حوائج و عیال و اطفال ہمراہ بردند تا چیزے از غنائم
بدست اہل اسلام حاصل گشتن ممکن نشدہ حالانکہ ہزیمت یافتگان وقت
ہزیمت سراسیمہ بسبب اضطراب مبتلا شدہ با اسباب طمانیت تیز حیلیت
کوچ چیزہا فراموش میکنند نہ اینکہ ہیچ چیزے را اصلا اسباب ہزیمت مگر آنکہ درین تردد
ستر فرار اشتہار علی الکفار نمودہ اند کہ قلم تاریخ در رستہ قوم رخصت کشف
عواریش و ہم دلفظ روایت شارح قسطلانی در مواہب آنکہ ثم سریہ عمر بن الخطاب
الی تربۃ فی شعبان سنۃ سبع و معہ ثلاثون رجلا فخرج معہ دلیل من بنی ہلال
فکان یسیر اللیل ویکمن النہار فاتی الخبر الی ہوازن فہربوا فجاء عمر محالہم فلم
یلق منہم احدا فانصرف راجعا الی المدینۃ واحتجاج ما از روایت سریہ بشیر بن
سعد بارض غطفان صحیح تر ثابت میشود کہ بشیر را ہم ازین قبیل روداد

پیش آمد کفار بخبر یافتن سریه اسلام گریختند مگر اصحاب ایشان نعما کثیرا فغنمها و اسر رجلین
وقدم بهما الی المدینة کما فی المواهب چونکه سریه اشد آمد علی الکفار هیچ نشان از محال بود
اسلام نیاورد پس چگونه باور شود که سریه عمر بر محال کفار رسید پس چرا از مال غارت
یا علامت و اثر فائز شدن بخانه های آنها نیاورد بجز آنکه فرار و گریخت که در قسمت بود
از محال کفار بمیان آمد فتنه برود رمین سال هفتم و غالباً سال هشتم رسول خدا صلعم ابوهریره
را حکم داد که هر که بکلمه توحید شهادت بایقان قلبی نماید او را بشارت جنت بدهد و عمر فاروق
مانع آمد حتی که او را زد تا آنکه از صدمه اش ابوهریره بیفتاد چنانچه در صحیح مسلم دیدن حدیث
طویل مذکور است از ابوهریره ان رسول الله صلعم قال یا ابا هریرة واعطانی
نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیک من وراء هذا الحائط یشهد ان لا اله
الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بها بالجنة فکان اول من لقیت عمر فقال ما هاتان
النعلان یا ابا هریرة قلت نعلا رسول الله بعثنی بهما من لقیت یشهد ان لا اله
الا الله مستیقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بین ثدیی فخررت لاستی فقال
ارجع یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله فاجهشت بالبکاء و رکبنی عمر و هو علی
اثری فقال رسول الله صلعم ما لک یا ابا هریرة قلت لقیت عمر فاخبرته بالذی
بعثتنی به فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی فقال ارجع فقال رسول
الله صلعم یا عمر ما حملک علی ما فعلت قال یا رسول الله بابی انت و امی بعثت
ابا هریرة بنعلیک من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة
قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملون فقال
صلعم فخلهم هذا ما نقله عنه صاحب المشکوة و حاصل ترجمه اینکه آنحضرت

باابوهریره جفت نعلین داد وفرمود که هرکه بتو پس حائط ملاقات نماید وشهادت
بتوحید دهد بحالیکه قلب او بیقین آورده باشد بتوحید باریتعالی بپس اوراتا[۱] اول کسیکه
بمن ملاقی شد عمر بود وبامن پرسید که چه این نعلین است ای ابوهریره من واقعه
عرض کردم پس عمر مابین سینه‌ام بزد بسمت مقعد خود افتادم وفرمود که واپس
برو پس آهسته آهسته گریه کنان رفتم وعمر مرا لیز الوے مے زد وعقب من بود پس
رسولخدا صلعم حال من پرسید پس گریه نمودم پس بسببے که مرا فرستاده بودے
درمیان هردو پستان من عمر زد که بر مقعد افتادم وبمن گفت باز برو رسول خدا
صلعم فرمود اے عمر ترا چه چیز برانگیخت بانچه کردی گفت یا رسول الله آیا تو
ابوهریره را با نعلین فرستادی که هرکرا ملاقات نمائی واوگواهی بکلمه شهادت
بدهد مستیقن بقلب خود اورا بشارت جنت بدهی فرمود آری عمر گفت چنان مکن
هرآئنه من خوف مینمایم که مردمان بدین بشارت تکیه کنند واعمال بگذارند رسولخدا[۲]
گفت بگذار آنها را انتهی وگمان غالب همانست که این واقعه بعد فتح مکه رو
آورده که عمر فاروق قبل ازان شوکتی بوجه قلت هم ازان نمیداشت چنانچه خود
بدولت برندای همین کلمه بشارت در مقام خیبر از حضرت رسالت مامور شده
منادی کنان بود کما یاتی بیانه وبعد فتح مکه چون افواج طلقاء ومولفة القلوب[۲]
بپاوی بپیوستند تعصبات خاطر فاروق نمایان شدن گرفت که درین ایام
قوتی بهم رسانیده وصاحب وجاهت کتخشب مسنده شده بود ودرینجا فوائد عظمی
ومقاصد کبری مے باشند اول آنکه رسولخدا صاحب ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی نیک میدانست که اول شخصیکه باابوهریره ملاقی خواهد شد

بشارت جنت [illegible]

عمر باشد پس برحال وے ترحم فرمودہ بشارت جنت باد بشرط شہادت توحید بحال استیقان قلب او بتوحید باریتعالی در داد تا از مرض شک و ارتیاب چنانکہ در حدیث از وطشت ابہام شدہ بود رہائی یابد چونکہ تقدیر مقدم بر تدبیر میباشد و کسے را چارۂ از قضا و قدر نمی باشد لہذا مقدر مساعدت نکرد و کرد انچکہ در آیہ کریمہ آمدہ رایت المنافقین یصدون عنک صدودا و موافق حال وے آمدہ اتریدون ان تہدوا من اضل اللہ و من یضلل اللہ فلن تجد لہ سبیلا فالآن ہو کما کان ماند و حاصل مفاد آیات اینکہ دیدی منافقین را کہ روگردانی مینمایند از تو یعنی از حکم تو روگردانی کردنی و اینکہ ایا ارادہ مینمائید کہ ہدایت نمائید کسے را کہ خدا او را خوار داشتہ است و ہرکہ را کہ خدا خوار و مخذول میفرماید پس ہرگز نخواہی یافت برائے او راہی و این ہر دو آیہ مطابق ہمین واقعہ است دوم آنکہ عمر فاروق کاش وقت نزول آیہ ان اللہ لا یغفر من یشرک بہ و یغفر مادون ذلک من یشاء حاضر مے بود و جبرئیل امین برامی دید البتہ باقتضائے درد دینی و حرارت ملت حنیفی کار یاعتکارے رسید و سیق لف و نشر یا دازیبا مے نمود لیغہم آنکہ ہرگاہ عدم غفران مخصوص بمشرکین گردیدہ پس غفران مقابل ایشان برائے اہل توحید بلا شرط اعمال حسنہ آمدہ لہذا موحدین ازین مغرور شدہ ملتفت بتکالیف شرعیہ نخواہند گردید بلکہ از ارتکاب معاصی باکی نخواہند فرمود فعلے ذلک جبرئیل امین را واپس فرمودندی و او تم بر غلط شنیدت نزول آیہ متنبہ شدہ حسب رائے عمر محلہم ہذا فرمودے نعوذ باللہ من ذلک سوم آنکہ حیرانم کہ بمقدمۂ حاطب بن ابی بلتعہ صحابی بدری کہ راز حضرت

نبوی را لقریش نوشت وعمر خواست کہ گردنش بزند وبر منع داشتن پیغمبر باز
ماند در الوقت از آنحضرت صلعم قوله ان اللہ اطلع علی اہل بدر الی قوله فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم شنید چرا جنبش نکرد و نگفت انی اخشی ان یتکل البدریون
فخلهم یعملون بل انهم یشربون الخمر ویحتجون بآیہ لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحٰت
جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا الآیۃ کما رواہ صاحب الاستیعاب فی ترجمۃ قدامۃ
البدری یعنی نگفت کہ من خوف مینمایم کہ بدریون بملاحظہ این مطلق العنانی
کہ در اعملوا ما شئتم آمدہ وبمطالعہ بشارت فقد غفرت لکم توکل فرمودہ اعمال
حسنہ بگذارند وبلکہ شراب بخورند واحتجاج نمایند بآیہ کہ ترجمہ اش این ست
بر آنانکہ ایمان آوردند وعمل صالح کردند گناہی نیست در انچہ کہ خوردند پس
ازان پرہیزگاری نمایند مگر آنکہ گویند کہ در الوقت عمر جوشش اصلاح شریعت
نمیداشت بلکہ بر ورود ہمین آیہ لیس علی الذین چرا بجبرئیل امین نیاویخت
و وقت حد زدن قدامہ بدری شارب الخمر متحیر گشتہ چارہ حد زدن از عامہ
صحابہ دریافت فرمود کما فی الاستیعاب ولقراست وے نیامد سے سر چشمہ
باید بستن بمیل چو پر شد نشاید گذشتن بہ پیل چہ عمر فاروق را می بایستی کہ
در اول چشمہ نزول آیہ را مے بستی تا آخر تحیر در حد زدنش پیش نیامدی مگر آنکہ
گفتہ شود کہ وقت نزول آیات کی از صفق اسواق فرصت می یافت تا حاضر
خدمت نبوی ماندی ولقراست معانی آیات فہمیدہ تعرض مے نمودی چہارم
آنکہ حدیث بشارت بالجنۃ در شان صحابہ مبشرہ کہ راوی او سعید بن زید نفیلی
عدوی است غالباً تا زمان خلافت عمری بمنصۂ اختراع جلوہ گر نشد ورنہ عمر

فاروق بادے آویزش لائقہ چقلپش فائقہ میفرمود مگر آنکہ گفتہ شود کہ ہیبت قوی نمودی وہرگز بادے متعرض نشدی مگر چہ میباید گفت کہ شیخین بخاری و مسلم از ابی ذر نقل کردہ کہ رسولخدا فرمود ما من عبد قال لا الہ الا اللہ ثم مات علی ذلک الا دخل الجنۃ قال ابوذر قلت وان زنی وان سرق قال صلعم وان زنی وان سرق قلت وان زنی وان سرق قال صلعم وان زنی وان سرق قلت وان زنی وان سرق قال صلعم وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر متفق علیہ الخ پس ابوذر را چرا نکوفت یا خارج از بلد نفرمود چنانکہ عثمان ہمین ذلت او را نمود آخت پنجم آنکہ العجب کل العجب کہ رسولخدا صلعم رغماً للانفہ بمقام خیبر او را بدین خدمت مامور فرمود کہ یا ابن الخطاب اذہب فناد فی الناس انہ لا یدخل الجنۃ الا المومنون ثلاثا کما فی الصحیح لمسلم ونقلہ عنہ صاحب[۲۰۳] المشکوۃ یعنی ای پسر خطاب برو و بمردم سہ مرتبہ ندا بکن کہ داخل جنت نخواہد شد مگر آنانکہ ایمان آورند درین امر مبعوث ہمان نقض عمری موجود است کہ محض ایمان بلا شرط اعمال صالحات سبب ثمرہ امت میشود مگر دریجا چون و چرا نکرد بلکہ بجا آورد چنانچہ تمام عبارت مقصود حدیث مسلم و مسند احمد[۴۶] اینکہ عن ابن عباس قال حدثنی عمر قال لما کان یوم خیبر الی قولہ قال رسول اللہ صلعم یا ابن الخطاب اذہب فناد فی الناس انہ لا یدخل الجنۃ الا المومنون ثلاثا قال فخرجت فنادیت الا انہ لا یدخل الجنۃ الا المومنون ثلاثا انتہی و پوشیدہ نماند کہ این بعثت عمر در خیبر و ندا کردنش قبل از مبعوث شدن ابوہریرہ بندا است کہ ۔۔۔ چہ در الوقت ابوہریرہ حاضر نشدہ اسلام نیاوردہ بود ۔۔۔

زمانہ ابتدای ورود او بود و واقعہ بندا مبعوث شدنش در حائط مدینہ است کہ از خیبر بعد واپسی بظہور آمد پس اگر در بعثت بند لہ مذکور لحاظ حدیث العہد بالکفر بودن مردمان بود کہ خیبر بود و ازان یوما فیوما معرفت حاصل شدنی متوقع شدہ بود پس در ان وقت کہ خوف حدیث العہد بالکفر باشد عمر آن امر مخوف را بجا آورد و وقتیکہ محل ازالہ خوف آمد از امتثال آن مانع آمد ان ہذا الشیئ عجاب مگر حامیان خلافت در پئے آنہا حمقا را مست می نازند کہ عمر خطاب آنچہ علی الوقت دور اندیشی فرمودہ آنحضرت آنرا قبول داشت پس عرض مصلحت و خیر اندیشی عمر در امر دین و تسلیم داشتن خیر المرسلین موجب کثرۃ ثواب و افضلیت ابن خطاب است پس این مفاخرت از ندانستن آداب شریعت و از شدت نابلدی اہل ملت است چہ اصل شرع حضرت الٰہی قولہ تعالیٰ است و ما آتیکم الرسول فخذوہ و ما نہٰکم عنہ فانتہوا یعنی آنچہ پیغمبر پیش شما بیارد پس اخذ سازید و آنچہ را کہ منع فرماید ازان باز مانید پس امتثال امر پیغمبر بر ہمہ است ہرچہ فرماید خواہ بعقل آید یا از شدت بلادت بفہم نیاید امتثال واجب آمد کسے را از عقلا و حکما و اولیا و فقرا و فقہا حق اصلاح در امور شریعت نماندہ بلکہ عبارت بنام اصلاح تمردی حقیقی و سرتابی واقعی است چہ حق تعالیٰ در آیہ لیس لک من الامر شیئ بوجہ عموم پیغمبر خود را باز داشت کہ ترا در ہیچ امر شریعت دخلی نیست پس بدیگران چہ رسد اما قبول داشتن آنحضرت بقولہ فخلہم ہذا بچند وجہ محل نظر است اوّلا آنکہ درین مقام در امر بعثت ابوہریرہ نظرے باید کرد کہ آنحضرت ایا برائے خبر. او را مامور بندا فرمودہ برائے او اجتہادی بود یا بمقتضائے و ما ینطق عن الہوی ان ہو الا

وحی یوحیٰ امر کردو شق اوّل باطل است بدلائل شتی اوّل ہمین آیہ وما ینطق عن الہویٰ است عمدہ ادلہ درینباب است دوم آیات ولا تطع من اغفلنا قلبہ عن ذکر اللہ یعنی اطاعت مکن کسے راکہ قلب او از ذکر خدا غافل است سوم حدیث صفق بالاسواق کہ ذکرش مکرر گذشت شاہد است کہ قلب عمر از ذکر خدا غافل ماندہ است چہ میگفت الہانی الصفق بالاسواق کما فی کنز العمال و در خطبہ فرمود من اراد ان یسأل من القرآن فلیأت ابی بن کعب الی قولہ ومن اراد من المال فلیأتنی فان اللہ جعلنی خازناً کما فی ازالۃ الخلفا یعنی ہر کہ ارادہ نماید کہ سوال نماید از احکام قرآن پس او را باید کہ برود نزد ابی بن کعب وہر کہ ارادہ نماید از پرسیدن مال پس باید کہ بیاید نزد من ہر آئنہ خدا ما را خازن اموال گردانیدہ است پس معلوم شد کہ قبول داشتن آنحضرت رائے عمر از ہواش محض قلبی است بشرط صحت نہ براہ تصویب رائے اوست بلکہ از قسم تالیف قلوب و اندیشہ ارتداد او بودہ باشد کما یاتی بیانہ سوم قولہ تعالیٰ است واتبع ما یوحیٰ الیک واصبر حتی یحکم اللہ یعنی واتباع فرما اے پیغمبر آنچہ کہ طرف تو وحی کردہ شدہ است وسکوت فرما تا آنکہ حکم سازد خدا یعنی در امریکہ ماذون نشدہ تا ورود وحی دران صبر نمائی و ہیچ نگوئی حالا چگونہ بفہم آید کہ صاحب ما ینطق عن الہوی امر سبداء یا بوہریرہ فرماید و باز بر منع داشتن عمر وحی فخلہم ہذا آمدہ باشد کہ بطبق آن رسول خدا صلعم بوحی فخلہم ہذا گفت کہ بنا بر مفاد آیہ مذکورہ آنحضرت درینوقت چیزے بجز صبر فرمودن نمیگفت پس قولہ فخلہم ہذا از مخترعات قوم است چہارم آیہ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم

بین الناس بما اراک اللہ است امام بخاری جبل الحدیث آوردہ باب کان

النبی صلعم یسئل مما لم ینزل علیہ الوحی فیقول لا ادری اولم یجب حتی ینزل علیہ

الوحی ولم یقل برای ولا بقیاس لقولہ تعالیٰ بما اراک اللہ علی صفحہ ۱۰۸۳ ج ۲ یعنی

رسول خدا صلعم از چیزیکہ سوال کردہ میشد کہ دران وحی نیامد پس میگفت کہ

من نمیدانم یا جواب نمیداد تا آنکہ بروے وحی نازل گردیدی و برای و قیاس

چیزیے نمیفرمود بدلیل قولہ تعالیٰ بما اراک انتہی ازینجا واضح گشت کہ آنحضرت

صلعم اجتہاد نمیفرمود بلکہ تابع بما اراک اللہ بودہ کلام میکرد و امام الرازی

در تفسیر کبیر جلد اول صفحہ ۳۲۳ موافقت بخاری فرمودہ گفتہ است ان

الانبیاء لا یجوز لہم الاجتہاد یعنی انبیاء را اجتہاد فرمودن جائز نیست و

صاحب دراسات اللبیب ہم برین مسالک عدم اجتہاد انبیاء سلوک نمودہ

است بحکم آیہ قل انما اتبع ما یوحیٰ الیّ من ربی است یعنی بگو کہ جزین نیست کہ

کہ من اتباع مینمایم بچیزیکہ از پروردگار من بما وحی کردہ میشود یعنی اتباع غیر

[illegible] نمی نمایم و برائے قولہ فیہم بذا نزول وحی خلاف عقل است کہ بحال بعثت

[illegible] کہ بنا بر وحی باشد اگر برائے [illegible] و آن نیز وحی فرض کردہ شود خیلے قبیح

[illegible] باشد کہ بحقیقہ جاہل مستر [illegible] او تعالیٰ او را التسلیم بدین [illegible] مصلحت کہ وقت

[illegible] حکم [illegible] شود یا بیتعلق مصلحت شریعت را [illegible] الکون بر طبق

[illegible] باشد کہ ندا حقیقۃ ضرر رسان [illegible] نعوذ باللہ فعلی ذلک شوق

[illegible] عرض مصلحت عمر [illegible] الوحی

[illegible] اشارت ہا ازان ہوید [illegible] اما اینکہ گفتہ شود

که آنحضرت اگر رائے عمر تسلیم نمودی ابوهریره را مکرر مبعوث بندا مذکور فرمودی
حالانکه تکرار غیر مروی است پس میگوییم که آنچه مروی وغیر مروی است از ما لزوم
است عدم روایت بر ما حجت نمیشود بلکه اهتمام پیغمبر خدا درین ندا بروایت قوم
در فائده پنجم بذکر آمد و اتفاق تسلیم مفروضی بهر وجه مے باشد و بفرض تسلیم بر سکوت
پیغمبر خدا نظر باید نمود که آنحضرت صلعم بر سرتابی ها و خود رائی ها و عرض هائے صحابه
متاذی بوده همیشه صبر و تصابر بایشان میفرمود قال الله تعالی اولئک الذین
یعلم الله ما فی قلوبهم فاعرض عنهم وعظهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا و آنحضرت صلعم
میفرمود رحم الله موسی قد اوذی باکثر من هذا فصبر رواه البخاری فی باب
غزوة الطائف یعنی موسی کلیم الله ایذا داده شد اکثر ازینکه همین ایذاء میدهند
فصبر فرمود و قال الله تعالی واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم یعنی
و هرگاه بنگری آنانرا که در نشانی هائے ما خوض و سخن چینی مے نمایند و در انها دخل
می دهند پس اعراض بفرما از انها و آنحضرت صلعم میفرمود انا امرنا معاشر
الانبیاء بمداراة الناس کما امرنا باقامة الفرائض الامالی للطوسی رض یعنی
ما گروه انبیاء بمدارات مردمان امر کرده شده ایم چنانکه باقامت فرائض مامور
گردیده ایم و در بخاری باب المداراة است که دران حدیث طویل در مداراة
النبی ماثور است عن عائشة انه استاذن علی النبی صلعم رجل فقال ائذنوا له فبئس ابن
العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له الکلام الحدیث یعنی شخصے بخدمت
پیغمبر اذن طلبید فرمود که اذن دهید او را که پسر بد تبار و بد قبیلا است و برادر
بد خویشاوندان و خاندان است پس وقتیکه داخل شد و سے بخدمت شان اونا

آنحضرت صلعم کلام لینت آمیز برائے او فرمودو سابقا از بخاری بخیر رقم آمد
کہ رسولخدا صلعم فرمود ان قریشا حدیث عہد بجاہلیۃ و مصیبۃ وانی اردت
ان اجبرہم و اتالفہم الخ و تالیف از مدارات .فائق تر است و قاضی در باب
اول از قسم رابع کتاب الشفا گفتہ فان قلت فلم لم یقتل النبی صلعم الیہودی الذی
قال لہ السام علیکم ولا قتل الاخر الذی قال لہ ان ہذہ الغنیمۃ ما ارید بہا وجہ اللہ
وقد تاذی من ذلک ولا قتل المنافقین الذین یوذونہ صلعم فی اکثر الاحیان فاعلم
وفقنا اللہ تعالی وایاک لان النبی صلعم کان اول الاسلام یتالف علیہ الناس ویمیل
قلوبہم الیہ الخ ما افاد لقد اجاد ملخص ترجمہ اگر گوئی کہ رسولخدا صلعم یہودی را
کہ آنحضرت را بد دعا گفت و آنشخص را کہ طعنہ بر آنحضرت نمودہ گفت کہ درین
غنیمت ارادہ وجہ اللہ نداری و منافقین را کہ آنحضرت را ایذا میداد چرا نکشت بدانکہ
رسولخدا در اول اسلام بود و مامور بتالیف می نمود و قلوب آنہا بخود مائل میفرمود و نووی در شرح
حدیث مسلم در مخاصمۃ الزبیر با انصارے بر سقایۃ النخل گفتہ قال العلما
ولو صدر مثل ہذا الکلام الذی تکلم بہ الانصاری الیوم من انسان من
نسبتہ صلعم الی ہوی کان کافرا وجرت علی قائلہ احکام المرتدین الی قولہ وانما ترکہ
النبی صلعم لانہ کان فی اول الاسلام یتالف الناس ویدفع بالتی ہی احسن ویصبر
علی اذی المنافقین ومن فی قلوبہم مرض ویقول یسروا ولا تعسروا وبشروا
ولا تنفروا ویقول لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابہ انتہی ملخص ترجمہ
اینکہ اگر امروز از مرد مسلم کلامی بشان پیغمبر صادر شود آنچہ انصاری بشان
پیغمبر خدا صلعم نسبت بہوائے نفس کرد آن مسلم کافر گردد و بروئے احکام
مرتدین جاری شوند و جز این نیست کہ رسولخدا صلعم ان انصاری را

از تادیب متروک داشت بسبب آنکه زمان اول اسلام بود تالیف قلوب
مردمان میفرمود وبی ادبی ہائی ایشانرا باحسن طریق دفع می ساخت و
بر تاذی منافقین ومترددین قلوب صبر مینمود ومیگفت آسانی اختیار کنید ودشواری
اختیار نمائید وبشارت دہید وطریق تنفر مگیرید ومیفرمود مردمان حکایت
نکنند که پیغمبر اصحاب خود را قتل میسازد انتہی از اینجا ثابت ومتحقق گشت که
رسولخدا صلعم بر سرتابی وسرکشی وخودرائی وزبان درازی صحابه صبر وتالیف
وسہولت در معاشرت صحابه مرعی میداشت وملحوظ خاطر انور بود که در تادیبا
شماتت نکنند ہر چند که برائی مفاخرت ایشان عمر فاروق تذکرا این اخلاق
حضرت نبوی کافی است اما بہر سہولت فہم مردم تمثیل دیگر میدارم تا ذہن نشین
خواطر گردد که کلام بے محابا که از منافقین صحابه بحضور حضرت پیغمبر سر زد می شد
آنحضرت صلعم بفرط اخلاق کریمه آنرا مقبول میداشت پس می باید دید که در غزوه
بنی قینقاع چون اساری یہود گرفتار آمدند وآنحضرت صلعم خواست که
بقتل آورد عبد الله بن ابی بن سلول بسفارش آمد که حضرت پیغمبر امان داد
آنہارا وارہاند پس آنحضرت صلعم قبول داشته از سر ایشان بگذشت کما رواه علماء
السیر امثال محدث المعارج وصاحب المدارج ومخفی نماند که اخلاق حضرت نبوی صلعم
بمومنین ومنافقین ہمواره بیک جہت نمی ماندی وقتی لطف وعطف وقتی اعراض چنی
تالیف وچینی زجر حسب حال مردمان میفرمود چنانچه احکام وحی حسب مصلحت
متبراخی مے افتاد ومقامی بردخل دادن ایشان بر خلاف عمل مینمود که این ہم
انتہا تعلیم ایشان بود ومصلحت در قبول داشتن شفاعت ابن ابی ظاہرا

چنین وا مینماید که آنحضرت ؐ در امر قتل و رہائی مجاز من عند اللہ بود چنانچہ فی قولہ تعالیٰ فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب الی قولہ واما فداء حتی تضع الحرب اوزارہا کما مضی وفی قولہ ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاہم وتوکل علی اللہ اشارت رفتہ است پس آنحضرت ؐ حسب اختیار دادہ خداوند تعالیٰ گاہی متصدی قتال با کفار مے شد وگاہی لصلح با لبرہان وگاہی اعراض میفرمود ومنتسب مقام از طوالت نا اندیشیدہ بمصداق سه گرچہ صحبت بطول انجامید ہیچ خاطرم بس نکردہ است ہنوز موافقات الآیات برائے عمر را ذکر مے نمائیم آنچہ در صحیح بخاری ومسلم ماثور است عن عمر قال وافقت ربی فی ثلاث قلت یا رسول اللہ لو اتخذنا من مقام ابراہیم مصلی نزلت واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی وقلت یا رسول اللہ یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتہن یحتجبن فنزلت آیۃ الحجاب واجتمع نساء النبی ؐ فی الغیرۃ فقلت عسی ربہ ان طلقکن ان یبدلہ ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک انتہی یعنی عمر فرمود کہ پروردگار من درسہ تا امر برائے من موافقت نمود من گفتم یا رسول اللہ ؐ اگر مقام ابراہیم را مصلی گردانیم آیہ واتخذوا نازل گشت ومن گفتم یا رسول اللہ نزد ازواج تو نیک وبد حاضر مے باشند اگر ازواج را حکم فرمائی تا حجاب سازند پس آیہ حجاب آمد وامر سوم آنکہ ازواج پیغمبر در امر غیرت یعنی در افشاء سر نبی ؐ اجتماع نمودند من گفتم عسی ربہ ان طلقکن الخ پس ہمچنین آیہ نازل شد انتہی واین ہمہ بکار نمی خورد بچند وجہ اولاً این موافقات مسلم نمے داریم بلکہ آنچہ محدثین سنت بمصداق آنکہ مدعی سست وگواہ چست

موافقات ہائے او تا بست تا رسانیدہ اند کما فی تاریخ الخلفا للسیوطی ہمہ ہا
غیر ثابت میباشند بلکہ واقعات طرد رائے عمر در کتب قوم ازین بست تا از
موافقات مزعومہ بیشتر بنظرم آمد و ذکرش برائے موازنہ موافقات و
مخالفات لازم افتاد لہذا آنہا را برائے تنشیط خواطر ناظرین بنظر موازنہ
مے شمارم اوّل و دوم رائے او در منع جنگ بدر و قتل اسارے بدر مردود ماند
کما مضی سوم رائے او در رد فقرا مسلمین مکہ مطرود گشت کہ آیہ لا تطرد
آمد کما صدر چہارم قولہ سبقنا کم بالہجرہ مخاطبا باسما باطل ماند کہ رسولخدا
در تکذیب وی مخاطبا باسما فرمود لیس بی باحق بی منکم کما مضت کلہا مصرحا
وا طرد پنجم مے باید شنید قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیا
ان تبد لکم تسؤکم یعنی اے آنانکہ ایمان آوروند سوال نہ نمائید از چیزیکہ اگر
شما را ظاہر شود شما را بد نماید انتہی علی بن ابراہیم در تفسیر خود آوردہ کہ این
آیہ در شان عمر بن خطاب آمدہ اما حماۃ در شان نزول ابہام بکار بردہ اند لاکن
امر واقع محتجب نماند اگرچہ پردہ ہا بیاویزند چنانچہ اخرج الفریابی وابن جریر
وابن مردویہ عن ابی ہریرۃ قال خرج رسول اللہ صلعم و ہو غضبان محمار وجہہ
حتی جلس علی المنبر فقام الیہ رجل فقال این آبائی فقال فی النار فقام آخر
فقال من ابی فقال ابوک فلان فقام عمر بن الخطاب فقال رضینا باللہ ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بالقرآن کتابا انا یا رسول اللہ حدیث عہد بجاہلیہ
و شرک واللہ اعلم با آبائنا فسکن غضبہ و نزلت ہذہ الآیہ کما ہی فی الدر المنثور
للسیوطی یعنی رسولخدا در حال غضبناکی کہ روئے مبارک از ان سبب سرخ

شده بود بیرون آمد و بر منبر تشریف آورد مردی برخاست و گفت که پدرم کجاست

فرمود که در جهنم است پس مرد آخر برخاسته پرسید که پدرم کدام است فرمود فلان

است پس عمر خطاب گفت که ما راضی شدیم بخدا که پروردگار است و بمحمد که نبی

الله است و بقران که کتاب الله است یا رسول الله من حدیث عهد بجاهلیت و شرک ام

و خدا داناتر است به پدران ما پس غضب آنحضرت ساکن گردید ازین شان

نزول آیه فوائد شتی مستخرج شده اند اوّل ما نحن فیه است که اعتذار فاروق

مخبر است که حضرت او از جمله سائلین بود پس سوال وے لا تسئلوا وارد شد

دوم چونکه این آیه در سورة المائده است و این سوره در سفر حجة الوداع مابین

مدینه و مکه شرفهما الله در وقتے نازل گردیده که آنحضرت صلعم بر ناقه سوار بود

و از بار وحی شانه ناقه شگافت و رسول خدا صلعم ازین بزیر آمد کما فی الدر المنثور

و این زمان او آخر اوقات رحلت رسول خدا بوده پس درینوقت فرمودن عمر

فاروق که انا یا رسول الله حدیث عهد بجاهلیة و شرک البتة اقرار العقلاء علی

انفسهم مقبول گواهے سازد و قال الله تعالی أفحکم الجاهلیة یبغون سوم اینکه در

صحابه عمر فاروق و عمرو عاص وغیره مرمی و متهم در نسب بودند و درین شان

نزول حضوری عمرو عاص وغیره ثابت نیست و سوال از پدر که کدام بود در دل

غیر متهمین ناپید انیشود و حضوری عمر خطاب درینجا متحقق شد پس سوال من

أبي کسے غیر وی نبود که پیش میکرد و دیگر قرینه دالّه بران این است که عدم

طیب ولادت عمرو عاص وغیره در کتب قوم مصرح مذکور است اگر این رجل

سائل از ایشان بودے اهتمام در اخفاء تام وے بکار نیامدی مگر آنکه درینجا

حریم خلافت مانع آمد و طرد ششم آنکہ روی البخاری عن عائشۃ قالت

اعتم رسول اللہ ص بالعشاء حتی ناداہ عمر الصلاۃ نام النساء والصبیان فخرج فقال ما

ینتظرھا احد من اہل الارض غیرکم ولا تصلی یومئذ الا بالمدینۃ الخ یعنی رسول خدا ص

در نماز عشاء درنگ فرمود تا آنکہ عمر ندا کرد کہ الصلوۃ زنان و کودکان خفتہ اند

پس آنحضرت برآمد و فرمود کہ کسے از اہل ارض غیر شما انتظار نمے کند یعنی شما

چنان پابند نماز مے باشید کہ غیر شما از اہل ارض مثل شما پابند نیاند و نماز نمیخوانند

امروز مگر درین مدینہ و این ذم برا اظہار مواظبت و مواظبت عمر بنماز بحکم تکذیب

دی و علانیہ طرد رائے اوست و از امام بحق ناطق جعفر الصادق ع درین قضیہ

تعرض عمر چنین ماثور است کہ قال رسول اللہ صلعم لیس لکم ان تاذونی ولا

تامرونی انما علیکم ان تسمعوا وتطیعوا کما فی التفسیر الصافی فی قولہ تعا ان الذین

یوذون اللہ و رسولہ الآیہ یعنی شما را حق نرسیدہ است کہ مرا ایذا رسانید

و نہ آنکہ بمن حکم نمائید جز این نیست کہ بر شما واجب است کہ بشنوید و اطاعت

سازید انتہی و کوتہ نظران بر حدیث ذریت بہ پیغمبر غصہ ور نباشند کہ این خبر مجمع

آیات قرآن است او تعا میفرماید فاتقوا اللہ ما استطعتم واسمعوا واطیعوا و

انفقوا خیرا لکم یعنی از خدا بترسید بقدر طاقت (یعنی تمام طاقت در ترسیدن

از خدا صرف سازید نہ کم و نہ بیش از طاقت بشری) و نصیحت و ہدایت بشنوید

و اطاعت بلا عذر و حیلہ بنمائید و میفرماید واطیعوا اللہ واطیعوا الرسول فان

تولیتم فانما علی رسولنا البلاغ المبین و میفرماید در سورۃ الحجرات ۲۶-۱۳ یا ایہا الذین

آمنوا لا تقدموا بین یدی اللہ و رسولہ الآیہ و او تعا میفرماید لا ترفعوا

اصواتکم فوق صوت النبی الآیہ کما یاتی واین ندا عمر البتہ مخل استراحت پیغمبر
وایذا رسانی آنحضرت علیہ وآلہ صلوات اللہ الاکبر علی الاشہر گردید واقدام
او برائے نماز رسولخدا آنچہ قدر جسارت دارد کہ خود از احکام شرع غافل وجاہل
وشارع را آداب شریعت یاد دہاند وہیچ دریافت نکرد کہ آیا پیغمبر از نماز عشا
قبل ازین فارغ شدہ است بہر نوع اقدام او ممنوع القرآن بود پس قولہ
تعالی اتقوا بین اللہ ورسولہ برائے طرد ورد رائے عمر نص قاطع است
وطرد ہفتم آنکہ روی الدارمی وعنہ صاحب المشکوۃ ان عمر اتی رسول اللہ
صلعم بنسخۃ توارات فقال یا رسول اللہ ہذہ نسخۃ من التوراۃ فسکت
فجعل یقرؤ ووجہ رسول اللہ یتغیر فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل ماتری ما
بوجہ رسول اللہ فنظر عمر الی وجہ رسول اللہ فقال اعوذ باللہ من غضب اللہ
وغضب رسولہ رضینا باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا فقال رسول اللہ
والذی نفس محمد بیدہ لو بدا لکم موسی فاتبعوہ وترکتمونی اضللتم عن سواء
السبیل ولو کان حیا وادرک نبوتی لاتبعنی یعنی عمر خطاب نسخہ توارات نزد
رسولخدا صلعم آورد وگفت کہ این نسخہ از توارات است وسکوت کرد وخواندن
خواست ورخ انور حضرت پیغمبر متغیر گردید ابوبکر گفت کہ ترا زنان پسر مردہ
گریند نمی بینی آنچہ روے پیغمبر متغیر شدہ است پس عمر دید واعوذ باللہ الخ
خواند آنحضرت فرمود قسم بخدا اگر موسی بر شما ظاہر شود وشما اتباع او سازید
ومرا بگذارید البتہ از طریق مستوی گمراہ شوید اگر موسی زندہ مے بود و
نبوت مرا ادراک نمود البتہ بمن آمدی ورجوع بمن فرمودی انتہی واین

حدیث علاوہ افادت طرد رائے عمر مقاصد کثیرہ دارد فمنہا از سر رضینا باللہ ربّاً
الخ خواندن عمر ندا در داد کہ عمر تا این زمان از طرف دین پیغمبر خدا مختلج الجنان و
راغب و مائل و متوجہ بدین یہود علی الاعلان بود ورنہ آنحضرت غضبناک نمی
شدند و نمیفرمودند لو بدا لکم موسیٰ الخ دوم اینکہ ازین واقعہ متفرع گردید کہ تا این وقت
ہمہ شرائف سابقہ مثل سبقت الی الاسلام و مہاجرت بی ہنگام و بدریت
تا تمام و رضوانیت برائے نام و مصاحبت دیرینہ پیغمبر علیہ السلام خیرباد فرمودہ
بود سوم آنکہ از فاتبعوہ و ترکتمونی ظاہر شد کہ تا این زمان در نفس عمر خطاب
قابلیت اتباع یہود و ترک اسلام بحال برآمدن موسیٰ نبی اللہ مکنون خاطر
بود در ینجا ہمچنین با یراد شرط و لبعزل شرط ارشاد رسول وارد نمی شود کہ لغو
بحث و عبث محض بران لازم می آید و مخفی نماند کہ این سانحہ تورات خواندن
عمر و زجر فرمودن پیغمبر و استعاذہ خواستن وے از غضب خدا و رسول مرۃ
واحدہ پیش آمد بلکہ حضرت فاروق ولہ و شغف بدین یہود و کتب امانی اہل
ضلال بود کہ ویران اخبار یاقی می شنید و کمال رغبت بچنین اخبار آیند و
میداشت بوجہ آنکہ از علم باطن بہرہ باو نرسیدہ با آن مرتبہ بود کہ گاہے از رسول خدا
صلعم از آموختن تورات می پرسید و آنحضرت صلعم از تعلمہا نہی فرمود [illegible]
البیہقی و نقلہ عنہ صاحب الدر المنثور و گاہے اتاحیہ یہود تورات را می شنید
و [illegible] باشد [illegible] دیدو [illegible] پیغمبر برد و میخواند و آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible] آورد و بار بار نمی آمد چہ آنچہ در خاطر فراست اثر عمر منتقش بود
[illegible] دیدیا و جود صدور مناہی و زجر لا یتناہی از دل جلالت منزل [illegible]

فرمود بلکہ گنجایش وقت دیده رجوع باآن مے نمود چنانچه ذخیره استبدادات
او در خصوص این باب در تفسیر در منثور از جمهور محدثین سنت در شان نزول
آیه اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ماثور است که یکمرتبه از غول کریم
لاتعلیها شنید بعد ازان در روایت ابن جریر عن الحسن مروی است
ان عمر بن الخطاب قال یا رسول الله ان اهل الکتاب یحدثونا باحادیث قد
اخذت بقلوبنا وقد هممنا ان نکتبها فقال یا ابن الخطاب امتهوکون انتم کما
تهوکت الیهود والنصاری الحدیث یعنی عمر فاروق بخدمت حضرت رسالت
عرض نمود که یا رسول الله [illegible] اهل کتاب احادیث [illegible] که دلهای ما [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] در خاطر [illegible]
بحضور پیغمبر [illegible] شنیده [illegible] ابن الخطاب [illegible] چنانچه
در ان تفسیر مذکور است اخرج عبد الرزاق والبیهقی عن ابی قلابة ان عمر بن
الخطاب [illegible] برجل یقرء کتابا [illegible]
الکتاب الی قوله [illegible] ثم اتی النبی بقرءة علیه [illegible]
فضرب رجل من الانصار بیده الکتاب وقال ثکلتک امک یا ابن الخطاب
اما تری وجه رسول الله صلعم منذ الیوم وانت تقرأ علیه هذا الکتاب فقال
النبی عند ذلک انما بعثت فاتحا وخاتما واعطیت جوامع الکلم [illegible]
اختصر لی الحدیث اختصارا انلا یهلکنکم المتهوکون [illegible] گذشته

کہ کتاب میخواند پس بران گوش نہاد ویک ساعت شنید اورا خوش آمد
آن کتاب وگفت بمردخواننده کہ برائے من بنویس الی قولہ پس آمرد نوشت
بازعم بخدمت رسولخدا صلعم آنرا خواندن گرفت تغرات نمودش رخ انور پیغمبررا
متلون کرد کہ آنحضرت از و بغضب آمد پس مرد انصاری دست خود بران
کتاب نہ دو بعمر گفت کہ مادر تو ترا بگریداے پسر خطاب ایا نمی بینی حال آنکہ
رخ پیغمبر از ابتدا خواندن تو غضبناک است و تو بروے این کتاب را میخوانی
پس رسولخدا صلعم فرمود کہ من مبعوث شدہ ام فاتح شریعت و خاتم شریعت
وعطا کردہ شدہ ام جوامع کلم دفواتح آن ومختصر کردہ شدہ برائے من اخبار
را پس شمار انباشد کہ متحیرین یہود بہلاکت ضلالت برسانند انتہی ودر حدیث
ابوہریرہ کہ ابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم واسمٰعیلی صاحب المعجم
وابن مردویہ آوردہ اند ماثور است قال ناس من اصحاب رسول اللہ صلعم
یکتبون من التورات فذکروا ذلک رسول اللہ فقال ان احمق الحمق و
اضل الضلالۃ قوم رغبوا عما جاء بہ نبیھم الی نبی غیر نبیھم والی امۃ غیر امتھم یعنی
مردمان از صحابہ کتابت تورات کردند پس بحضرت رسالت آنرا ذکر کردند
آنحضرت فرمود کہ قوم احمق ترحمق وگمراہ تر ضلالت است کہ نفرت می سازند
از آنکہ نبی الیشان آوردو رغبت مینمایند بچیزیکہ پیغمبر غیر نبی آنہا آوردہ انتہی
الترجمہ ازین احادیث کہ در آنہا الفاظ حدیث پیغمبر خدا مختلف اند و خطرو ترجمہ
وتہدیدات باختلاف بیان وارد است وگاہے ابوبکرہ ...
عمر ے شدند وگاہے مرد انصار کہ وقتے عمر فاروق لبسبب ...

ساکت وصامت می ماندند وعلیٰحدہ دور اعوذ باللہ ورسولہ شروع میکردند واضح ولایح است کہ این ہمہ ظہور رغبت ہائے قلبی فاروقی مرۃً بعد اولیٰ وکرّۃً بعد اخریٰ ببیان آمدہ است وقبل ازین گذشت کہ عمر خطاب در ایام جاہلیت بر اخبار عالم نصاریٰ گوش مے داد انچہ سبب مقوم اسلام او بحرص مملکت گردیدہ کما روی ابو احمد العسکری فی تاریخ البغداد ونقلہ عنہ ابن ابی الحدید فی شرحہ وصاحب ازالۃ الخلفا ہم او بعد از دفع موانع در عہد خلافت خود از زجر و تخویف مطلق العنان گردیدہ اخبار از احبار علانیہ مے دریافت چنانچہ در در تاریخ الخلفاء مذکور است قال عمر لکعب الاحبار کیف تجد نعتی قال اجد نعتک قرنا من حدید الخ یعنی چگونہ نعت وصفت من یابی کعب احبار گفت کہ نعت تو قرن حدید در یافتم الخ ودر سنن ابی داود ماثور است عن الاقرع موذن عمر بن الخطاب قال بعثنی عمر الی الاسقف فدعوتہ فقال لہ عمر ہل تجدنی فی الکتاب قال نعم قال کیف تجدنی قال اجدک قرنا قال فرفع علیہ الدرۃ فقال قرن مہ (اے ما یرید بہ) فقال قرن حدید امین شدید الی آخر سوالہ عنہ ترجمہ اقرع میگوید کہ عمر فرستاد مرا کہ اسقف عالم نصاریٰ را بیارم پس بیاوردمش عمر بوے گفت کہ آیا در کتاب حال ما چگونہ می یابی اسقف گفت کہ آرے فرمود چگونہ می یابی گفت کہ مے یابم ترا شاخ حیوان اقرع گفت کہ عمر درّہ برداشت بروے وفرمود شاخ حیوان چہ مراد است اسقف گفت کہ شاخ آہن شدید امین تا آخر روایت کہ دران دیگر سوال عمر است

ودر ... تا آخر این اجتہادات ... مرۃً عمر بہ ... از حضرت پیغمبر

مردود و بکمال تهدید و تشدید وعید مطرود گردید نداما اثر نسخ و ترک مطرح
آنها مترتب نگردید چنانکه در طعن میراث گذشت هرچند رسول خدا صلعم او را بالمشافهه
هدایت فرموده بار بواسطه دخترش حفصه او را فهمانید لاکن اثر پذیر نشد حتی که
در عهد خلافت خودش در مسائل میراث تحیر او مشهود طرد هشتم آنکه محدث ترمذی
و ابن ماجه آورده اند عن عمر قال رآنی النبی صلعم و انا ابول قائما فقال یا عمر
لا تبل قائما فما بلت قائما یعنی گفت که رسول خدا مرا دیدم درحالیکه ایستاده
پیشاب میکردم آنحضرت فرمود که ایستاده پیشاب مکن پس من گاهی ایستاده
بول نکردم انتهی ازین روایت سراسر درایت تدبرے باید کرد که فطر غراست
سراسر حکمت و حسن کیاست فاروقی مقتضی حصانت بعض اعضا اسفل بود
کما اشار الیه بعض شراح المشکوة پس منع فرمودن آنحضرت از آن طرد
رائے حکمت پیرای او گردید طرد نهم آنکه امام همام احمد و محدث نسائی آورده
اند عن ابی هریرة قال مات میت من آل رسول الله صلعم فاجتمع النساء
یبکین علیه فقام عمر ینهاهن و یطردهن فقال رسول الله صلعم دعهن یا عمر فان
العین دامعة والقلب مصاب والعهد قریب یعنی میتے از آل پیغمبر وفات
نمود پس زنان جمع شدند و گریستند برمیت عمر برخاست که ایشانرا منع
کرده براند پس آنحضرت صلعم فرمود که بگذار ایشانرا اے عمر چشم در حال حزن
و غم اشکبار میشود و قلب مصیبت زده میگردید و عهد مصیبت که مرده بیش نظر
بود قریب است پس این اجتهاد صلابت [illegible] عمر نیز مردود ماند طرد
دهم آنکه امام همام احمد و نقله عنه صاحب المشکوة آورده از ابن عباس

قال ماتت زینب بنت رسول الله فبکت النساء فجعل عمر یضربهن بسوطه
فاخره رسول الله صلعم بیده وقال مهلاً یا عمر الحدیث یعنی زینب دختر رسول خدا
صلعم وفات یافت پس زنان گریستند پس عمر آنها را تازیانه می زد آنحضرت صلعم
عمر را بدست خود باز پس کرد و فرمود مهلت ده ای عمر انتهی پس این باز پس
کردن و مهلت خواستن آنحضرت صلعم صریح نقص رای و اجتهاد جدت
پیرای وی در اواخر عهد رسالت گشته چه وفات حضرت زینب در سال هشتم
واقع شد طرد یازدهم در صحیح بخاری در تفسیر سوره المنافقون مذکور
است که هرگاه عبد الله بن ابی گفت لئن رجعنا الی المدینة الخ عمر فاروق
بر زبان آورد که دعنی یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق قال النبی صلعم
دعه لا یتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه انتهی ملخصاً یعنی اجازت بدهی
مرا که گردن این منافق را بزنم آنحضرت فرمود که بگذار او را تا نباشد که مردم
شماتت کنند که محمد اصحاب خود را میکشد بهر نوع هر مرتبه اجتهاد او مردود
می شد و طرد دوازدهم آنکه شیخین بخاری و مسلم آورده اند ان حاطب
بن ابی بلتعه لما اخبر المشرکین ببعض امر رسول الله ففاش ذلک الخبر
فقال یا رسول الله لا تعجل علیّ انی کنت امرأ ملصقاً فی قریش الی ان روینا
فقال رسول الله انه قد صدقکم فقال عمر دعنی یا رسول الله اضرب عنق هذا
المنافق فقال رسول الله انه قد شهد بدراً و ما یدریک لعل الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنة نقلهما صاحب المشکوة
وهذه العبارة ملخص روایتهما یعنی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی بدری

بوده هرگاه مشرکین قریش را از بعض اسرار پیغمبر خبر فرستاد که وے باراده
فتح مکه است و این خبر رسانی او فاش گردید و صورت مواخذه او در آورد
پس حاطب گفت یا رسول الله بر من تعجیل مفرما هر آئنه من مرد ملصق بقریش
بودم رسول خدا فرمود که حاطب راست گفت پس عمر عرض کرد که یا رسول
الله مرا بگذارے یعنی رخصت بدهی که گردن این منافق بزنم آنحضرت
فرمود که حاطب البته حاضر بدر شده است و تو از کجا درایت نمودی که گردن
زدن وے شاید که او تعالی مطلع گشت بر اهل بدر پس فرمود که هرچه خواهید عمل نمائید بتحقیق
خواسته اید پس هر آئنه او تعالی جنت را برائے شما واجب فرمود انتهی در ینمقام
ماورائے رد اجتهاد خلافت مآب مطاعن اخری هستند مگر خوف طوالت بذکر آنها
رخصت نمیدهد مگر همین قدر آنچه ملا علی قاری در مرقاة در توجیه درخواست
عمر بقتل حاطب افاده فرموده قوله دعنی اضرب الخ انما قال ذلک مع تصدیق
النبی صلعم ایاه لما کان عند عمر من قوة فی الدین و بغض من ینسب الی
النفاق وظن ان من خالف امره صلعم استحق القتل لکنه لم یجزم بذلک
فلذلک استاذن فی قتله یعنی عمر جزین نیست که اضرب عنق هذا المنافق
مع تصدیق کردن نبی اتفاق او را باین وجه گفت که نزد عمر قوت در دین
بود و با منسوب بنفاق بغض مے داشت و گمان کرد که هر که خلاف امر
پیغمبر بکند مستحق قتل است لاکن او را جزم نشده بود پس در قتل وے
اذن طلب نمود انتهی و حقیقت آنست که علماء دولت و حماة خلافت در
تاویل و توجیه افعال خلفاء که باقل اموال غنائم بودند و بر منوال ابل

ایشان از امرای بنی امیه و بنی عباس ایشان ہم منتقم شده اند حق نصرت
وحمایت بوجه وافی ادا کرده اند و پیراہن دریده را رفو کردن نیکو میدانند
مگر جامه تار تار شده را کدام یارائے دارد که درست و زیبا نماید پس توضیح
فقرات قاری ہمے نمایم قوله انما قال ذلک اقول این روز بدر گفت که مرا
یاتی الله اذن بدیہی تا گردن عتبه یا شیبه بزنم مع ترغیب صریح آنحضرت
در قتل ایشان قوله لما کان عند عمر الخ اقول ہمین قوت و دین یوم خیبر
حاصل شده بود حتی که مسلمانان مال خیبریان غارت فرمودند اما در ہنگامہ
چنا چن سیوف بران این قوت غارتگرے را چرا فراموش کرد که ہزیمت
قہقری نمود قوله و لبغض من ینسب الخ اقول با منافقین اگر بغض می بود
نخراز کفار روح او پرواز میکرد قوله و ظن ان من خالف امره صلعم استحق
القتل اقول این مسئله یوم مبعوث بودن ابوہریره با مر نداء که ما نحن فیه
است چرا از یاد برباد داد تا خویشتن رامی کشت قوله لاکنه لم یجزم بذلک اقول
چرا جزم نفرمود آیا بر قران ایمان نمیداشت یا از دل احکام قران محو فرمود
انچه او لتعم میفرماید ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا
میفرماید یا ایها النبی جاہد الکفار والمنافقین واغلظ علیہم را یا در اذن قتل
ابن ابی از پیغمبر خدا نشنیده بود قبل ازین که دعه لا یتحدث الناس ان محمدا
یقتل اصحابه آیا نمی آلفاً باز چرا او درخواست قتل منافق نمود قوله فلذلک
استاذن فی قتله اقول درینجا ظن و جزم را چه دخل است آیا کسے رامی رسد
بعد جزم بقتل کفاره منافقین را بخشد مگر آنکه عمر فاروق کرده بعد آنحضرت

ومرتو لیعہ اولی الحزم واذن لقتال مشرکین حاصل مے شد لاکن گاہے مساعت
باآن نگردہ است لہذا این ہمہ توجیہ بکارنمی آید طرد سینز و ہم آنکہ ہرگاہ
رسول خدا صلعم معہ دہ ہزار لشکر جرار عام الفتح طرف مکہ معظمہ تشریف ارزانی
فرمود و باقصائے بیت الحرام فائز گردید باصحاب فرمود فان لقیتم اباسفیان
فلا تقتلوہ کما رواہ الواقدی وغیرہ من اصحاب السیر یعنی شما ابوسفیان را اگر
ملاقات نمائید قتل او را النسازید چون قریش را خبر ورود آنحضرت رسید عباس
بن عبد المطلب گفت واللہ ان دخلہا رسول اللہ عنوۃ انہ لہلاک قریش
آخر الدہر یعنی قسم بخدا اگر رسول خدا صلعم با سواران داخل مکہ بشود البتہ ہلاک قریش
دران است پس عباس ابوسفیان را ہمراہ خود بخدمت رسول خدا برائے
شفاعت او برد در اثنا در راہ در لشکر اسلام میگذشت تا آنکہ عمر خطاب او را
دید و گفت ہذا ابوسفیان عدو اللہ الحمد للہ الذی امکن منک بغیر عہد و لا
عقد فقال العباس ثم خرج لیشتد نحو رسول اللہ ورکضت البغلۃ حتی اجتمعنا
جمیعا علی باب قبۃ رسول اللہ صلعم فدخلت ودخل عمر علی اثری فقال عمر
یا رسول اللہ ہذا ابوسفیان عدو اللہ قد امکن اللہ منہ بغیر عقد ولا عہد فدعنی
اضرب عنقہ قال العباس فقلت یا رسول اللہ انی قد اجرتہ ثم الزمت رسول
اللہ صلعم فقلت واللہ لا یناجیہ اللیلۃ احد دونی الی قولہ فلما اکثر عمر فیہ قلت مہلا
یا عمر فانہ لو کان رجلا من عدی بن کعب ما قلت ہذا ولا کنہ احد بنی عبد مناف
الخ ہذا ملخص ما روی الواقدی مطولا ونقلہ اصحاب المعارج والمدارج وفی شرح نہج
البلاغہ یعنی این ابوسفیان دشمن خدا است شکر خدا کہ بغیر عہد و پیمان

امن و امان از تو بدست آمد عباس گفت پس عمر بیرون آمد و طرف رسول خدا
دویدن گرفت و من قاطر را بغرض تیز رسانی پاشنه زدم تا آنکه جمع شدیم
همه بر در خیمه حضرت رسالت و داخل شدم و عمر بر عقب من داخل گردید و عمر
گفت یا رسول الله این ابوسفیان دشمن خدا است که خدای تعالی بر او دست
داده است و عقد و معاهده امان ندارد پس مرا اجازت دهی که گردنش
بزنم عباس گفت من گفتم یا رسول الله هر آئینه من او را وابسته ام پس سوی خدا
در آمیختم و ملتزم گردیدم و گفتم که قسم [illegible] کسی نیست غیر من که مناجات
کرده باشد تا آنکه گفت [illegible] قتل ابوسفیان اصرار و اکثار
[illegible] من گفتم [illegible] است که اگر مردی از قوم تو عدی
بن کعب بودی این چنین در باب قتل او نگفتی و لاکن ابوسفیان از اولاد
عبد مناف است [illegible] عبارت و واقدی بعد ذکر دعوت
عباس [illegible] بودن رسول خدا صلعم ابوسفیان را و تسلیم کردنش آورده قال
العباس [illegible] انک قد عرفت ابا سفیان وحبه الشرف والفخر فاجعل له
شیئا فقال نعم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن الی آخر الروایة پس عجب است
از فراست فاروقی که [illegible] از قبل آن لقیتم ابا سفیان فلا تقتلوه فرمود
[illegible] اما خاطر [illegible] که هرگز خلاف مرکوز
[illegible] شد گویا [illegible] غیر حسب [illegible] تا اہل را بیرون
[illegible] گردید بهر نوع [illegible] ذات خلافت انتساب
[illegible] واضح واشکار [illegible]

الشیخان فی صحیحیهما عن ابی سعید الخدری قال بینا نحن عند رسول الله صلعم و
هو یقسم قسما اتاه ذو الخویصرة وهو رجل من بنی تمیم فقال یا رسول الله
اعدل فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل قد خبت وخسرت ان لم اکن
اعدل فقال عمر ائذن لی فیه فاضرب عنقه فقال دعه فان له اصحابا یحقر احدکم
صلوته مع صلاتهم وصیامه مع صیامهم الحدیث المشهور یعنی وقتیکه یاران
آنحضرت رسول الله صلعم حاضر بودیم و آنحضرت تقسیم اموال میفرمود ذو الخویصره
تمیمی جانب خدمت نبوی شده گفت که یا رسول الله در تقسیم انصاف فرما
آنحضرت گفت که وای بر تو کدام انصاف نماید وقتیکه من انصاف ننمایم
هر آینه تو فریب خورده و زیانکار شده اگر من عادل نباشم پس عمر گفت آیا
اذن مرا میدهی که گردن وی بزنم آنحضرت فرمود بگذار او را هر آینه او را
مصاحب هستند که یکی از شما ... ایشان حقیر است و صیام هر یکی از
صیام آنها حقیر است الخ من الصحیح البخاری از ین واقعه رد رای فراست
او ثابت گشت بلکه نقصان ... ذو الخویصره در صوم و صلوة بر صلوة و صوم فاروق
و آخر او متحقق شده ... نماند که ظاهرا وجه استبداد عمر فاروق بر قتل ...
[illegible] وجه هر مرتبه رد کردن رسول ... [illegible]
... [illegible] ... داشته ... [illegible]

الناس علی رسول الله ... الخلفا ... [illegible]
آمده ان ... استبداد ... [illegible]
تدبیر ناآشنا ... [illegible]

وحکمت نابلد ماند و باز حمایت تدین بے باکانہ و نصرت اسلام بفہم خود کہ فرزانہ
است میفرمود و آن موافق اسرار شریعت نمی افتاد فعلی ذلک ہمہ حمایت
بے محاباے وے مسترد مے شد و بجائے فضلیت لغویت اظہار میگشت و
آنحضرت صلعم مجاز و مرخص از حضرت الٰہی بود کہ با مکلفین قتال متعرض
لقتال نشود و با ایشان بحسن خلق و نکوئی پیش آید چنانچہ او تعالیٰ میفرماید لاینہاکم
اللہ عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروہم وتقسطوا
الیہم فافہم طرد باشند دہم علامہ دمیری در حیوۃ الحیوان تحت لغت الضب
آوردہ روی الدارقطنی والبیہقی وشیخہ الحاکم وشیخہ ابن عدی عن ابن عمر
فی حدیث طویل ان النبی صلعم کان فی محفل من اصحابہ اذ جاءہ اعرابی من بنی
سلیم فقال یا محمد ما اشتملت النساء علی ذی لہجۃ اکذب منک فلولا ان تسمینی
العرب عجولا لقتلتک وسررت بقتلک الناس اجمعین فقال عمر بن الخطاب
یا رسول اللہ دعنی اقتلہ فقال صلعم لا اما علمت ان الحلیم کاد ان یکون نبیا
الخ یعنی اعرابی در محفل اقدس حضرت مقدس آمدہ چنین اظہار خیالی کرد کہ
زنان در محاورہ خود از تو اے محمد کاذب تر نمی باشند اگر مرا عرب عجول نام
نمی نہادی البتہ ترا قتل کردمی و تمام مردم بقتل تو مسرور گشتے عمر خطاب
گفت یا رسول اللہ مرا اجازت فرمائی کہ او را قتل سازم آنحضرت فرمود نہ آیا
نمیدانی کہ بردبار حلیم قریب است کہ نبی بشود انتہی ازین روایت بادرایت
سدا وہ ظاہر است عمر ... ترک شدہ کہ حدیث ترمذی کہ فرمود رسول اللہ صلعم
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و حدیث ثانی ترمذی ان رسول اللہ

قال لقد کان فیما قبلکم من الامم ناس محدثون فان یکن فی امتی احد فانہ عمر
از سر غلط و سراپا باطل است چہ عمر خطاب ہرگز حلیم نبود و آنچہ مقدمہ سیرت
ہائے انبیاء است بلکہ غلیظ الفواد و سیئ الکلام و قبل از فہم مراد متکلم سریع
التعزیر باجماع صحابہ و صحابیات و امہات المومنین بود چنانچہ در صحیحین در مناقب
عمر ماثور است کہ صحابیات قریش بعمر گفتند انت افظ و اغلظ و در ازالۃ الخفا
و ترمذی و مستدرک حاکم مذکور است فقال الناس لابی بکر استخلف علینا فظا
غلیظا ولو قد ولینا کان افظ و اغلظ فما تقول لربک اذا لقیتہ وقد استخلف علینا
عمر و ہکذا فی ریاض النضرۃ و تاریخ خمیس و تاریخ الخلفاء وغیرہ و محشی مشکوۃ
کہ در ان ایں حدیث صحیحین مذکور است در معنی افظ و اغلظ گفتہ اے کثیر اللغط
و سیئ الکلام یعنی زیادہ گو و بدکلام و سریع الانتقام بودن عمر قبل از فہم
مرام صاحب کلام حدیث اقرع موذن عمر است کہ گفت بعثنی عمر الی
الاسقف (وہو عالم النصاری یاتی اخبار ما یاتی من الامام) فدعوتہ
فقال لہ ہل تجدنی فی الکتاب قال نعم قال کیف تجدنی قال اجدک قرنا
قال فرفع علیہ الدرۃ فقال قرن مہ فقال قرن حدید امین شدید یعنی عمر
از اسقف پرسید کہ آیا در کتب ذکر مرا می یابی گفت آرے فرمود چگونہ است
گفت قرن است پس درہ بر وے برافراخت و فرمود قرن چہ چیز است گفت
شاخ آہن شدید و امین نزود۔ و شتابی در انتقام قبل فہم مرام منافی
حلم و تحمل و بردباری و شیوہ عجول است سعدی میفرماید کہ تعجیل کار
شیاطین بود پس ایں چنین شخص کی مشابہت بسیرت انبیاء میدارد

کثیر اللفظ و سخن الکلام ہم بودہ الخ پس سزاوار است کہ حدیث ان اللہ
جعل الحق علی لسان عمر و قلبہ آوردہ شود مگر آنکہ از خدا شرمے و از نبی آزرمی
ندارد طرد شان زدہیم در صحیح مسلم در کتاب زکوۃ باب اعطاء المؤلفۃ قلوبہم
مروی است عن سلمان بن ربیعہ قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول اللہ
قسما فقلت واللہ یا رسول اللہ لغیر ہؤلاء کان احق بہ منہم قال انہم خیرونی
بین ان یسئلونی بالفحش او یبخلونی فلست بباخل یعنی عمر فرمود کہ رسول خدا
تقسیم مال بمؤلفۃ القلوب مینمود من گفتم کہ یا رسول اللہ برائے غیر اینہا
سزاوار تر بود کہ آن مقدار ترا زین ہا بیابند آنحضرت فرمود کہ اینان [illegible] اختیار
دادند کہ سوال بفحش [illegible] بکنند [illegible] نسبت بخل [illegible] کہ بخیل
نیستم ۳۲۷ نوادی میفرماید کہ بہر دو احتمال نیز رو مگر مدارات با [illegible] جہالت و اصحوا
اتسوہ باتی نوع اجتہاد عمر کہ گذشت کان احق بہ منہم [illegible] میفہم
در زمان تجہیز جیش تبوک مروی است [illegible] قرآنہ [illegible] حدیث عالی
بیفرمود در مدارج النبوۃ منقول است کہ عمر خدا [illegible] گفت یا رسول اللہ
[illegible] اینہا الی [illegible] قرآن [illegible] بیشتر [illegible] دارد و مزاحم قرأت
و نماز مردم میشود [illegible] فرمود العیر بگذار او را زیرا کہ [illegible] آمدہ است
ہجرت کنندہ بسوی خدا و رسول [illegible] انتہی ازینجا ظاہر شد کہ ہرکہ ہجرت الی اللہ
[illegible] شد قبل [illegible] او بعد [illegible] باشد [illegible] ازینجا نبود و اما آنحضرت
[illegible] است کہ یا عمر ہجرت [illegible] الی اللہ و
[illegible] شد [illegible] فائز می شد [illegible]

یا بهر دو وجه اعتراض ... میان آمدی و همین مقرون بصواب است طرو[81]
پیچیده هم آمده و قصه قرطاس بعد تقولات دو ساز کا بعمر خطاب گفت باو لیائی
خود و تمه غلبه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله الی قوله قال رسول الله
قوموا عنی ... بقد. المحاجه ... کما هو فی الصحیحین ونقله عنها صاحب المشکوة
یعنی بر آنحضرت بیماری غالب آمده و نزد شما قرآن است شمارا کتاب الله
کافی و بس است رسول خدا صلعم فرمود از نزد من برخیزید و بیرون روید و
این حکم اخراج بطرد رائے حسبنا کتاب الله باین سبب صادر شد که آنحضرت
صادر ... فکان ... تمکین ... فرموده بود چونکه فاروق امت فارق
ثقلین بقوله حسبنا کتاب الله گردید لهذا این رقو ابطال رائے وی لازم
شده و طریق ... نیز دوم آنکه در منتخب کنز العمال در ذکر خلافت ابی بکر مذکور
است عن عمر قال لما مرض النبی صلعم قال ادعوا بالصحیفة والدواة اکتب لکم
کتابا لا تضلوا بعده ابدا فقالت النسوة من وراء الستر لا تسمعون ما یقول
رسول الله فقلت ... صواحبات یوسف اذا مرض رسول الله عصرتن
اعینکن واذا صح رکبتن علی عنقه فقال رسول الله دعوهن فانهن خیر منکم
یعنی گفت عمر که چون رسول خدا مریض شدند فرمودند که کاغذ و دوات بیارید
تا برائے شما کتابی نویسم که هرگز بعد آن گمراه نشوید پس زنان از پس پرده
گفتند آیا نمی شنوید که رسول خدا صلعم چه میفرمایند پس گفتم که شمایان مثل مصاحبات
یوسف هستید ... رسول خدا مریض ... چشم شمایان اشکباری
می کنند و ... انزاج ... گردد شمایان برگردن وی سوار میشوید

پس آنحضرت صلعم فرمود بگذارید آنها را هر آئینه ایشان از شما صحابه بهتر اند انتهی
این حکایت بهر علت که بمنصهٔ ظهور جلوه افروز شد امانقض رائے عمر و
خیریت این زنان از مردان صحابه ازان هویدا تراست وطرز ~~بستم~~ ۲۰ آنکه
در صحیح بخاری در باب اللهو بالحراب ونحوها ماثور است عن ابی هریره قال
بینا الحبشة یلعبون عند النبی صلعم بحرابهم دخل عمر فاهوی الی الحصی فحصبهم بها
فقال صلعم دعهم یا عمر یعنی ابو هریره گفت که وقتیکه حبشیان نزد رسول خدا صلعم با سلحهٔ
خود ها بازی میکردند عمر آمد و منحنی شده سنگریزه برداشتن و بر ایشان انداخت
آنحضرت صلعم فرمود اے عمر بگذار آنها را الخ واقعه این عبارت ها ے او آنست
که عمر برائے آنحضرت آداب سلطنت دنیوی میخواست انچه از شعار نبوت
و سجایاے رسالت منافی بود لهٰذا رائے حمایت پیرائے او مردود محو شد
وطرز بست و یکم آنکه در لباب النقول فی اسباب النزول تحت آیه
واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا مذکور است اخرج ابن المنذر عن عکرمه
قال دخل عمر بن الخطاب علی النبی صلعم وهو راقد علی حصیر من جرید وقد اثر فی
جنبه فبکی عمر فقال له ما یبکیک قال ذکرت کسری وملکه وهرمز وملکه وصاحب
الحبشة وملکه وانت رسول الله علی حصیر من جرید فقال رسول الله صلعم
اما ترضی ان لهم الدنیا ولنا الآخرة فانزل الله واذا رأیت الآیه یعنی عمر
خطاب نزد آنحضرت صلعم آمد در حالیکه آنحضرت بر بوریائی برگ خرما
خوابیده بود و اثر بوریائی در پهلوے او صلعم ظاهر آمد عمر بگریست آنحضرت صلعم
فرمود چه سبب گریه می نمائی گفت که مرا بیاد آمد کسری و ملک او و هرمز و

ملک وے وصاحب حبشہ وملک او و تو رسول خدائی بہ بوریائی خرما آنحضرت فرمود
آیا پسند نمی سازی کہ برائے ایشان دنیا است وبرائے ما آخرت است پس آیہ قُلْ
اِذْ سَاۤءَتْ اُشْتَمْ نَهٰيتُ الآیہ بازل گشت انتہی ازین روایت ہم تخیلات مرتکز
خاطر عمر بہوائے مملکت کہ منافی دین و دیانت می باشد علاوہ طرد برائے سلطنت
پیرائے او بجاماندن ظاہر شدند و طرد **بست و دوم** آنکہ در صحیح
بخاری در باب ما یکرہ من الصلوٰۃ علی المنافقین مروی است عن عمر بن الخطاب
قال لما مات عبد اللہ بن ابی بن سلول دعی لہ رسول اللہ صلعم لیصلی علیہ فلما قام
رسول اللہ وثبت الیہ فقلت یا رسول اللہ اتصلی علی ابن ابی وقد قال یوم کذا و
کذا وکذا وکذا اعد علیہ قولہ فتبسم رسول اللہ وقال اخر عنی یا عمر فلما اکثرت علیہ قال
انی خیرت فاخترت لو اعلم انی ان زدت علی السبعین فغفر لہ لزدت علیہا قال
فصلی علیہ رسول اللہ حتی نزلت الآیتان من براءۃ ولا تصل علی احد منہم مات
ابدا الی قولہ وہم فاسقون قال فعجبت بعد من جراتی علی رسول اللہ یومئذ واللہ ورسولہ اعلم
یعنی رسول خدا صلعم بر جنازہ ابن ابی برائے نماز خواندن ایستاد من گفتم کہ آیا بر ابن ابی
نماز میخوانی حالانکہ چنان وچنین گفتہ است پس آنحضرت تبسم فرمود وگفت باز پس
شو از من ای عمر ہر گاہ بر آنحضرت در این باب اکثار در سخن نمودم فرمود کہ بر آئینہ من مخیر ام
پس اختیار کردم اگر دانستمی کہ اگر استغفار از سبعین زیادہ کنم و او بخشیدہ شود البتہ
بر سبعین زیادتی استغفار بروے کردمی پس آنحضرت بروے نماز کرد تا آنکہ دو آیت
در سورۂ براۃ آمد ولا تصل الخ درین حدیث قولہ فتبسم رسول اللہ برائے دفع زجر
آنحضرت بقولہ اخر عنی یا عمر وقولہ حتی نزلت الآیتان بنمائش اقتران نزول با و است

صلوۃ جنازہ از قسم حواشی متن خبر است فلا یعبأ بعد و اجتہاد عمر از ین جبلت بقولہ اخرج عنی
و قولہ فصلی علیہ رسول اللہ و قولہ انی خیرت الخ علانیہ ظاہر است وطرد لبست
وسوم آنکہ رسول خدا صلعم در زمان قرب وفات میخواست کہ ہمہ مدعیان ریاست
و حریصان خلافت از مدینہ تحت رایت اسامہ بیرون روند تا در خلافت علی بن ابی
طالب علیہ السلام ہرجی بمیان نیاید چنانچہ اکابر صحابہ را چنانکہ در معارج النبوۃ مذکور
است تحت رایت اسامہ نامزد فرمود در ایشان صحابہ مبشرہ بالجنۃ بودند و عمر فاروق
بنا بر اجتہاد جلب خلافت تمکن و اقامت مدینہ را واجب میدانست آنحضرت در تکذیب
اجتہاد وے فرمود جہز و اجیش اسامہ لعن اللہ من تخلف عنہا کما رواہ الشہرستانی
فی کتابہ الملل والنحل طرد لبست وچہارم در معارج النبوۃ مروی است بکلام
طویل کہ رسول خدا صلعم در ایام فتح مکہ طواف خانہ کعبہ نمود و عبد اللہ رواحہ در ان وقت
ابیات رجز میخواند عمر فاروق مانع آمد کہ در حضور رسول خدا صلعم در حرم شعر میخوانی رسول خدا
صلعم فرمود اے عمر این شعر وے در کفار کندران تر است از تیر بعد از ان بعبد اللہ رواحہ
اشارت فرمود کہ بگوی انتہی وطرد لبست وپنجم آنکہ در معارج منقول است
در واقعات مرض حضرت رسالت کہ رسول خدا حکم داد کہ ہر کسیکہ متصف بصفتے باشد
باید کہ ظاہر سازد تا در حق وے دعا گویم مردی برخاست و گفت من دروغ گوئی و
منافقم و ہیچ ناشائستہ نابائستہ نماندہ الا آنکہ از من صادر یافت فاروق اعظم گفت ای
مرد خود را رسوا ساختی حضرت رسالت صلعم فرمود کہ فضیحت دنیا از فضیحت آخرت
آسان تر است الغرض کہ این اجتہاد فاروقی بی بہتر و شد طرد لبست وششم
آنکہ در معارج النبوۃ است کہ ابو حذیفہ در ایام بدر بکبری گفت کہ ما پدران و

بدادن و دعای مرا حاکم آنحضرت که عمر فرمودند بمعاذ بن ... که عباس را بیابید

او را بکشید پس ابو حذیفه گفت که عباس را کشتم او را بشمشیر عمر خطاب را آنحضرت

از آن خواست که یا رسول الله رخصت فرمائی تا گردن او را بزنم که وی منافق است

آنحضرت صلعم منع فرمود انتهی ملخصا و طرد لبست و انتهم آنچه در شعب الایمان

محدث بیهقی از عبد الله بن ثابت بن الحارث الانصاری مذکور است قال دخل عمر بن

الخطاب علی النبی ص بکتاب فیه مواضع من التوراة فقال هذه اصبتها مع رجل من اهل الکتاب

اعرضها علیک فتغیر وجه رسول الله تغیرا شدیدا لم ار مثله قط فقال عبد الله بن الحارث

لعمر اما تری وجه رسول الله فقال عمر رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا الی قوله

وقال صلعم لو نزل موسی فاتبعتموه وترکتمونی لضللتم الحدیث نقله السیوطی فی الدر المنثور

علی صفحه ۱۴۸ ج ۵ پس آفرین صد آفرین بر استبداد و لداد و اصرار بر رغبت و شوق

عمر فاروق بملت یهود که بارها رسول خدا صلعم بر انهماک وی بکتاب تورات غضبناک گردیده

کما مضت مرویاته اما زنگ قلبی حضرت وی سر مو جنبش از جاده یهودیت نفرموده

بار دیگر اوراق تورات پیش رسالتمآب آورده برخواند ابوبکر صدیق متنبه بغضب نبی الوری

فرمود کما فی المشکوة واکنون کتابی آورد که دران بعض آیات تورات بود آنچه موجب

اغضاب پیغمبر خدا صلعم بتکرار آمد و هر مرتبه رضینا بالله ربا میخواند آنچه شعار من الاسلام

است و طرد لبست و انتهم غایت شوق وی بکتب امم سالفه حدیث حفصه

است که حفصه کتاب قصه یوسف بر آنحضرت صلعم برخواند و آنحضرت فرمود والذی

نفسی بیده لو اتاکم یوسف وانا بینکم فاتبعتموه وترکتمونی لضللتم کما فی شعب الایمان

۱۴۸ - ۱۵

للبیهقی وفی المصنف لعبد الرزاق ونقله صاحب الدر المنثور و این فیض صحبت

وتربیت پدر او ست وطرد بیست و نهم رای عمر آنکه روی ابن عمر عن ابیه انه
اهدی نجیبة طلبت منه بثلاث مائة دینار فسال رسول الله ان یبیعها ویشتری بثمنها
بدنا فنهاه عن ذلک وقال بل اهدها نقله صاحب الکشاف فی قوله ومن یعظم شعائر الله
فی سورة الحج وطرد سی ام رای عمر آنکه قال عمر للنبی نهیتنا عن زیارة القبور و
البکاء ثم زرت (قبر امک یوم الفتح) وبکیت فقال قد اذن لی فیه نقله امامهم الرازی
فی تفسیره الکبیر تحت قوله تعـ وما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ازینجا
دریافت می شود که اکثر فتاوی فاروقی من تلقای نفس و بعضی بنابر احکام سابقه منسوخه
جاری مے شدند اما تعرض وی با آنحضرت صلعم با همه شدت نادانی بهر مرتبه بکمال شدت
طعن واقع مے شد و هو اظهر الدلالة علی النفاقة کما فی الملل والنحل للشهرستانی وطرد سی
و یکم آنکه علامه واقدی در ذکر غنائم بنی قریظه آورده که عمر خطاب بحضرت رسالت گفت
که بندیان را نیز حصه بخش چنانکه در غنائم بدر فرمودی آنحضرت صلعم انکار نمود و فرمود
که این خاص برائے من است انتهی ملخص ترجمه عبارته پس واضح گشت که اجتهاد فقهی
عمر همیشه مستمر می شد آری برائے تالیف او آنچه آنحضرت بجا می آورد مائش آنرا موافقت
رائے عمر نام کردند و بر اثش اجتهاد در احکام شریعت قرار دادند وطرد سی و دوم
در ذکر غنائم حنین می آید و این مطرودات رائے خلافتماب بسلسله غیر منقطعه از ابتدای
تا انتهای زمان رسالت مانده اند آنچه منافی اطاعت موجب یؤتکم اجراً حسناً بود موافق
قوله مذکور الایه وان تتولوا کما تولیتم من قبل الآیه هر مرتبه و هر بار و هر آن ظاهر می شد
او برسماند [illegible] هشتم در رجعت حضرت پیغمبر از غزوه خیبر رجعت شمس بخاطر نماز عصر جناب
امیر خیبر گیر [illegible] رسول الله بظهور آمد کما رواه جمهور المحدثین والعلماء التابعین

مثل قاضی عیاض و الحما[illegible] و القسطلانی صاحب مواهب لدنیه این اجلی عجوبات و عمده
علامات برگزیدگی و ظهور دلیل کرامت و افضلیت شان و ولایت است که تعیین کرامت آسمانی
و تایید حقانی برای دیگر نیست نیامده است و باقی بیانه و در سال هشتم سریه ذات
السلاسل رو آورد و رسول خدا صلعم بلحاظ آنکه ابوبکر و عمر افضل از عمرو بن العاص نباشند
ایشان را تحت رایت عمرو قرار داد برای آنکه می فرمود من استعمل رجلا من عصابة و فی
تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و رسوله و خان المسلمین کما فی
ازالة الخلفاء من المستدرک للحاکم پس دعوی افضلیت مطلقه ابی بکر و عمر ازین ماموری
تحت رایت عمرو عاص نسیا منسیا گردید فافهم و لطیف تر آنست که عامه در آیه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم برغم ائمه اهل بیت روایت دارند که مراد از اولی الامر
امرای لشکر اند پس اطاعت امیر الجیش مثل اطاعت پیغمبر واجب برآمد و درین سریه ذات
السلاسل عمر خطاب مرتکب معصیت امیر الجیش گردید گویا که معصیت پیغمبر خدا نمود
آنچه بر وی سهل بود چنانچه در مدارج محدث دهلوی ماثور است که چون بنزدیکی دشمن رسیدند
دست شدند و سرما سخت بود و مسلمانان خواستند که آتش کنند که بر آن گرم شوند
و ایشان را عمرو از آن منع کرد یاران را یعنی به تنگ آمدند و شکایت بنزد ابوبکر صدیق
بردند ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش
اندازم آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو و گفت ای عمر تو مامور شده
که سخن من بشنوی و فرمان من ببری ابوبکر با عمر گفت او را بحال وی بگذار بدرستیکه
رسول خدا صلعم وی را بر ما امیر نکرده است مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند انتهی الروایة
پس ازین کلام سخیفه صدیق مطلب دیگر بوجه نیکو برآمد که عمرو عاص بنص خیر الناس افضل

انه حق قال ابن خلافت علی بنابر [illegible] بود چنانکه [illegible]

لو ولی المفضول لاهل الصلاح والعلا ربما کان اعرف بمصالح الامة ومفاسدها واقدر علی

القیام بمواجبها فقال قبیل ذلک فی عهدة الامام والمسلمون لابد لهم من امام یقوم بتنفیذ

احکامهم واقامة حدودهم وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم الخ پس اگر چه ازین قواعد بر می آید

لیاقت عمرو عاص باعتراف صدیق نامدار بر می آید بجهت آنکه وی مصلحت حرب از

ابوبکر و فاروق نیکو میدانند فافهم چه اگر شیخین لیاقت مصالح امامت که اهم مهمات اش

تجهیز جیوش و سد ثغور است میداشتند پیغمبر خدا ایشان را بر عمرو سردار مقرر فرمودی مگر

او مقرر بکرد پس حقیقت استحقاق خلافت شیخین معلوم شد تتبه و درین سال

هشتم در اثنای راه حنین منتظران خلافت از شدت انهماک بآداب جاهلیت چون

بدرختی رسیدند که مشرکین اسلحه خود شان را بر شاخهای او می آویختند پس بخدمت حضرت

ختمی نبوت درخواست کردند فقالوا اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط فقال رسول الله

صلعم سبحان الله هذا کما قال قوم موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة والذی نفسی بیده

لترکبن سنن من کان قبلکم رواه الترمذی نقله عنه صاحب المشکوة یعنی گفتند که یا رسول الله

برای مایان ذات انواط که اسلحه را بران بیاویزیم چنانکه مشرکین را ذات انواط در شجر

است پس رسول خدا صلعم فرمود که سبحان الله یعنی این خواهش شمایان مثل درخواست

قوم موسی است که گفتند بحضرت موسی که برای مایان معبودی بساز چنانکه برای معتکفین

اصنام معبود است قسم بخدا که البته مرتکب خواهید شد طریقه های کسانی که قبل شما

بودند انتهی و محشی گوید تحت قوله فقالوا اجعل لنا ای بعضهم من لم یکمل له مرتبة التوحید

ودر فوسازی بکار نمی خورد بدو وجه اول آنکه لفظ قالوا بصیغه جمع آمده تاویل صیغه جمع

ببعض انحراف عن الظاهر آنچه مع مفهوم سوم است دوم آنکه رجحان اکابر صحابه که علی زعم
القوم مکمل الایمان بودند همواره برسوم جاهلیت بوده است بلکه در خمیر عقائد ایشان پیوسته
شدن بلکه طینت آنها مخمر بجاهلیت گردیدن بشواهد شتی متحقق است و فهرست شواهد
رساله تحفة الساهی بقلم آورده ام مگر بضرورت مقام باجلی شواهد انهماک صحابه برسوم
جاهلیت اشارت می نمایم که در صدر گذشت که عمر خطاب بمیل خاطر باخبار اهل کتاب باهم
مناهی حضرت رسالت پناهی چنان میداشت که نهی پیغمبر در وی هرگز اثر نکردی حتی که
در زمان خلافت خودش از کعب احبار و اسقف عالم نصاری رجوع می فرمود و غایت
و منتهای شوق خاطرش بران آورد که جلب خلافت در سقیفه براه فلتت کفلتات الجاهلیة
فرموده است چنانچه طبری در قصه سقیفه نسبت بسعد بن عباده گفته ثم وثب عمر علی سعد
و وثبوا علی سعد و تتابع القوم علی البیعة و بایع سعد و کانت فلتة کفلتات الجاهلیة و در
فعل انصار و مهاجرین هیچ فرقی نبود و خود بدولت حضرت عمر در خطبه معترف گشته فرموده
است انما کانت بیعة ابی بکر الصدیق فلتة لا کن الله وقی شرها اگر این بیعت سقیفه
بنابر سبیل المومنین می بود و لقوله تعالی ولا تتبع سبیل المفسدین واقع نمی شد بجای وقی
شرها فانزل رحمته می گفت و لم یقل کذلک و چونکه حضرت رسالت نیک میدانست که
این کسان در جلب خلافت دنیوی حسب عادت ایام جاهلیت برفع اصوات و کثرة
لغطات بقهر و استیلا مطالب بیعة خواهند کرد و صلحا را بالکلیه مغلوب خواهند نمود و
تخویف احراق بیت مستولی خواهند شد لهذا درین حدیث اشارت اتباع سنن من
کان قبلکم فرمود این چنین تهدید در اخبار بسیار بغرض انتباه از آنحضرت صلعم وارد
شده است و همه آنها مشیر باحداث صحابه است فتدبر و تامل بعین الرشاد و درین

سال ہشتم آنکہ اخرج ابوداؤد والنسائی فی سننہما عن سعد بن ابی وقاص قال لما
کان یوم الفتح امن رسول اللہ الناس الا اربعۃ نفر وامرأتان فیہم ابن ابی سرح فاختبأ
عند عثمان فلما دعا رسول اللہ الناس الی البیعۃ جاء بہ عثمان حتی وقفہ علی رسول اللہ صلعم
فقال یا نبی اللہ بایع عبد اللہ فرفع راسہ فنظر الیہ کل ذلک یابی ان یبایعہ ثم بایعہ بعد
الثالثۃ ثم اقبل علی اصحابہ فقال ما کان فیکم رجل رشید یقوم الی ہذہ حین رانی کففت یدی
عن بیعتہ فیقتلہ فقالوا ما ندری ما فی نفسک الا اومات الینا بعینک فقال انہ لا ینبغی لنبی
ان تکون لہ خائنۃ الاعین قال ابوداؤد وکان عبد اللہ اخا عثمان من الرضاعۃ یعنی یوم
فتح ہرگاہ قریش مکہ را آنحضرت صلعم امان داد مگر چہار نفر از مردان و دو تا زنان را و در اینہا
عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح ہم بود پس اعنز د عثمان مختفی گشت پس وقتیکہ رسول خدا
صلعم قریش را برائے بیعت طلب فرمود عثمان او را آورد و نزد آنحضرت صلعم ایستادہ
کرد و گفت یا نبی اللہ عبد اللہ بیعت بگیر پس آنحضرت صلعم سر بالا فرمود و نظر کرد و از
بیعت او ہر مرتبہ ابا نمود و باز بتراخی و درنگ بر مرتبہ سوم بیعت گرفت و بعد ازان با صحابہ
ارشاد فرمود کہ در شما مرد رشید نبودہ کہ بقتل ابن ابی سرح قیام نمودی وقتیکہ
مرا دید کہ دست بیداز بیعت او نمودم گفتند کہ ما درایت نکردیم انچہ در دل تو بود چرا با ایما
نفرمودی بچشم خود آنحضرت فرمود برائے نبی سزاوار و لائق نبود کہ چشمک زنی نماید
ابوداؤد گفتہ کہ عبد اللہ بن سعد برادر رضاعی عثمان بود انتہی ازینجا دو تا فائدہ جیدہ
بدست آمد اول آنکہ عثمان غنی مقابل حب قومی احکام قرآنی و رسول
نبوانی بجوی نمی خرید قال اللہ تعالی ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
ولو کانوا اولی قربی یعنی برائے نبی و برائے مومنین سزاوار نیست کہ شفاعت مشرکین

ودرین سال هشتم تکمیل وعده استخلاف وتمکن فی الارض بعد وفا شدن استیصال
بنی نضیر و بنو قریظه الآن یوم فتح مکه جلوه افروز عالم شهود گشت که قبل ازین حال زار اهل اسلام
از شدت بغض کفار قریش در ترسانی گذشت چنانکه او تعالی میفرماید واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون
فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآواکم وایدکم بنصره الآیه یعنی یاد نمائید هرگاه شما قلیل
وضعیف بودید در ارض مکه خوف مینمودید که قریش شما را دستبرد خواهند نمود پس او تعالی شما را جای
داد و بنصرت خود تائید فرمود الحمد والکنون که از فتح مکه تصرف وتمکن اسلامیان را از کفار قریش و
مشرکین حوالی مکه بوجه امن کافی حاصل گشت وامیر المومنین علی بن ابیطالب باشارت حضرت
رسالت بالای دوش پیغمبر بوده از طاقهای حرم کعبه ومقام صفا ومروه بتان را می شکست و در مدارج
النبوه مذکور است که علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه
واین اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت برداشت بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
واین کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف [illegible] نهاد و آنها را فرو گذاشت درین حالت حضرت
از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب کشوف شده گویا سر من
بساق عرش رسیده [illegible] فرمود [illegible] خوشا وقت
تو که کار حق می کنی وحبذا حال من که بار حق می کشم انتهی الله اکبر چه مراتب علی بن ابی طالب که کسی
[illegible] است واین ارفع ترین مدارج افضلیت است که بالاتر از آن متصور
نشود خواجه [illegible]
بر [illegible]
النبوه است که آنحضرت [illegible] میکرد و میفرمود
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] آنحضرت این آیه شریفه کاشف

ظهور الفعال آنوعد است که در آیه استخلاف آمده بدین معنی که جاء المسلمون وزهق اصنام الکفار
واین بخلافت لغوی دلالت واضحه دارد که امروز آن وعد استخلاف فی الارض وفا شد که اسلام
آمد و ارض بطحا و کفر از آن برفت و درباره تبدیل خوف با من اعلام فرمود لقد صدق الله
رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رءوسکم ومقصرین
لا تخافون والباقی سیاتی فی المعیار الرابع واز همین وجه است که کثرت دشمنان علی بن ابی
طالب بهم رسید که صنادید عرب را در غزوات بکشت و صدایان ایشان را در حضور آنها بشکست واز
ابوبکر صدیق کسے از عرب ناخوش نمانده که بکسی خراش از وی نرسید واز خدایان ایشان شرم
میداشت که مدتی پرستش آنها نموده بود و ابوسفیان مولف القلب را شیخ قریش و سید ایشان میدانست
و تعظیم او را در دل میداشت لهذا محبوب قریش ماند پس اگر همین وجه دلیل افضلیت اوست
فلا نزاع فیه و حجت ما در افضلیت شاه ولایت درینجا حدیث پیغمبر است که ای علی تو کار حق میکنی
وحبذا حال من که بار حق می کشم و همین حق در آیه جاء الحق وزهق الباطل نازل شد و انطباق
آیه هویدا است که او تعالی علی بن ابیطالب را حق خوانده پس این افضلیت مثل واقعه مباهله با اهل
نجران نمایان است که او تعالی درانجا علی بن ابیطالب را نفس نبی خوانده و درینجا جاء الحق میگفته
وانجاز وعد استخلاف و قبض [illegible] ف و تمکن را باز اله [illegible] وف [illegible] کفار و از [illegible] باطل خاصه
بدست نبی و علی ظاهر فرمود و آنرا موسس تقویت [illegible] لام [illegible] بنیان [illegible] امور
هر جا که خدمت دین مبین مهتم بالشان و مشکلترین اسلامیان پیش می آمد دراینجا مشکل کشا
از خدا و رسول مامور بود [illegible] آسان میفرمود و همین حجت مختصر برای اثبات افضلیت آنحضرت
کفایت دارد فاحفظ۔

سازند اگرچہ آنہا صاحبان قرابت بودند قال اللہ تعالیٰ لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء
الیٰ قولہ ومن یتولہم منکم فاولئک ہم الظالمون یعنی آباء و اخوان خود را کہ
کافر باشند دوست مگیرید و ہر کہ با ایشان دوستی دارد پس آنہا ظالم اند پس این جرح عثمان
کہ این واقعہ اختیار حتی ھل بہ ھو صہ از سیرت عثمان علانیہ مخالف حکم قرآنی سر زدہ
و در زمرۂ ظالمان منسلک کردہ ثانی آنکہ از قول صلعم ماکان فیکم رجل رشید مستدرک
گردید کہ حدیث و علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین بر سر خلفاء ثلاثہ بستن
اتہام محض و افتراء محض است فافہم و در ہمین سال ہشتم غزوۂ حنین پیش
آمد قال اللہ تعالیٰ لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرۃ و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی ہر آئینہ
او تعالیٰ نصرت شما در مقامات کثیرہ و روز حنین فرمودہ وقتیکہ عجب و نازش کردید بر
کثرت خودتان پس آن عجب برای شما بکار نیامد و زمین بر شما باوجود وسعت تنگ گردید
پس شما گریختید انتہی ازین آیہ وافی ہدایہ چند تا فوائد قابل فہم گرامی باشند اول آنکہ او تعالیٰ
شانہ در شکایت صحابہ نصرت خود را بوجہ تثاقل و بزدلی کردن آنہا در غزوات کثیرہ
خصوصاً یوم حنین ذکر میفرماید اگر ادبار و فرار سابقہ از سر ایشان معفو بودی و
قابل مواخذہ نماندی بمعرض بیان نیاوردے بلکہ ازین مقام نیز مستدرک گردید کہ
عفو فرار مخصوص ہمان اشخاص وارد شدہ کہ باز اعادہ عادت مستمرہ ہزیمت نمیداشتند
و در غزوات بشہادت فائز شدند و منتظرین در ایشان در جہادات جانبازی ہا فرمودند
پس این خطاب مواطن کثیرہ خاصۃً با اہل تثاقل و اصحاب ہزیمت است و ذکر یوم
حنین بخصوصہ دلالت بر مہتم بالشان بودن این واقعہ میدارد کہ درینجا زیادہ

ضرورت نصرت آسمانی و تائید رحمانی بوجہ یکسر تولی دادبار لشکر اسلام علی الکفار پیش
آمد دوم آنکہ عجب کردن بر کثرت جمعیت خود بذکر آوردہ پس پیدا فہم کہ این
نازش مذموم بود حالانکہ اعتماد بر کثرت مرسوم است وظاہر اسبب ذم مال غنیمت
گرفتن است کہ از کثرت لشکر فتح نصیب یاران شد فی ، دیدہ انچہ موجب اخذ غنائم
مے شود چنانچہ صاحب مواہب لدنیہ آورد اعلی النبی صلعم گفتہ فتبسم النبی و قال تلک
غنیمۃ المسلمین غداً انشاء اللہ تم بہر سر اعجاب ظاہر شد و ندمت آن واضح چہ قصد
جہاد بہ نیت مال الکفار بود نہ فی سبیل اللہ چونکہ شخص معجب ابوبکر صدیق مے باشند
واماله از سر او بر فتہ دیگران بوجہ ستر ذم وی واجب آمد و یاتی بیان ذلک السبب
فی قسمۃ الغنائم پس برائے اخفا نام معجب اختلاف پیدا کردہ اند کہ قائل اعجاب
کثرۃ ابوبکر است یا حضرت پیغمبر اما صاحب تفسیر سراج منیر فی قولہ اذ اعجبتکم کثرتکم
گفتہ قیل قائلھا ابوبکر و قیل رسول اللہ و ھذا القول بعید جداً لانہ صلعم کان
فی احوالہ کلھا متوکلاً علی اللہ انتہی یعنی قائل آن ابوبکر را گفتہ شدہ است و رسول اللہ
را ہم و این قول خیلے بعید است کہ آنحضرت صلعم در جمیع احوال اعتماد بر او تعالی می داشت
و قسطلانی در مواہب سجیۂ حزم و احتیاط اختیار کردہ آوردہ عن الربیع قال قال رجل
یوم حنین لن نغلب الیوم من قلۃ فشق ذلک علی النبی الخ و ہذا ما رواہ البیہقی فی الدلائل
والحافظ السیوطی فی الدر المنثور یعنی مروی گفت کہ امروز مغلوب نمے شوند کفار بوجہ
قلت خود شان لیکن رسو خدا صلعم این سخن شاق آمد انتہی از این روایت ہا نتیجہ بر آمد
کہ امر تشخیص رجل معجب دائر بود ما بین پیغمبر و ابوبکر چونکہ حضرت پیغمبر متوکل علی اللہ بود
و بر اعجاب رجل او را شاق گذشت لہذا آن رجل معجب صدیق نامدار بودند نہ آنحضرت

ختمی رسالت و امام بخاری در تفسیر این آیه که در ان ذکر اذ اعجبتکم کثرتکم عار وشنیع
باقتضائے احتیاط از دخل علی ابی بکر آنرا لحکم گذاشت و این فروگذاشت وهم اول دلیل است
که آن رجل بعجبه همین حضرت صدیق عتیق بودند پس علت عجب که صاحب مواهب
لدنیه آورده که گفت تلک غنیمة المسلمین الخ وصراحت ذم این عجب که در آیه کریمه بآن
اشارت رفته عنقریب می آید سوم[3] آنکه درین غزوه از سر آمد مهاجرین سابقین و
مؤمنین اولین وسرخیل رضوانیین وبدریین تولی وادبار فاحش بوقوع آمد حتی که
ذکرش بقرآن است واین واقعه اقبح سیئات وافضح منکرات وافظع شناعات
واشنع معاصی مهلکه واوسع مآثم هالکه از ایشان سرزده قال الله تعالی دبره الا متحیزین
فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر ومخفی نماند که این آیه کریمه
در سوره انفال منضبط کرده اند وازین وجه گفته اند که در بدر کبری آمده است حالانکه
اهل انضباط خود نمی دانستند که آیات سوره انفال وسوره براءة کدام کدام است و
بهمین وجه ما بین هر دو سوره تمیز نا کرده بر سر سوره براءة بسم الله نه نوشته اند چنانچه صاحب
تفسیر کبیر آورده ان الصحابة اختلفوا فی ان سورة الانفال وسورة التوبة سورة
واحدة ام سورتان الی قوله فلما ظهر الاختلاف بین الصحابة فی هذا الباب ترکوا
بینهما فرجة تنبیها علی قول من یقول هما سورتان وما کتبوا بسم الله الرحمن الرحیم
بینهما تنبیها علی قول من یقول هما سورة واحدة انتهی بقدر الحاجة یعنی صحابه در
تمیز سوره انفال وسوره توبه مختلف شدند پس در میان آنها کشادگی گذاشتند برائے
تنبیه قول آنانکه گفتند که دو سوره است وبسم الله ما بین نه نوشتند بغرض تنبیه قول
آنانکه گفتند که هر دو سوره واحد است انتهی پس این آیه نیز آنها را متمیز نشد که

تعلق آن بید راست یا بجنبین بلکه سیاق آیه کریمه بقوله تعالی ومن یولهم یومئذ دبره
الی قوله فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصیر دلالت واضحه دارد
که وعید جهنم را با خبر بر تولی و ادبار وارد شده است و در سورهٔ برائة ذکر حنین آمده پس
این آیه نیز از انست چه وعید در ابتدا بر فرار است انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
و بقوله قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل آمده نه باین شدت تأکید
که فرموده فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصیر و امام الرازی
در تفسیر کبیر در معنی این آیه معترف شده که قوله ومن یولهم یدل علی کونه کبیرة وهو
عام لکل زحف فتدبر اکنون مفرورین حنین را بحال و خط علیه الشان می باید
شناخت امام البخاری در باب قول الله تعالی ویوم حنین الآیه آورده عن ابی اسحق
سمع البراء و سأله رجل من قیس افررتم عن رسول الله صلعم یوم حنین فقال لکن
رسول الله صلعم لم یفر الخ و هم روی فی الصحیحین فی حدیث قتاده قال خرجنا مع النبی صلعم
حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة (قال النووی جولة انهزاما وخیفة ذهبوا
فیها و هذا الی ان روی الشیخان عن ابی قتادة فی هذا الخبر) فلحقت عمر فقلت ما بال
الناس قال امر الله ثم رجعوا الروایة بهذه لفظ البخاری و در دیگر خبر ابو قتاده و در بخاری
چنین مذکور است وانهزم المسلمون وانهزمت معهم فاذا بعمر بن الخطاب فی الناس
فقلت ما شان الناس قال امر الله ثم تراجع الناس الی رسول الله صلعم و در شرح
تجرید ملا علی قوشجی مذکور است وقد سار النبی فی عشرة الاف من المسلمین فتعجب
ابو بکر من کثرتهم وقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم ولم یبق
مع النبی صلعم سوی تسعة نفر علی والعباس وابنه الفضل وابو سفیان بن

الحارث ونوفل بن الحارث وربیعۃ بن الحارث وعبد اللہ بن الزبیر وعتبہ ومعتب
ابنا ابی لہب و در تاریخ خمیس دیار بکری مروی است فی روایۃ لم یبق معہ صلعم الا
اربعۃ ثلاثۃ من بنی ہاشم علی والعباس وابو سفیان بن الحارث وواحد من غیرہم وہو
عبد اللہ بن مسعود فعلی والعباس یحفظانہ صلعم من قبل وجہہ وابو سفیان بن الحارث
اخذ بعنان دابتہ وعبد اللہ بن مسعود یحفظہ من الجانب الایسر الخ وہکذا فی معارج
النبوۃ ازین مرویات صحیحہ صحاح واخبار سیر بالاتفاق ثابت شدہ کہ از جنگ حنین ہمہ
سابقین مہاجرین ورؤس الرضوانیین خصوصاً عمر خطاب بروایۃ امامہم بخاری
گریختند بجز چندین کس از بنی ہاشم با حضرت ختمی رسالت حاضر رکاب سعادت بجا
نماندند امامہم بخاری ومسلم بکمال ثقت واحتیاط صرف نام ابو سفیان بن الحارث در
ثابتین آوردہ اند تا نام علی وعشیرہ در بیجای ثبات بر زبان نیاید بند است آنکہ شیوخ
پا رسوخ از ینجا نیز بجا نماندند چہ مضائقہ دارد گر نہ بیند بروز شپرہ چشم چشمۂ آفتاب را
چہ گناہ برائی ثبوت ثبات قدمی حضرت او قولہ تم کنتیان مرصوص وحدیث کرار غیر
فرار بس است ودر نسخہ قدیم مواہب اللدنیہ من طریق مرسل از الحکم بن عتیبہ مذکور است
لم یبق معہ صلعم الا اربعۃ نفر ثلاثۃ من بنی ہاشم ورجل من غیرہم علی والعباس بین
یدیہ وابو سفیان اخذ بالعنان وابن مسعود من الجانب الآخر وشیخہم فی الاسلام صاحب
فتح الباری است آوردہ لما فر الناس یوم حنین جعل النبی یقول انا النبی لا کذب
فلم یبق معہ صلعم الا اربعۃ نفر ثلاثۃ من بنی ہاشم ورجل من غیرہ علی والعباس بین
یدیہ وابو سفیان بن الحارث اخذ بالعنان وابو معاویہ بالجانب الایسر انتہی و
ہر بابیہ فرار اصحاب کبار عدالت شعار خلفا ... شارح بیت بخاری بیاد می آید کہ

آنحضرت ختمی رسالت فرمود اجتنبوا السبع الموبقات قالوا یا رسول الله وما هن
قال الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربوا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات پس معلوم شد که تولی من الزحف که معنی
آن فرار و پشت دادن بمیدان محاربت است مثل شرک بالله مهلک مفردین می
باشد پس خلفاء ثلاثه کی ازان نجات یافته مستحق کرامت وجائزه خلافت وخلعت
افضلیت گردیده اند و امام فخر الدین الرازی در عدد ثابتین حنین در تفسیر کبیر تحت[۱۴۳]
آیه مذکوره گفته ولم یبق معه صلعم الا العباس بن عبد المطلب وابوسفیان بن
الحارث وصاحب الدر المنثور آورده اخرج عبد الرزاق وابن سعد واحمد ومسلم والنسائی
وابن المنذر وابن ابی حاتم والحاکم وصححه وابن مردویه عن العباس بن عبد المطلب
قال شهدت مع رسول الله صلعم یوم حنین فلقد رأیت النبی صلعم وما معه الا انا و
ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب فلزمنا رسول الله صلعم فلم نفارقه فلما التقی
المسلمون والمشرکون ولی المسلمون مدبرین الی قوله فقال رسول الله یا عباس نادیا
اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة الروایة وگفته اند که مراد از اصحاب السمره اهل بیعت
شجره اند و اصحاب سوره البقره اشارت است بآیه آمن الرسول بما انزل الیه من
ربه والمومنون کل آمن بالله الآیه و در فتح الباری[۱۶۴] و در مواهب اللدنیه است و
وقع فی شعر العباس بن عبد المطلب ان الذین ثبتوا کانوا عشرة فقط وذلک لقوله
نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة   وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا وعاشرنا لاقی الحمام
بنفسه لما مسه فی الله لا یتوجع پس این عدد عشر که در اشعار حضرت عباس است بجمیع
روایتیکه دران صراحت اسماء ثابتین وصابرین است البته اعتباری دارد والیشان

علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و فضل بن عباس و ابو سفیان و نوفل و ربیعه پسران
حارث و ابن الزبیر و عتبه و مصعب پسران ابو لهب و ابن مسعود یا ابو معاویه می باشند
به هر نوع صحابه عشره مبشره بالجنة و اکابر اصحاب رضوان و اعاظم السابقون الاولون
و افاخم خلفاء راشدون از این مرویات ثابت گردیده که سرجیش مدبرین بوده اند
خصوصاً عمر فاروق که از حدیث ابو قتاده که از صحیح بخاری شریف استظهار شده
که در منهزمین دیده شدند و از روایت انس بن مالک واضح است که همان قوم منهزم
گردید که تعجب بر کثرت خود ها کرده بودند کما رواه ابو الشیخ والحاکم و صححه و ابن مردویه والبیهقی
فی ما الدر المنثور و یاتی بیانه و سابقاً گذشت که حضرت صاحب ابو بکر بوده قوم پس بهزیمت
این هر دو نیز باهم مستفاد می شود اما اگر حامیان خلافت ثلاثه در کتب سابقه خود
بعزل نظر کردن از حدیث ابو قتاده که در بخاری شریف نسبت بهزیمت عمر است
و بپا یپالی روایت فتح الباری که دران ماثور است فلم یبق معه صلعم الا اربعة
نفر ثلاثة من بنی هاشم و رجل من غیره وهو ابو معاویه و نحو ک افشاندن
بر مرویات علماء سیر و متکلمین که در آنها نام شیوخ ثلاثه بزمرهٔ ثابتین نیامده است
اسماء ایشان افزوده مشتهر ساختند اعتباری ندارد و کاری نمی کشاید چه مرویات کثیره
که دران صرف ذکر ثبات ابو سفیان بن الحارث است کما فی البخاری یا ذکر اصطبار
ثلاثه یا اربعه ثابتین است منزیل این تخلیط و تغلیط متاخرین است و اما علی بن ابی
طالب که ذکر آنجناب در اخبار بخاری وغیره نیامده محتاج اعتداد ایشان در ثابتین
صابرین نمی باشد چه قرآن بر بنیان مرصوص بودنش در مقام هیجا و بقوله تعالی
والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس برای او شاهد و تصدیق نصرت

پیغمبر بقوله کرار غیر فرار برائش موکد وحدیث ابن عباس لقد عاتب الله اصحاب
محمد فی غیر مکان وما ذکر علیاً الا بخیر کما فی الصواعق المحرقه بر اقامت وی در هر صف
ربجا طاعت ایزد کبریا بوجه عموم مؤید است وآیه مباهله بقوله تعالی ندع ابنائنا وابنائکم
ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم نفس نبی اکرم است وجائیکه وجود ذیجود حضرت
مقدس نبوی بوده باشد نفس وی از وی کے جدا می شود فافهم پس ازین همه معنی آیه
وافی هدایه فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین که درین واقعه آمده این است
که در حنین چونکه اهل اسلام بدو فرقه شده بودند یکے ثابتین که در حق ایشان نازل شد
بکلمه حصر انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا
حتی یستأذنوه ودیگرے مدبرین که در حق آنها بلا آنکه گوید یا ایها الذین آمنوا نازل
شده لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة الی قوله ثم ولیتم مدبرین پس اول تعالی نزول سکینه
خود بر ثابتین نازل کرده است وآنها را بلفظ المؤمنین یاد فرمود که ایشان بوجه فرار
مردم کثیر بر قلت خود وکثرت کفار متنجح الجنان گردیده بودند لهذا مفتقر سکینه وتسلی
شدند واگر این نزول بر مفرورین آمدی بجای علی المؤمنین میفرمود فانزل الله
سکینته علی المدبرین بلا ذکر رسوله والمؤمنین فافهم وتذکر وجیه تم می باید که صاحب
ازالة الخفا در فرار عمر از جنگ خیبر فرموده که عمر منتظر الخلافه بود لهذا گریخت تا قتل نشود
بخلافه برسد پس این منتظر الخلافه بار دگر بعد خیبر درین غزوه چرا رجعت اختیار کرد وانتظار
وقت ننمود مگر آنکه از دو حال خالی نیست یا آنکه حضرت پیغمبر آورد پس درین تقدیر
[illegible] آنحضرت عمر را منتظر الخلافه نگردانیده بود یا آنکه خود بدولت عمر لقد اخذ تغنایم
[illegible] وقت تجیح ولو نظاهر با مطلوب نا گوار گذشته اند که برادر داون عم رسول مهاجرین

و انصار دوان و دوان از نواحی تربیت مثل گوساله ہائے لبقر کہ طرف گاو می آیند عاں

شدند سلمنا اما نزول سکینہ بروایت سعید بن جبیر کہ گفت و بود منہزمی اللہ لہم الا انصار

مومنین قال ثم انزل اللہ سکینتہ علی رسولہ و علی المومنین کما فی الدر المنثور بسند ابن

ابی حاتم مخصوص بقبیلۂ انصار شد و امروز فتح غیبی بنصرت الٰہی کما قال لقد نصرکم

اللہ فی مواطن کثیرۃ و یوم حنین فبدست حق پرست رسالت پناہی کہ شاہت الوجوہ

فرمودہ خاک در چشم و دہن کفار انداخت و بتعاقب معاشر انصار بقتال لقد نصیب

انصار گشت کما اخرج ابو الشیخ والحاکم وصححہ و ابن مردویہ عن انس قال لما اجتمع

یوم حنین اہل مکۃ و اہل المدینۃ اعجبتہم کثرتہم فقال القوم الیوم واللہ نقاتل فلما التقوا

واشتد القتال ولوا مدبرین فندب رسول اللہ الانصار فقالوا لبیک واللہ جئنا فنکسوا

رؤسہم ثم قاتلوا حتی فتح اللہ انتہی ہذا ایضا فی الدر المنثور یعنی وقتیکہ روز حنین اہل مکہ

و مدینہ جمع شدند ایشان بر کثرت خود شان ناز کردند و قومی گفتند کہ امروز قسم بخدا

قتال خواہیم نمود پس ہرگاہ ملتقی گردیدند و قتال باشتداد رسید باز پس شدند پس

رسول خدا صلعم انصار را بہر جنگ طلبید ایشان گفتند کہ قسم بخدا مے آییم بخدمت تو پس

سرہائے خود شان زیر گردانیدہ طرف آنحضرت صلعم رو بقاتلت فرمودند تا آنکہ خدا بہ ایشان

فتح داد انتہی بہر نوع مہاجرین و انصار سابقون و رضوانیون اولون الا بیعہا [illegible] و

ازین کشاکش [illegible] و محفوظ ماندند الحال نتیجہ اعجبتکم کثرتکم کہ در [illegible]

این قصہ تعیین نشانت رفتہ از صحیح بخاری می باید دید و حق شنا [illegible] التوبہ

لکن چندین روایت اخراج فرمودہ است از انجملہ ایکہ انصار گفتند یغفر اللہ

لرسول اللہ صلعم یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائہم و قال [illegible]

فانی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر اتالفهم اما ترضون ان یذهب الناس بالاموال
وتذهبون بالنبی الی رحالکم الی قوله ستجدون اثرة شدیدة فاصبروا حتی تلقوا الله
ورسوله فانی علی الحوض الخ یعنی خدا ببخشد رسول الله را که قریش را عطا میفرماید و
ما را میگذارد حالانکه سیوف ما یان خونهائے آنها می چکاند پس رسول خدا صلعم فرمود
هر آئینه من عطا کردم مردمی را که حدیث العهد بکفر مے باشند تا لیف قلوب آنها مینمایم
ایا شما راضی نمی شوید که قریش با موال بروند و شما یان همراه نبی بسا کن خود برویدؔ
تا آنکه فرمود قریب است که شما بیابید خود مطلبی و نفس پروری شدید یعنی بوجهیکه با مور
دنیا مردمان اختصاص برائے خود ها بکنند و بدیگران نرسانند پس شما صبر نمائید تا آنکه
بخدا و رسول وی ملاقات سازید هر آئینه من بر حوض کوثر خواهم بود الخ از این حدیث
پس همین قدر مستدرک شد که در اسلام جهادات بانفسهم و مقاتلات بسیوفهم بہ نسبت
صحابه راشدین کاملین عادلین از قبیلهٔ انصار بظهور آمده و اینکه قریش تا این زمان تازه
عهد بکفر بودند و رسول خدا صلعم بوجه تالیف قلوب آنها مال غنایم عطا فرمود اما از
لفظ قریش واضح نشد که مراد از آن عامه قریش از مهاجرین وطلقا مے باشند یا محض
معاشر طلقا اند مگر از حدیث ثانی حل این ابهام خواهد شد و اینکه مردمان در مال
دنیا خود مطلبی خواهند فرمود و معاشر انصار را محروم خواهند داشت و این فائده البته
میه... است باعتبار امور واقعیه چه آنحضرت صلعم انصار را از نمایانی خبر داده بودو
...ان پیش آمد آنچه مخبر صادق بایشان اخبار فرمود و همین خبر در وصیت آنحضرت صلعم
...بحط ...انصار در او آخر زمان رحلت وارد شده است کما فی المواهب اللدنیه
...ور ... ...بوة وغیرها و استیثار مهاجرین در سقیفهٔ بنی ساعده و محروم داشتن

انصار را از حکومت دنیا شاہد این مدعا است و دیگر حدیث انس کہ در بخاری است

و دران ماثور است فاصاب یومئذ غنایم کثیرۃ فقسم فی المہاجرین والطلقاء ولم یعط

الانصار شیئاً فقالت الانصار اذا کانت شدیدۃ فنحن ندعی ویعطی الغنیمۃ غیرنا فبلغہ

ذلک فجمعہم فی قبۃ فقال یا معاشر الانصار ما حدیث بلغنی عنکم فسکتوا فقال یا معاشر

الانصار الا ترضون ان یذہب الناس بالدنیا وتذہبون برسول اللہ تحوزونہ الی

بیوتکم الحدیث یعنی امروز غنائم کثیرہ یافت پس آنحضرت صلعم بمہاجرین و آزاد شدگان

مکہ تقسیم کرد و انصار را چیزے نداد انصار گفتند کہ ہرگاہ شدت مے باشد مایان طلبیدہ

می شویم و غنیمت بغیر مایان دادہ می شود و این قول برسول خدا رسید پس آنحضرت

دریک خیمہ آنہا را جمع فرمود کہ اے گروہ انصار این چہ سخن است کہ بما از شما رسیدہ

است ایشان ساکت ماندند پس آنحضرت فرمود کہ آیا راضی نمی شوید بآنکہ مردمان

بدنیا روند و شما انصار ہمراہ رسول خدا بمنازل خود برید انتہی

ازین حدیث واضح شدہ و حل معنی لفظ قریش گردیدہ کہ تقسیم غنائم بمہاجرین و طلقا

بیان آمد بنظر تالیف قلوب آن ہر دو گروہ پس ثابت گردید کہ مہاجرین از قریش الی یوم

القسمۃ مولفۃ القلوب بودند و اینکہ انجام مقصود مہاجرین اصابۃ بدنیا چنانکہ از

ابتدا مکنون خاطر شان بود آنحضرت صلعم او را دریں جا اعلام فرمود باین صراحت کہ

انصار بہمراہی رسولخدا صلعم راضی شوند و اصحاب بدنیا روند یعنی آنہا را ہمراہی رسولخدا

نصیب نخواہد شد و از قولہ صلعم مخاطباً بالانصار حتی تلقوا اللہ ورسولہ فانی علی الحوض

کہ در حدیث صدر گذشت خصوصیت فوز انصار نزد سید ابرار بر حوض ظاہر شدہ

و دران اشارت است کہ این اہل دنیا نخواہند رسید و حدیث حوض کہ در بیع یعنی

سہیم آمده باشد قال صلعم یجاء برجال من اُمتی فیوخذ بہم ذات الشمال فاقول
یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح
وکنت علیہم شہیدًا ما دمت فیہم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیہم فیقال ان
ھؤلاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم کما اخرجہ البخاری فی تفسیر
سورة المائده در صحیح یعنی مردمان از امت من روز قیامت بیایند شود من [illegible]
ایشان را [illegible] خواهند گرفت خواهم گفت ای رب [illegible] اصحاب منند پس گفته
خواهد شد [illegible] تو نمیدانی که بعد تو [illegible] کرده اند پس خواهم
گفت [illegible] اعمال ایشان آگاه بودم تا وقتیکه در ایشان
ماندم [illegible] تو مرا [illegible] نگہبان بر ایشان [illegible] گفته خواهد شد [illegible]
اینها [illegible] از وقتیکه تو مفارقت از ایشان [illegible]
[illegible] زندگان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فرموده اند و ایشان [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible] آمده است در
حدیث نبوی انا الفقه [illegible] است [illegible]
مراد از [illegible] می باشند [illegible] صلعم لا تدری ما احدثوا بعدک [illegible]
[illegible] تخصیص فرموده است و ذکر ایشان گذشته [illegible] آنحضرت
[illegible] از ایشان گفته [illegible]
[illegible] فقال صلعم [illegible]
[illegible] الصحیح [illegible] یعنی قسم [illegible] است [illegible]

نموده شده است پس آنحضرت فرمود خدا رحم کند موسی را هر آئینه زیاده ازین طعن که
این ناکس بمن کرد متاذی کرده شده است موسی کلیم الله که امت او زیاده مطعون
نموده‌اند و ظاهر او وجه طعنه این ناکس آن بود که رسول خدا صلعم همه مسلمین را بالسویه تقسیم
میفرموده و او میخواست که حسب وجاهت و شان هر طبقه سهامات مقرر کرده قسمت فرماید
لهذا متصدی این جسارت گردید چنانچه آنمرد در زمانه خود حسب مکنون خاطر خویش مراتب
صحابه مقرر کرده علی قدر شان و مکان آنها وظائف و سهم غنایم عطا میفرموده و ازینجا
در دیگر روایت بتغییر عبارت در صحیح مسلم در کتاب الزکوه باب اعطاء المولفه قلوبهم از
۳۳۲ شرح مسلم
سلمان بن ربیعه چنین مذکور است قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسما
فقلت والله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق به منهم قال انهم خیرونی ان یسئلونی
بالفحش او یبخلونی فلست بباخل انتهی عمر گفت که رسول خدا مال تقسیم میفرمود پس من گفتم
که قسمت بجز اینها غیر ایشان زیاده مستحق از آنها می باشند آنحضرت فرمود که ایشان مرا اختیار
داده اند باینکه در ادای زکوة کمی سازم یا بخل نمایم پس بخیل نیم باشم انتهی حالا بدین
طعنه زدن عمر بطنز ذوالخویصره موازنه می باید کرد که ما بین این هر دو جواب آنحضرت
باین هر دو چه فرق است و آنچه انصاری بر شراج حره با زبیر مخاصمت نموده بر صدور
حکم مرافعه بحضرت رسالت گفت یا رسول الله ان کان ابن عمتک پس با این طعن
و کلام عمر نیز موازنه فرمایند که ما بین چه تفاوت است و آنچه از مهاجرین و انصار
در تامیر زید و اسامه بن زید بر آنحضرت صلعم طعنه زدند اما بجواب هر یکی از ایشان
رسول خدا بکلام لین جواب داده و هیچ تعزیر روا نداشته وجه اش آنست که این همه
طاعنین قابل الرعایه و مستوجب تالیف بوده فاشی یا فحش در شراج حره انصاری در

میفرمودند و اما ترکه النبی صلعم لانه کان فی اول الاسلام یتالف الناس و یدفع
بالتی ہی احسن و یصبر علی اذی المنافقین و من فی قلبه مرض و یقول یسروا ولا تعسروا
و بشروا ولا تنفروا و یقول لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه الخ ما افاد ملخص ترجمه
... خدا صلعم ترک داشت تعزیر دادن را الطاعن بوجه اول اسلام مردمانرا
... و بر ایذائے منافقین صبر مے نمود و میگفت که مردمان گویند که محمد
اصحاب ... را می کشد انتهی و اگر گوید که قیاس در حق عمر با منافقین مع الفارق
است ... شهادت ها آمده گویم که شهادات لنفاق حضرت
... بلکه ... اشارت مے نمایم که آنحضرت صلعم بعد از مرگ ابن
ابی ... نافوش ... مبارک برائے کفنش بخشید حالانکه او از دنیا رفت و لصحابه احیاء فرمود
... کما فی ... فرمود لقلب ابن آدم اسرع
انقلابا ... کذا فی الاستیعاب فی ترجمة ... و میفرمود بر ایذائے صحابه رحم الله موسی
قد اوذی باکثر من هذا کما فی البخاری ۴۸۰ ج ۳ و در قران وارد شده یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا
... اذوا موسی و این بر ایذائے صحابه ناطق است پس اصحاب عرض الدنیا
... فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا خواهند شد و این مصداق
... کما تولیتم من قبل یعنی یکمعن ابا ... که از اول این ما نحن فیه در معیار است
... امری است و بالایران در ... القلوب و حدیث
... آنها ... سال ... فضائل الشیاالنسه ... قول عمر
... در ... آن ... گذشت که گفت ... رسول الله ... شهد ...
... در المنثور السیوطی نقلا عن الفریابی و ابن جریر و ابن مردویه عن

ابی ہریرۃ و مخفی نماند کہ فرار عن الزحف از کبائر است معفو نمی شود مگر بصدور انابت
کہ باز باز گردد و شفاعت حضرت رسالت و این ہر دو وجہ عفو از مفرورین و از
۲۲ ا ۴ ۴
ختم المرسلین ثابت نشدہ است چنانچہ در بخاری درباب رمی المحصنات ماثور است
اجتنبوا السبع الموبقات فعدہا حتی قال والتولی یوم الزحف فتدبر و مضی ما یقی الشوائب
ہنا فی ذکر فرار اُحد سابقاً و درین مقام یک امر شگفت باقی میماند نخواہم کہ بیان حنین لزات
سہو گذاشتہ شود آن ادعائے عفو مفرورین این غزوۂ حنین است بدلیل آیہ ثم یتوب
اللہ من بعد ذلک علی من یشاء واللہ غفور رحیم یعنی پس او لعم قبول توبہ فرماید
بعد آن برہر کہ خواہد و در تفسیر ابن عباس است قولہ من بعد ذلک ای بعد القتال
والہزیمۃ لہذا صحابہ مبشرہ بالجنۃ اگر در ہنگامۂ مفرورین تقلید ایشان نمودند و
برند آرغم رسول واپس آمدند مستحق این کرامت آیہ شریفہ شدہ اند پس این استدلال
پر اختلال برائے مستبدین بعادت مستمرہ پر از خزی و نکال با فیال معفوین خجستہ
مآل بصد حیل بحوالی بخشش ذو الجلال ہرگز نمی رساند بچند وجوہ طوال اما مختصر آنکہ
اولاً قولہ من یشاء بنا بر اُصول مفید معنی عموم نیست تا ہر کس و ناکس دران شریک
باشد ثانیاً مشیت حضرت الٰہی گاہی کاواک و خلاف محل واقع نمی شود چہ وضع فی
غیر محلہ قبیح عقلی است و ہو خلفٌ و محالٌ منہ ورنہ باید کہ مشرکین و ابلیس لعین
کہ محرک فرارات بکرات و مرات صحابہ گردیدہ در دامن معفوین داخل شوند
انچہ منافی حکم قرآن، وخلاف ایمان ہر مسلمان است ثالثاً توبہ و انابت ہرا ست
مقبول است کہ بار دگر باز نگردد و حالانکہ شیخین راشدین کاملین بعد از فرار
حنین در جنگ وادی الرمل اعادہ فرار فرمودند پس حقیقت این مقبولیت توبہ

ظاهر آنست که معاشر انصار اصحاب بیکار چون یکبارگی پس پاے بهادر حنین و
طلقا مطلق العنان دیدند بے محابا همراه ایشان شدند درین گریختگی همراهیان
وایشان مساوی الاقدام در سیئهٔ فرار ماندند با چنین رجعت بسوی حضرت رسالت
که همه ها آمدند تفریق آنها بمبارزت گردید که معاشر انصار جنگیدند کما مضی فی خبر انس
وهمان بندا از عم رسول طلبیده شده بودند تا آنکه فتح بنام ایشان بیان آمد و کسے از
راویان آثار و علماء اخبار نام شیوخ بزبان قلم نیاورده که ایشان عرق ریزیها بعد
فرار و رجعت در معرکه قتال نموده تیغ زنی ها بجا آورند و این جانبازان همان بودند
که وقت تقسیم غنائم گفتند یغفر الله لرسول الله یعطی قریشاً و تترکنا و سیوفنا
تقطر من دمائهم کما مضی و حافظ سیوطی در تفسیر[۲۲۵] در منثور بسند حافظ ابن ابی
حاتم آورده عن سعید بن جبیر قال فی یوم حنین امد الله رسوله صلعم بخمسة
الاف من الملائکة مسومین ویومئذ سمی الله تعالی الانصار مومنین قال ثم انزل الله
سکینته علی رسوله وعلی المومنین پس ازین روایت ظاهر شده که در حنین نیز جنگ
آزمایان پس قبیلهٔ انصار بودند و نزول سکینهٔ الٰهی بر آنحضرت و خاصةً بر انصار آمد
نه بر مدبرین و از متن قرآن تائید این بیان عیان است چنانچه سابقاً مصرحاً گذشت
که حق تعالی لشکر اسلام را بدو فرقه تعبیر نموده است یکے را مدبرین گفته فی قوله ثم ولیتم
مدبرین و این ... قریش بعادت گرفته فرار بودند دیگری را مومنین فرموده ایشان
انصار بودند کما عرفت آنفاً پس دعوی سکینه بحق ثلاثه خالی از هوس نمی باشد بلکه
ارباب سیر آورده اند که یوم احد هرگاه ناموران گریختند رسول الله صلعم بعلی بن ابی
طالب فرمود که تو چرا نرفتی عرض کرد که لا اکفر بعد الایمان کما فی معارج النبوة وغیره

پس واضح گشت کہ فرار عن الزحف کفر است پس سکینہ بر چنین مفرورین کہ ہر بار کافر شدند
چگونہ نازل می شد و علی سبیل تنزل فسق مفرورین بہر وجہ ثابت پس این کسان بچہ
حجت افضل الخلق گفتہ مے شوند فضلاً للخلافۃ الکبری لان منصب النبوۃ والامامۃ لا
یلیق بالفاسقین قال صاحب تفسیر کبیر[۱۷۵،۲] پس قبولیت توبہ از فرار بحق غازیان و تیغ
زنان بمعاشر الضار ربیۃ آنانکہ از فرار واپس آمدہ السلامۃ فی الوقوف پسندیدند و
غایت ما فی الباب کارستان انطلاقت لسان بخشید و بگریدا اختیار کردند پس ما بین
فرار و این قرار و تکرار تفاوتی نبود تا مستحق کرامت آیہ انابت شدندی ورنہ ما بین
این کریمہ ثم یتوب اللّٰہ من بعد ذلک علی من یشاء و آیہ شریفہ ولقد کانوا
عاهدوا اللّٰہ من قبل لا یولون الادبار وکان عهد اللّٰہ مسئولا کہ درین فرار
حنین صادق آمدہ است معارضت جسیم بحال تعمیم واقع میشود و رفع تعارض
نمی شود مگر ہمین جہت کہ قبولیت انابت مخصوص باہل غزا با نفسہم صادر شدہ
کہ من قبل فرار کردہ بودند و آیہ وکان عهد اللّٰہ مسئولا محدود بہمان بزرگواران
است کہ بعد فرار از انہا کارے نکشود فاحفظ **و درین سال ہشتم** حضرت سالت
صلعم در خواب دید کہ بنی امیہ بر منبر اقدس مثل بوزنگان مسلط اند مے روند و بزیر
مے آیند چنانچہ در تفسیر کبیر[۴۲۵ ج۵] ذیل آیہ والشجرۃ الملعونۃ فی القران مذکور است عن
ابن عباس قال الشجرۃ الملعونۃ بنو امیۃ یعنی الحکم بن ابی العاص قال ورای رسول
اللّٰہ صلعم فی المنام ان ولد مروان یتداولون منبرہ فقص رؤیاہ علی ابی بکر و عمر و
قد خلا فی بیتہ معہما فلما تفرقوا سمع رسول اللّٰہ صلعم الحکم یخبر برؤیا رسول اللّٰہ صلعم
فاشتد ذلک علیہ واتہم عمر فی افشاء سرہ ثم ظہر ان الحکم کان یتسمع الیہم فنفاہ رسول اللّٰہ

صلعم یعنی ابن عباس فرمود که الشجرة الملعونة فی القرآن بنی امیه اند یعنی حکم طرید
رسول و اولاد او خواب دید که اولاد مروان نوبت بنوبت بر منبر می روند پس آنحضرت
این خواب را با ابوبکر و عمر حالی فرمود الا آنکه بیت نبوت در آن وقت از غیر شیخین خالی
بود [illegible] آنحضرت [illegible] حکم بن ابی العاص را شنید که خواب
آنحضرت را نقل می سازد پس این امر را آنحضرت شاق [illegible]
افشای این سر [illegible] حکم اعلام نموده است [illegible]
که حکم خود [illegible] آنحضرت صلعم حکم را اخراج فرمود
انتهی [illegible]
مروی شده است [illegible]
آیه والشجرة الملعونة [illegible] این خواب [illegible]
از آن معلوم است [illegible]
حاصل می شد [illegible] خفیه [illegible]
انتهی [illegible]
[illegible]

صاحب المشکوة یعنی رسول خدا صلعم علی بن ابیطالب را روز طائف طلبید پس سرگوشی
فرمود مردمان گفتند بر آنحضرت دراز گوئی پیغمبر با پسر عم او طول کشید پس آنحضرت ص
فرمود که من با وی سخن در تخلیه نگفته ام و لاکن خدا با وی سخن را فرموده است انتهی حجه
ترمذی حسب باب اثبات تمام طاعنین بر زبان نیاورده و بلفظ الناس مبهم ساخته لهذا
تفتیش ما بکار آمد که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته قوله فقال الناس ای
المنافقون او عوام الصحابه یعنی گویندگان این کلام نفاق یا از منافق بودند
یا عوام صحابه مگر این هم مبهم [illegible] منافق بودند چرا تحفظ اشان را بر زبان آوردن
فرمود و العوام از زمره اندی صحابه [illegible] خارج بود [illegible] و شامل و یا جمیع
[illegible] اصحاب اند مگر آنچه گفته شود که این خیانت بپاس حیه خلاف [illegible] مستدرک میشود
و نام هر منافق قابل ستر نمی باشد لهذا توجه خاطر بمزید تحقیق رفت پس در ایت
جندب ابن ناجیه [illegible] آمد انچه ملا علی [illegible] الکبیر الطبرانی
از وی آورده قال لما کان یوم غزوة [illegible] اتم [illegible] فقال
[illegible] رسول الله [illegible] ثم مال انتجیته
و لکن الله انتجاه یعنی جندب [illegible] صلعم [illegible]
ساعت دراز یوم با علی بن ابی طالب [illegible] پس ابوبکر گفت
[illegible] مناجات تو [illegible] یوم پس آنحضرت فرمود که من با علی
[illegible] معارج النبوة
در واقعه غزوه [illegible] رسول الله
با علی [illegible] انتهی

وجمع بین الروایتین طبرانی کہ در کنز العمال است و این روایت کہ عمر فاروق طعن کرد ہمین است کہ ابوبکر صدیق و ہم فاروق ہر دو بالاتفاق طعنہ زدند و نباید گفت کہ کلام ایشان نہ بروجہ طعن بود بلکہ بعنوان استفسار عرض کردند چہ رمز این گفتار مخبر بغدر قلبی تحت پردہ انان است کہ نباشد کہ در امر خلافت علی مشورت باہمی بود و از فراست و فہم ملا علی القاری کہ قائلش را منافق محققاً گفتہ این تاویل علیل پیشش رفتنی نمی باشد علاوہ از علامات منافقین است کہ بر حرکات و سکنات حضرت رسالت سخن چینی ہا میکردند کما فی کتاب الملل والنحل للشہرستانی فقولہ لقد طالت مناجاتک منذ الیوم صریح سخن چینی است اگر این کلام بغرض استفسار بودی آنحضرت صلعم بچنین لفظ در رد آن نفرمودی مَا اَنَا نَجَیتُہ وَلٰکِن اللہ انتجاہ بلکہ بحال خصوصیت اظہار سر و وجہ آن بوے مبین داشتی ایا بہمین صفت مبرہنہ نفاق دعوی افضلیت برائے ایشان است پس چہ قدر وقاحت دارد فاعتبروا یا اولی الالباب **و در سال نہم از ہجرت** غزوۂ تبوک پیش آمد پس حضرات صحابہ نامدار تثاقلت در روانگی کردند پس او تعالیٰ میفرماید یا ایہا الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل اللہ اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوۃ الدنیا من الآخرۃ فما متاع الحیوۃ الدنیا فی الاخرۃ الا قلیل یعنی ای اہل ایمان شمارا چہ شدہ است ہرگاہ گفتہ مے شود بشما کہ در جہاد بروید شما تثاقل بزمین می نمائید (گویا گرانبار شدہ زمین را گرفتہ اید) ایا راضی شدہ اید بزندگانی ادنی بمقابل آخرت متاع زندگانی ادنی در عقبی نیست مگر اندکی انتہی ترجمتہا و این آیہ مثبت نفرت صحابہ از امتثال جہاد بانفسہم و رغبت آنہا بمتاع دنیا است انچہ مکرر سہ جا بذکر آمد و میفرماید انما یستاذنک الذین لا یومنون

باللہ والیوم الآخر وارتابت قلوبہم فہم فی ریبہم یترددون یعنی جزین
نیست کہ طلب اذن مینمایند آنانکہ ایمان بخدا و بقیامت نیاوردہ اند و قلوب ایشان
در صحت اسلام شک میدارند پس آنہا در شک متردد می مانند و این آیہ مفضح صحابہ
بچند وجہ است اولاً ایشان را لا یؤمنون گفتہ با آنکہ در غزوہ تبوک ہمراہ رسول بودند
و اگر گفتہ شود کہ این تذکرہ از حال کفار و مشرکین یا مؤلفۃ القلوب است پس ہم بوسو
سے نماید چہ در اعداد صحابہ محدثین و علماء سیر مثل صاحب روضۃ الاحباب و معارج
النبوۃ[۲۹۵] سے ہزار کس بروایتے ہشتاد ہزار کس و بروایتے صد ہزار کس جمعیت ہمراہ رکاب
آنحضرت صلعم در این غزوہ عسرت نقل کردہ اند در ایشان عدد کفار و مشرکین بذکر
نیاوردہ اند ثانیاً مستاذنین را مریب خواندہ آنچہ ذکر شان در آیہ مکیہ و یقول الذین
فی قلوبہم مرض والکافرون ماذا اراد اللہ بہذا مثلاً وارد شدہ است و
حال کشف ریب قلبی در قصہ حدیبیہ گذشت کہ اعادہ فائدہ ندارد ثالثاً قولہ تعہ
فہم فی ریبہم یترددون دلالت مینماید کہ ریب قلبی ایشان الی الآن کما کان
ماندہ است حالا بشنوند کہ این اصحاب ریب و ارباب استیذان کدام اند کہ اولتر آنہا
بدین صفات ثلاثہ عدم ایمان و تحقق شک قلبی و کراہت دلی ایشان را ستودہ است
امام الرازی در تفسیر کبیر بر صفحہ ۳۴۶ جلد ۴ بکمال پردہ داری تحت آیہ ان
الذین یستاذنونک اولئک الذین یؤمنون باللہ و رسولہ الآیہ کہ در سورہ النور است
آوردہ بانہ قال الضحاک و مقاتل المراد عمر بن الخطاب و ذلک لانہ استاذن فی
غزوۃ تبوک فی الرجوع الی اہلہ فاذن و قال لہ انطلق فواللہ ما انت بمنافق
انتہی بقدر الحاجۃ پس بوضوح پیوستہ کہ حضرت فاروق بنص قرآن مصداق الذین

لا یومنون الی قوله فهم فی ریبهم یترددون بود و بنا ماتخیل عبد ربیع اماهم الرازی حیث

برحیف برتدین و دیانت او دیا فزاید که بنا حق کوشی از خدا و رسول نا اندیشیده بمصداق

نجم فوتة عرض ... وقعه جنگ تبوک را که ذکرش در سورة التوبه است ذیل آیه جو کا

النور کرده این مع مومنین مستاذنین احد و خندق وارد است بحکایت سراسر وقاحت

نقل نمود حال که اکابر مفسرین اهل سنت اتفاق دارند که آیه ان الذین یستاذنونک

الآیه از جمله آیات است که ایام خندق نازل شده است چنانچه در تفسیر لباب النقول

فی اسباب النزول ماثور است قوله انما المومنون که ماقبل این آیه است اخرج ابن

اسحاق والبیهقی فی الدلائل عن عروة و محمد بن کعب القرظی وغیرهما قالوا لما

اقبلت قریش عام الاحزاب الی قوله وجاء رسول الله الخ فرقه یرب الخندق علی

المدینة والطا رجال من المنافقین فیتسللون الی اهلهم بغیر علم من رسول الله ۲۹

ولا اذن وجعل الرجل من المسلمین اذا نابته النائبة من الحاجة التی لا بد منها

یذکر ذلک لرسول الله فانزل الله فی اولئک المومنین انما المومنون الذین آمنوا بالله

ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع الی قوله والله بکل شیء علیم ... که

در جنگ احزاب مسلمانان بالتوازن حاجت اذن رخصت از حضرت رسالت حاصل نموده

می رفتند و منافقین بلا اذن و بلا علم آنحضرت می گریختند ... آیات ... آیه

ان الذین یستاذنونک ماین وارد است در شان ... غزوه خندق وارد شده

است و همچنین در تفسیر در منثور از ابن اسحق و ابن ... و بیهقی صاحب الدلائل منقول

است و ... کشاف هم گفته ... فی حفر الخندق وکان قوم یتسللون بغیر

اذن ... ثانی ... ایشان ... مردود شده ... ماثور است

در معارج النبوۃ بعد ذکر این قصہ پر غصہ مذکور است کہ روایت است کہ ہر چند گاہ امیر المومنین عمر رض می آمد او را سوگند میداد کہ دران زمانیکہ آن سرور صلعم ذکر منافقان میکرد عمر را دران میان ذکر میکرد حذیفہ میگفت لی نی انتہی و جواب انکاری حذیفہ چونکہ از قسم افشاء راز است کہ در بعض مردم نفی نفاق فرمود و حال بعض دیگر نگفت معین داشتن آن بعض دیگر است لہذا اینجواب از انواع کذب علی الصحابی است و موید این روایت درایت است کہ مے آید پس این خلش تفتیش کہ رسولخدا صلعم مرا شناخت یا نشناخت و نامم بحذیفہ بر زبان آورد یا نیاورد تمامتر فضائل خارقہ و محاسن باسقہ و مناقب شارقہ مثل سبقت ایمان و مہاجرت و بدریت و رضوانیت و بشارت جنت و شہادت حسن عاقبت و استحقاق منصب کہ گفتہ اند کہ رسولخدا فرمود لو کان بعدی نبی لکان عُمرُ بنُ الخطاب یکسر گرد باد و خرط قتاد گردیدہ اند چنانکہ قول وی در باب خلافت عتیق وکانت بیعۃ ابی بکر فلتۃ وقی اللہ من شرّھا اصل اُصول اجماع سقیفہ را تباہ نمود و قول وی و لو ادرکنی احد رجلین ثم جعلتُ ھذا الامر الیہ لوثقتُ بہ سالم مولی ابی حذیفۃ و ابو عبیدۃ بن الجراح کما فی الاستیعاب و تاریخ الخلفا و غیرہما استدلال مہاجرین کہ یوم سقیفہ گفتند الائمۃ من قریش خاک سیاہ کرد چہ سالم مرد عجمی بود نہ از قریش کما فی الاستیعاب و مدارج النبوۃ و غیرہما پس تمنائے عطیہ خلافت بمرد عجمی مظہر است کہ عمر حدیث الائمۃ من قریش را صحیح نمیدانست بلکہ بضرورت بیا سیا خیا و ت ازالہ بار احتجاج کردہ بود نحالا حال تفتیش او بظہور نفاق و در ... شہید ... محمد الغزالی در جلد چہارم احیاء العلوم آوردہ کان عمر

یبالغ فی تفتیش قلبه حتی کان یسئل حذیفة هل یعرف به من آثار النفاق
شیئاً فافهم یعنی عمر در تفتیش حال قلب خود مبالغه میفرمود حتی که از حذیفه می پرسید که
آیا یافته می شود چیزے از آثار نفاق و در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی است که چون عمر
سوی می باید که در اول روز آواز میر صافحة الرب بعمر مے شنود و شب بدر خانه حذیفه
مے آید و هل ذکرنی رسول الله صلعم مع المنافقین میگوید فاحفظ نقله صاحب
معارج النبوة[۲۳۰۲] یعنی روز اول با خدا مصافحه میفرمود و در وقت شب بدروازه
حذیفه آمده میپرسید که آیا ذکر مارسول الله با ذکر منافقین فرموده است و در همین
سال نهم عبدالله بن ابی بن سلول که بدری و رضوانی بود کما ذکرته فوت شد رسول خدا
صلعم بنماز جنازه اش قیام فرمود عمر مانع آمد الی القصه کما نقلته فی مطرودات اجتهاد آ
و در همین سال نهم مابین شیخین راشدین کاملین در تامیر بنو تمیم بحضور حضرت مقدس
نبوی صلعم نزاع افتاد ابوبکر صدیق میخواست که قعقاع امیر کرده شود و عمر فاروق
متمنی بود که اقرع بن حابس برامارت قوم مقرر باشد فقال ابوبکر لعمر ما اردت
الا خلافی و تماریا فنزلت یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
نقله صاحب جامع الاصول عن الترمذی والنسائی وغیرهما و در صحیح[۱۲۴] بخاری در
تفسیر سورة الحجرات بدین لفظ است فقال ابوبکر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما
اردت خلافک فارتفعت اصواتهما فی ذلک فانزل الله تع یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی الآیه و تمام آیه چنین است ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون پس واضح شد که تمام این آیه در
شیخین نازل گشته و بایشان خبر داده که شرائف محامد و فضائل و محاسن و مآثر عزو

مقابل رفع اصوات بحضور پیغمبر حبط شدنی ہستند تا این تنبیہ نہ برائے حبط اعمال
در مستقبل الزمان در قصہ قرطاس نافذ گردد و در ہمین سال نہم در زمان تجہیز جیش
العسرۃ عبد اللہ ذو البجادین که از اصحاب صفہ بود قرآن با لجہر میخواند عمر مانع آمد اما بحکم
حضرت رسالت پیش نرفت کما مضی فی مطرودات اجتہاداتہ پس چگونہ میگوئید که حضرت صلعم دعا فرمودہ بود اللہم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب آیا ہمین اعزاز اسلام است
که قرآن خوان را منع آمد اما بحکم این افتعال خبر دعا منافی آیہ وما کنت متخذ المضلین
عضدا نمی باشد ہمین سال نہم حضرت صلعم بسریہ وادی الرمل بعد غزوہ تبوک
حکم داد و ابوبکر صدیق را امتحانا بامارۃ جیش مقرر فرمود و صاحب جیش بملاحظہ نکبا
انگشت طرف مقابل نشتافت بمدینہ رجعت فرمود پس رسول خدا صلعم عمر فاروق را
لواء عسکر اسلام عطا کرد او نیز از سیرت صدیق عتیق تجاوز ننمود و بنیل مقصود رو
بہزیمت آورد تا آنکہ عمرو بن العاص آنرا فتح فرمود کما نقلہا اصحاب السیر و علماء الآثار
والاخبار مثل محدث المعارج و صاحب المدارج و الواقدی و الطبری فظاہر او جہ ماموری
شیخین درین سریہ وادی الرمل از حضرت نبوی مستنبط می شود که فرارات سابقہ بحکم
الماضی لا یذکر قابل تاویل عند المتقولین مے شد که حضرات منہزمین تا زمان حنین
مودب بآداب شریعت نشدہ بودند پس بعد ازان در سال نہم بسریہ مذکورہ یکے
بعد دیگرے را مامور فرمود تا حقیقۃ حال قلوب ایشان و عقیدت و صلابت دین آنہا بر
ہمگنان حالی شود که این کسان الی الآن کما کان فاسق و منافق و ظالم بودہ اند
که گاہی از تولی یوم زحف اجتناب نمی کردند آنچہ در حدیث وارد شدہ که فرمود اجتنبوا
السبع الموبقات تا آنکہ گفت التولی یوم الزحف کما فی البخاری چونکہ فرار از جہاد

از جملہ موبقات و مہلکات است لہذا فسق ونفاق ایشان ظاہر گشت کہ تولی غیر اُمت
شیوہ منافقین مے باشد فلا یکون الفاسق والمنافق افضل الخلق بعد النبی یا تتمہ
داو تعرشات منہزمین را در آیہ لیس لک من الامر شئ ظالمون خواندہ است کما فی التفسیر
الکبیر تیس الی الان ظالم بودن ایشان بنص قرآن ظاہر گشت فقال اللہ تعالیٰ ولا
عہدی الظالمین پس از سیرت ہر دو بزرگواران الصاف تعلم گکراہت وہزیمت از اوّل
مجاہدت تا آخر مبادرت مخمر طبائع آنہا یافتہ شد لہذا آیہ عفو برائے ایشان از ابتدائے
غزوات تا انتہا نیامدہ بلکہ ظالم ثابت گردیدند چہ عفو مخصوص بمردی مے باشد کہ
آئیندہ را مرتکب معفو نشود و این بزرگواران از صدر اسلام بہوائے دنیا منہمک ماندہ
قرآن را در ازظہور ہم و ہدایت و نصائح پیغمبر را بطاق نسیان گذاشتہ بودند اگر
ہوائے دنیا نمیداشتی و میل دخول جنت در قلوب ایشان متمکن بودی نظر شان
بآیات سیف و مدح و ثنائے صفات مہاجرین لقولہ تعالیٰ فالذین ہاجروا واُخرجوا
من دیارھم واُوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنھم سیاتھم ولادخلنھم
جنات تجری من تحتہا الانہار ثواباً من عند اللہ واللہ عندہ حسن الثواب
بکلام مبنی کہ در بخاری در کتاب الجہاد باب الجنۃ تحت بارقۃ [illegible] ص ۳۹۲ [illegible]
واعلموا ان الجنۃ تحت ظلال السیوف [illegible]
کراہت وہزیمت دی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند تم وعدۂ جنت بمجاہدین مشروط بانفسہم واموالہم جابجا میفرماید وعجب
است کہ این دلالان جنت کہ سند دلالی ندارند بحمایت اصحاب خلافت باختیار خود
جنت را بلا تحاشا بمنہزمین میدہند کہ درحق آنہا انقلبتم علی اعقابکم آمدہ است
وعلی امت کہ نابلد از قرآن وسنت نبی رحمت می باشند چون دیدند کہ آثار افضلیت حضرت
ثلاثہ ناپید او کثرت جہل ایشان از احکام دینیہ وفقدان آداب عبادت از ایشان ہویدا
است کہ کتب ادعیہ از انہا ہم ندارند کمالات خلقت ماہمین ست لہٰذا بخلفا کیس خلافت اجتماعی
وفتوحات ملکی عمدہ عبادت میپندارند چنانچہ امام محمد غزالی در احیاء العلوم گفتہ [۳۶/۱۹۶]
فالامارۃ والخلافۃ من اعظم العبادات ومحدث الہیتمی در صواعق محرقہ درحق
امیر معاویہ فرمودہ ولقد استعمل معاویۃ عمر وعثمان وکفاہ ذلک شرفا یعنی شرف
عامل بودن معاویہ از عمر وعثمان او را کافی است یعنی ہمین عمالی بجنت اعلی خواہد
رسانید وخود خلافت مآب عمر خطاب فتوحات را فتوح دنیا میدید کما اخرج
احمد فی مسندہ عن الدولی[۲۵] انہ دخل علی عمر فارسل عمر الی سفط اتی بہ من
قلعۃ من العراق فکان فیہ خاتم فاخذ بعض بنیہ فادخلہ فی فیہ فانتزعہ عمر
عمر منہ ثم بکی عمر فقال لہ من عندہ لم تبکی وقد فتح اللہ لک واظہرک
علی عدوک واقر عینک فقال عمر انی سمعت رسول اللہ یقول لا تفتح الدنیا علی
احد الا القی اللہ عزوجل بینہم العداوۃ والبغضاء الحدیث یعنی عمر بسبب فتح ملک
عراق متاثر شدہ بگریست ہم نشینان وجہ اش پرسیدند کہ چرا گریہ میکنی حالانکہ
او تعالی برائے تو فتح دادہ وبر دشمن تو ترا ظاہر وغالب ساختہ وچشم ترا خنک کردہ
است عمر گفت کہ شنیدم رسول خدا صلعم را کہ میفرمود کہ دنیا بر کسے مفتوح نمی باشد

مگر آنکه او تعالیٰ شانه در میان ایشان بغض و عداوت القاء مے فرماید انتهی و حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء[۱۶۰] در ترجمه یزید بن عبد الملک مروانی آورده لما ولی یزید قال سیروا بسیرة عمر بن عبد العزیز فاتی باربعین شیخاً فشهدوا له ما علی الخلفاء حساب ولا عذاب یعنی شیوخ حدیث شهادت دادند که از خلفاء حساب بر آنها عذاب نخواهد شد پس این معتقدان شرفیه خلافت و مستغنیان از قران و سنت برهمین ماخذ افضلیت و معدن مدائح و فضیلت سریر آرائی خلافت و تسلط و قهر مملکت را اعظم عبادت میدانند حالانکه خلافت یزید مروانی و حکمرانی بر منوال قیصری و کیانی بود و اتباع ایشان سے خبراند که او سبحانه و تعالیٰ ذکر در آیه قالوا انی یکون له الملک علینا قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم اصحاب مملکت را نا پسندیده و برگزیدگی من عند الله را به بسطت علم و شجاعت بوجه اطلاق موجب استحقاق لائق و افضلیت فائق گردانیده است و امام همام فخر الرازی در تفسیر کبیر[۲۳] تحت آیه و قالوا لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم در معنی عظیم گفته قالوا منصب رسالة الله منصب شریف فلا یلیق الا برجل شریف و هی ان الرجل الشریف هو الذی یکون کثیر المال والجاه و محمد لیس کذلک ثم ابطل الله تعالیٰ هذا الشبهة الخ و ظاهر است که قهر و تسلط موجب کثرت مال و خلافت مرجع خزائن و اموال می باشد فاین الشرافة لها تلو الرسالة و محمد غزالی خود در احیاء العلوم[۲ج۹] از ابوذر غفاری آورده که گفت سمعت رسول الله یقول ان الرجل ذا ولی ولایةً تباعد الله یعنی آنحضرت فرمود که هر آئنه کسیکه والی ولایت و ریاست و حکومت شد او تعالیٰ از و بعید مے شود پس واضح و لائح شد که مجوزان منصب متخذه درین بکار نمی خورد تا هنگامیکه اعمال صالحه بوے منضم نبا شند و اخ بعد

اشارت فرموده است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و تاویل آیه در کشف الخلافه و معارج العرفان فی علوم
القرآن مصرحاً ذکر کرده ایم و هزیمت از زحف که کبیره است منافی صالحیت و معارض
هر فضیلت است کما تعرف و در خبر خیر البشر وارد شده اجتنبوا السبع الموبقات قالوا
یا رسول الله ما هن قال الشرك بالله وقتل النفس التي حرم الله الا بالحق
والسحر واكل الربا واكل مال اليتيم والتولي من الزحف وقذف المحصنات الغافلات
المومنات رواه البخاري والمسلم وابوداود والنسائي باسنادهم و درهمین سال
نهم حادثه معزولی ابوبکر صدیق از تبلیغ بعض سورة البرائة طرف مشرکین مکه بمیان
آمد چونکه این سانحه بس عظیم واقع شده و معرکه آرائی علماء اسلام گردیده لهذا بضبط
تا اندیشه اخبار و اقوال ایشان نقل مے سازم در کتاب مسند امام همام احمد مسنداً
الی ابی بکر ماثور است که زید بن یثیع عن ابی بکر نقل کرد که گفت ان النبی صلعم
بعثه ببراءة لاهل مكة لا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان
ولا يدخل الجنة الا نفس مسلمة الى قوله فسار بها ثلاثا ثم قال صلعم لعلي الحقه
فرد علي ابابكر وبلغها انت ففعل قال فلما قدم على النبي صلعم ابوبكر بكى قال يا رسول الله
حدث فيّ شيء قال ما حدث فيك الا خير ولكن امرت ان لا يبلغه الا انا او
رجل مني یعنی رسول خدا صلعم ابوبکر را امیر قرار داده پیش اهل مکه مبعوث فرمود تا [illegible]
[illegible] ساز و [illegible] داخل [illegible]
[illegible] بازی [illegible] خدا صلعم [illegible]
[illegible]

بجا آورده هرگاه ابوبکر بخدمت پیغمبر حاضر آمد بگریست و گفت یا رسول الله چیزے
در حق من حادث شده است فرمود که چیزے حادث نشده مگر امر خیر در حق تو ولاکن
حکم کرده شده ام باینکه آیات برائة را کسے تبلیغ نمی سازد مگر من یا مردیکه قریب تر
از من بود انتہی وظاہر است معنی ماحدث فیک الا خیراً آنست که خیریت هر کس چونکه
در صدق و راستی و حق نمائی می باشد و تخلیط حق بباطل برائے او شر است پس
خیریت ابی بکر درہمین بود که ان ابابکر لیس من رسول الله چه لفظ منزل ہمین قدر
ثابت شده که لا یبلغها الا انت او رجل من اهل بیتک چونکه ابوبکر نفس پیغمبر
یا از اہلبیت پیغمبر نبود واپس آوردنش برائے او خیریت ماند و اگر بمنصب تبلیغ رفتی
البته مردمان مشتبه شدندی که ابوبکر از ان پیغمبر است و این امر غیر واقع خلاف حق
نمائی گردیده بشان وے شر و خلط باطل مے شد و موید این معنی احادیث دیگر اند که
در صحاح اہلسنت ماثور اند چنانچه در جمع بین الصحاح الستہ محدث رزین العبدری در
تفسیر سورة البرائة حدیث سنن ابوداؤد و الترمذی از ابن عباس ماثور است قال
بعث رسول الله ابابکر و امره ان ینادی فی المواسم ببرائة ثمّ اردفه علیاً
فبینا ابوبکر فی بعض الطریق فقام ابوبکر اذ سمع رغاء ناقة رسول الله فزعاً یظن انه
حدث امر فدفع الیه علی کتاباً من رسول الله صلعم ان علیاً ینادی بهؤلاء
الکلمات فانه لا ینبغی ان یبلغ عنی الا رجل من اهل بیتی ملخص ترجمہ اینکه لائق نیست
که برساند از طرف پیغمبر مگر مردی از اہل بیت او و موید واپس آوردن ابوبکر از
اثنائے طریق که در خبر صدر گذشت حدیث دیگر است که امام احمد از انس بن مالک
نقل فرموده که گفت ان رسول الله صلعم بعث ببرائة مع ابی بکر الی اهل مکة

فلما بلغ ذی الحلیفة بعث الیه علی بن ابیطالب فقال رده الی لا یذهب بها الا رجل من اهل بیتی یعنی رسول الله صلعم آیات برآئة را طرف اهل مکه معه ابی بکر فرستاد هرگاه مقام ذو الحلیفه رسید آنحضرت علیؑ را طرف ابوبکر روانه فرمود و ارشاد نمود که ابوبکر را واپس کن آیات برآئة احدی نمیرساند مگر مردی از اهل بیت من انتهی و در مسند علی بن ابی طالبؑ از حبیش عن علی آورده قال لما نزلت عشر آیات من برارة علی النبی صلعم دعا النبی ابابکر فبعثه بها لیقرأها علی اهل مکة ثم دعانی النبی صلعم فقال لی ادرک ابابکر فحیث ما لحقته فخذ الکتاب منه فاذهب به الی اهل مکة فاقرأه علیهم فلحقته بالجحفة فاخذت الکتاب منه ورجع الی النبی صلعم فقال یا رسول الله نزل فی شیئ قال لا ولکن جبرئیل جاءنی فقال لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک وهمچنین از ابوسعید الخدری در مسند وی نقل فرموده است حتی که این حدیث را جماعت مفسرین و مورخین مثل طبری و بلاذری و واقدی و شعبی و سدی و ثعلبی و واحدی و قرطبی و قشیری و سمعانی و ابن بطه و محمد بن اسحاق و ابویعلی موصلی و اعمش و سماک بن حرب از عروه بن زبیر و ابوهریره و انس و ابورافع و زید بن نقیع و ابن عمر و بن عیاش نقل کرده اند که ابوبکر برائے قرأة تسع آیات سوره برائة از آنحضرت صلعم بر اهل مکه مامور شده بود فنزل جبرئیل قال انه لا یودیها الا انت او رجل منک فقال رسول الله لعلیؑ ارکب ناقتی العضباء والحق ابابکر وخذ برائة من یده تا آنکه حضرت نبوی بجواب شکایت آوردن ابوبکر فرمود ان الامین هبط الی عن الله تع انه لا یودی عنک الا انت او رجل منک وعلی منی ولا یودی عنی الا علی انتهی فاحفظ لعله صاحب غایة المرام[۴۶۳] اما و فور شیوخ پرستی

اما ہم البخاری از معزولی ابوبکر راضی نشده این قصه بعثت ابی بکر بآیات برائة را مع حدیث
لا ینبغی ان یبلغ عنی الا رجل من اہل بیتی از تفسیر سورة البرائة از صفحه خاطر ربوده و
یکقلم از لوح عقیدت محو نموده ست چه مکنون قلبی بخاری حق پوشی در دفاتر بود یکے
فضائل اہل بیت و من معہم را اگرچه کالشمس فی رابعة النہار باشند فرو گذاشت میکرد
دیگری دخل علی الصحابی را اگرچه طشت از بام افتاده بود حتی آورده اند که از سیرت او در تنقید
الاخبار متذکر شده ام فمن شاء فعلیه الرجوع و مکنون بخاری را علامه ذوالنسبین
واند که صاحب شرح جامع الاصول و ایہاما اما ہم نوادی افشا فرموده اند بر نقل
عبارات ایشان اختصار مے نمایم علامه ذوالنسبین ابن دحیه در کتاب خود شرح اسماء
النبی صلعم تحت حدیث یا بریده اتبغض علیا فقال نعم قال لا تبغضه فان له فی
الخمس اکثر من ذلک الخ میفرماید اورده البخاری ناقصا مبترا کما تری عادته فی
ایراد الاحادیث من هذا القبیل و ما ذاک الا لسوء رایه عن التنکب عن هذا السبیل
واورده الامام احمد بن حنبل کاملا محققا والی طریق الصحة موفقا و در تیسیر
الوصول شرح جامع الاصول در ترجمه عمار یاسر آورده ان رسول الله صلعم
یقول ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار اخرجه
البخاری وقال ولم یذکر تقتله الفئة الباغیة واخرجها ابوبکر البرقانی والاسماعیلی
ونیز آورده قال صلعم کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم
ابنة عمران وآسیة امرأة فرعون وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد
وفضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و بما زاد لا رزین و
اخرجه البخاری بدون ذکر خدیجة و فاطمة رض والله اعلم انتهی و نواوی در شرح

[illegible] در مناقب علی تحت خبر امر معاویه سعد ما منعک ان تسب ابا تراب گفته
[illegible] العلماء الاحادیث الواردة التی ظاهرها دخل علی الصحابی یجب تاویلها قالوا
[illegible] روایات الثقات الا ما یمکن تاویله یعنی علما حدیث گفته اند که احادیثیکه
ظاهر [illegible] طعن بر صحابی بود واجب است که تاویل کنند و گفته اند که در روایات
ثقات الفاظ طعن واقع نمی شود مگر آنکه تاویل او ممکن باشد یعنی لفظیکه ممکن التاویل
نبود در اخراج ثقات نمی آید [illegible] نیز در روایت [illegible] که ما سمع فخذ [illegible] انچه
[illegible] و بلفظ [illegible] مقرر شد [illegible] ما سمع [illegible] دخل علی الصحابی فاسقط
[illegible] که معزولی و واپسی از عهده تبلیغ بظهور آمد آنرا القل
[illegible] دفع دخل سعی فرمود مگر مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر ابوبکر صدیق
[illegible] واقعه شرور هبر او انداخت چنانچه در صحیح بخاری آنچه [illegible] باخبار
[illegible] الاحادیث ابو هریره [illegible] که مطعون عند ابن عمر و ام المومنین عائشه و عمر
[illegible] المعجم الاوسط [illegible] الطبرانی و المفاتیح المخالی بلکه خود معترف [illegible]
[illegible] البخاری [illegible] النفقة علی الاهل و العیال بچنین لفظ درین واقعه [illegible]
[illegible] قال ان ابا بکر بعثه فی الحجة التی امره رسول
[illegible] فی [illegible] یوذنون فی الناس ان لا یحجن بعد العام
[illegible] البیت [illegible] و لبند عبد الله بن یوسف عن ابی هریره آورده
[illegible] الحجة فی الموذنین بعثهم یوم النحر یوذنون بمنی ثم [illegible]
[illegible] امره ان یوذن ببراءة قال فاذن معنا علی [illegible]
[illegible] خبر مقلوب الاثر مقصود [illegible] که ابوبکر [illegible]

موذنین مقرر شدہ بمکہ رفت واذان در منیٰ کنانید کہ بعد امسال مشرکی حج نکند نہ برہنہ طواف خانہ کعبہ نماید و رسول خدا صلعم علی را باذان سورۂ برائۃ فرستاد کہ یوم نحر ایشان معیت موذنین مذکورین قرائۃ سورہ برائۃ فرمود ہر یکے بعہدہ خود مشغول بود معزولی ابوبکر بیان نیامد چہ ابوبکر مامور باذان لایحج شدہ بود نہ بقرائۃ سورہ برائۃ تا شبہ معزولی بود بہر نوع مارا بعد اشارت بسیرت شنیعہ بخاری وسنت سیئہ ابوہریرہ دوسی در قدح روایتش ہمین قدر کافی است کہ حدیث جماعت صحابہ و علی مرتضیٰ ... در معزولی و ... ابوبکر صدیق است علماً و فضلاً از خبر مکثر الاخبار ... نزد ... بالدرایۃ اقدم ... واقوی است و روایت ابوہریرہ ... بخاری بمنزلۂ خرق اجماع صحابہ و جماہیر محدثین است پس بدریافت آمد کہ تبلیغ احکام رسالت منصبی است کہ غیر اہل نبی اگر دعوی کند از جانب حضرت نبوی معزول است واین خاص منصب از حضرت الٰہی برائے اہل بیت نبوی مخصوص شدہ است چہ ہرگاہ امر جزئی از احکام شرعی از ابوبکر واپس گرفتہ شد کہ جبرئیل خبر داد لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک پس غیر رجل از اہل بیت نبی چگونہ حامل جمیع احکام شرعیہ می شود تا خلیفہ نبی گردد درین مبحث فضل بن روز بہان صاحب ابطال الباطل بحدیث بخاری اعتماد بران کردہ و قابل اعتنا نشمردہ در جواب معزولی صدیق خود چنین جواب سرایید فلما خرج ابوبکر الی الحج بید امر لرسول اللہ صلعم فی امر تبلیغ سورۃ البرائۃ لانہا کانت مشتملۃ علی نبذ العہد وارجاعہا الی اربعۃ اشہر وان العرب کانوا لا یعتبرون نبذ العہد ونقض ... الا من ... اہل ... ومن قومہ وابوبکر کان من بنی تیم ... ا ... أ

ان لا یعتبر العرب بنقض العہد وعقدہ من ابی بکر لانہ لم یکن من بنی ھاشم فبعث علیاً للقرائۃ سورۃ البرائۃ ولنبذ عہود المشرکین وابوبکر علی امرۃ من امارۃ الحج والنداء فی الناس بان لا یطوف بالبیت عریاناً ولا یحج بعد العام مشرک یعنی ہرگاہ ابوبکر لغرض ادائے حجہ قصد فرمود رسولخدا صلعم را در امر تبلیغ سورۂ برائۃ بخاطر گذشت بسبب آنکہ سورۂ برائۃ مشتمل بر نقض عہد است ورجوع کردنش بمدت چہار ماہ است وعرب شکست وبست عہود را اعتبار بنیدارند مگر از صاحب عہد یا یکے از قوم وے باشد وابوبکر از بنی تیم بود پس رسولخدا صلعم خائف گردید کہ عرب طرد عہد وعقد عہد را از ابوبکر اعتبار نخواہند نمود بوجہ آنکہ ابوبکر از بنی ہاشم نبود پس آنحضرت صلعم علی مرتضی را مامور بقرائۃ سورہ برائۃ ولطرد عہد مشرکین فرمود وابوبکر صدیق بر امارۃ حج وبر ندا ر لا یطوف بالبیت الخ بود انتہی واین افادۂ فضل کہ دران ابہام مبعوث شدن ابوبکر لقرائۃ آیات برائۃ بکار بردہ وبخطوات اماہم بخاری قدم نہادہ بمقاصد اخری وبفوائد اخری بمصداق الحق یعلو ولا یعلی معترف گردیدہ است اوّل ازین افادہ تصدیق حدیث قدسی لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک وتوفیق حدیث نبوی بقولہ علی منی ولا یؤدی عنی الا علی کما مضی آنفاً واعتراف بمفاد افمن کان علی بینۃ من ربہ ویتلوہ شاہد منہ بشان مرتضی علی ظاہر شدہ دبیے چہ خوش گفتہ ؎ پیشوائے چو مصطفی باشد ؛ رہنمائے چو مرتضی باشد ؛ ہر کہ معزول از برائۃ شد ؛ پیش رو کردنش خطا باشد۔ یعنی نبی وامام برگزیدہ می باید نہ شخص معزول از تبلیغ احکام دین دوم آنکہ ابوبکر صدیق ہمچو ازان پیغمبر نبود لہذا اخبار مخترعہ الآثار کہ رسولخدا گفت ابوبکر منی وانا منہ

وابوبکر اخی فی الدنیا والآخرة وهو آخر الخلفاء بعدی واما وزیر ای من اهل الارض فابوبکر وعمر افترآت علی النبی صلعم است و عهده وزیر حمل نمودن بار من الوزیر است و عزل شدن منافی وزارت گردیده است وطرفه شگوفه مفتریات حدیث دارقطنی وخطیب و ابن عساکر است که علی مرتضی فرمود قال لی رسول الله سألت الله ان یقدمک ثلاثا فابی علی الا تقدیم ابی بکر یعنی فرمود که من از خدا استدعا کردم که علی را بر شیوخ ثلاثه مقدم فرما پس او تعالی انکار کرد بر دعای من مگر مقدم کردن ابوبکر را چه تقدیم ابوبکر من عند الله اگر در امر دین فرض کرده شود معارض آیه و یتلوه شاهد منه و منافی حدیث علی منی وانا منه و مخالف حدیث قدسی مذکور لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک می باشد و هو خلف چه ابوبکر از قبیله پیغمبر نبوده است و همین استدلال فضل از معزولی او را محفوظ داشته و اگر تقدیم وی در امر دنیا باشد پس آن در ینمقام غیر متنازع است چه دیو حضرت سلیمان نیز بر آنحضرت مقدم گردیده بود کما فی الدر المنثور و این تقدیم از جمله نظام تکوینی است که او تعالی کافر را بر مومن و فاسق را بر مسلم متمکن میفرماید سوم محصل مفاد آیات سوره برائت و مفاد لا یطوف بالبیت عریانا و لا یحج بعد العام مشرک نتیجه نقض عهد است هیچ تفاوتی ما بینهما نیست پس چیزی از کلام ندا رسانیدن و چیزی از آن ندادن معنی ندارد دیگر آنکه ندا بلفظ لا یطوف و لا یحج چونکه مشتمل بر نقض عهد بود رسول خدا ص هم بابوبکر نداد که غیر بنی هاشم بود لاکن اولیای او حضرت وی را بدین منصب نامناسب بحال وی از طرف خود رسانیدند چهارم آنکه اگر از رجعت ابوبکر بوجه عزل از عهده قرائة برائت عزل نظر سازیم و امیر الموذنین بودنش قبول داریم تاهم امارتش موجب نازش

نمی‌شود بلکه عدم ماموری او بقرائة سورهٔ مذکوره عمده دلیل بر رزیت اوست و بیان
هر دو وجه آنکه رسولخدا صلعم در غزوه بنی نضیر محمد بن مسلمه را برائے اعلام نقض عهد
یهود طرف ایشان فرستاده بود کما رواه الواقدی حالانکه ابن مسلمه از قریش هم نبود
چه جائیکه از بنی هاشم بودی پس عدم ماموری ابوبکر در اعلام نقض عهد و جهی غیر نا قابلیت
وے از جهات احکام شریعت وانمی نماید و لفظ امارتش نیز بلی معنی است چه قرع
سمع نشده که صدیق هم این خدمت در مجامع حاج ادا کرده است، و اگر امارت حاج
برائے ابوبکر موجب کمال عزت و افتخار گفته اند پس رسولخدا در سال گذشته که هشتم
بود عتاب بن اسید را که از طلقا و مسلمی الفتح بوده والی مکه مقرر داشته و همان امیر
الحاج دران سال مشخص شده امتیازے بین اکابر الصحابه حاصل نکرده است کما
رواه الطبری[139] بانه قال وحج الناس تلک السنة علی ما کانت العرب تحج علیه و
حج تلک السنة بالمسلمین عتاب بن اسید وهی سنة ثمانیة یعنی دران سال
مردمان حج ادا کردند بر طریقیکه عرب حجه ادا میکردند یعنی بطریق جاهلیت و عتاب بن
اسید امیر الحاج دران سال با مسلمین حجه بجا آورد و آن سال هشتم بود و در استیعاب
در ترجمه عتاب مذکور است اسلم یوم فتح مکة واستعمله النبی صلعم علی مکة عام الفتح
فاقام للناس الحج تلک السنة وهی سنة ثمان وحج المشرکون علی ما کانوا علیه و
علی نحو ذلک اقام ابوبکر للناس الحج سنة تسع انتهی بقدر الحاجة یعنی عتاب یوم
فتح اسلام آورد و رسولخدا صلعم او را عامل مکه مقرر داشت پس در آنسال که سنه
هشتم از هجرت بود مردمان را الحج قائم ساخت یعنی امیر الحاج شده حج ادا کرد و از
مردمان ادا کنانید و مشرکون حسب طریقه خود حج ادا کردند و مثل آن ابوبکر در سال

نہم امیر الحاج گزیدہ حجۃ ادا نمود انتہی از لفاریہ این تحاریر گریز و گر از ہر دو امر کہ امیر الحاج در اقامت مناسک بطریق جاہلیت فہمیدہ می شود تاہم فحوائے حال ہر دو نیز گواہ بوجہ آنکہ ہر دو لتفقہ فی الدین نبداشتند و عتات عادت گرفتہ طریقہ جاہلیت بودند و قبل ازین حجہ ہمراہ آنحضرت صلعم ادا نمودہ خالی از تعلم دینی ماندند لامحالہ حسب آداب جاہلیت حجہ بجا آوردند چہ اکثر اصحاب رسالت تا حجۃ الوداع از آداب مناسک محض جاہل و بطریقہ ایام جاہلیت راغب و چنان منہمک بودند کہ بر احکام حجہ شرعیہ طعنہا مے کردند کما یاتی بیانہ پس اگر ابوبکر صدیق امیر الحاج بودہ رفتہ باشند و بقولہ و علی نحو ذلک اقام ابوبکر للناس اقامت مناسک بر طریقہ عتاب تازہ مسلم و تازہ عہد بالجاہلیۃ فرمود فلاجرم کہ مناسک موافق جاہلیت ادا کردند و کتابیندند انچہ شرعا مقبول نمی شود پس ازین امارت کہ رسم جاہلیت از و برآید چہ مجد و چہ می کشائد

۱۹ ۲۰
وہم درین سال نہم درباب امہات المومنین نازل شد و لواسر النبی الی بعض ازواجہ

حدیثا فلما نبات بہ و اظہرہ اللہ علیہ عرف بعضہ و اعرض من بعض الی قولہ ان

تتوبا الی اللہ فقد صغت قلوبکما و ان تظاہرا علیہ فان اللہ ہو مولاہ و جبرئیل و صالح المومنین مفسرین آوردہ اند کہ افشاء راز کنندہ گان پیغمبر خدا عائشہ و حفصہ بودند پس در شان آنہا آمدہ فقد صغت قلوبکما یعنی قلوب شما ہر دو منحرف و کج از حق شدہ اند اگر توبہ بکنید بہتر است اما وارد نشدہ کہ توبہ کردند و صالح المومنین در شان امیر المومنین است نہ برائے شیخین چہ صیغہ مفرد برائے جمع مستعمل است تعظیمانہ برائے تثنیہ مے آید و کجی قلب عائشہ از واقعہ جنگ جمل ظاہر است کہ حکم قرآنی وقرن فی بیوتکن برائے امہات المومنین آمد و او باک نا کردہ برائے جنگ برآمد

بیرون آمد سـ۹ـ حمیرا جنگجو باحیدر آمد که جنگش جنگ باپیغمبر آمد پدر بوبکر ترسو کرد
جبان بود ننگ کن دخترش جنگی بر آمد و در سال دہم از ہجرت که سورۂ
برأت از قبل نازل مے شد دران آیہ تہدیدی یا ایہا الذین آمنوا لاتتخذوا آباءکم
واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولہم منکم فاولئک ہم الظالمون
وارد شدہ است یعنی ای مومنان باپہای خود ہا وبرادران خود ہا را دوست اختیار منمائید
اگر ایشان کفر را بر ایمان دوست دارند وہر کسے که با ایشان محبت دارد از شما پس
آن شخص ظالم است در تفسیر کبیر مذکور است ان جماعۃ من المؤمنین قالوا یا رسول
اللہ کیف یمکن البرائۃ منہم بالکلیۃ وان ہذہ البرائۃ توجب انقطاعنا عن آبائنا
واخواننا وعشیرتنا وذہاب تجارتنا وہلاک اموالنا وخراب دیارنا الخ یعنی
جماعت مومنین گفتند که یارسول اللہ چگونہ ممکن است برأت از آباء واخوان
کلیۃً واین برأت موجب انقطاع ما از آباء وبرادران واقارب ما وموجب زوال
تجارت ما وہلاک اموال ما وخرابی دیار ما ست انتہی وہر چند صاحب تفسیر سراج
المنیر آوردہ که این آیہ در شان عباس و طلحہ اخو بنی عبد الدار آمدہ که از ہجرت کراہت
مے نمودند وگفتہ که در حق نہ تا مہاجرین وارد شدہ که مرتد شدہ ملحق باہل مکہ گردیدند
وہکذا فی الکشاف مگر آنچہ این امالہ است که از سر رؤس بردوش دیگران می
انداختند واگر باعتبار شان نزول مسلم داریم تاہم انطباق بحال رؤس میشود آنچہ
بین الصحابہ متداول بودہ چنانچہ حافظ سیوطی در اتقان فی علوم القرآن میفرماید
قد نزلت آیات فی اسباب واتفقوا علی تعدیتہا الی غیر اسبابہا الی قولہ ومن
الادلۃ علی اعتبار عموم اللفظ احتجاج الصحابۃ رض وغیرہم فی وقائع بعموم آیات نزلت

علی اسباب شاعت فقالوا ذا لیتابیهم انتهی وحب ابوبکر صدیق با قوم خود کفار
واشکار است کہ کسے از عرب و اعراب خصوصاً اہل مکہ و قبائل حوالی را در غزوات و
سریات آزار نداده و ہمین سبب جمیع صنادید که مورثان الیشان از ضرب ذوالفقار
راہی دار البوار گردیده بودند با ابوبکر گرویده بودند تا آنکه ہر دل عزیز میداشتند لہذا از
قریش حمایت او را در امر خلافت واجب انگاشتند لہذا صدیق عتیق مصداق ان
۱ استحبوا الکفر علی الایمان مے باشد وانت تعلم کہ عثمان غنی اکثر نصیبہ ازین آیہ تہدید
برده است کہ حب اخوانی از وگاہے منفک نشده چنانچہ در صدر گذشت کہ معاویہ بن
مغیرہ را کہ بجدع انف حضرت امیر حمزہ مرتکب شده بود در خانہ خود بعد ایام احد مخفی
داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را کہ رسولخدا صلعم خونش ہدر فرموده بود
در مکہ مخفی ساخت تا آنکہ درین حب قومی جان داد و از حب اخوانی دست بردار
نشد و عمر فاروق نیز نصیبہ این آیہ شریفہ خالی نماند چنانچہ در صحیح بخاری ماثور است
در باب هدیۃ ما یکره لبسها عن عبد الله بن عمر قال رأی عمر بن الخطاب
حلة عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریتها فلبستها یوم الجمعة وللوفد
قال صلعم انما یلبسها من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاءت حلل فاعطی رسول
الله عمر منها حلة الی قوله فکسا عمر اخا له بمکة مشرکا یعنی عمر بر در مسجد حله دید
و با آنحضرت صلعم عرض نمود کہ اگر من خریدمش پس یوم جمعه و برائے مہمانی پوشیدی
پس آنحضرت صلعم فرمود کہ جز این نیست کہ آنرا کسی پوشد مگر آنکہ در آخرت برائے او نصیب
نیست وقت دیگر حله ہا آمدند پس رسولخدا صلعم از ان حلل حلہ بعمر بخشید پس عمر برادر
خود کہ مشرک بود پوشانید انتهی واین بذل عمر بحق برادر کہ در مکہ توطن داشت مخبر

حب وی با اوست و مستزاد بر آن اغرا بالقبیح دران است کہ اگر کسے شراب
بخورد و او شراب رسانیدن تا وی بخورد اشتراک در خمر خوردن می باشد و بگویند کہ
واقعہ این حلہ قبل از ورود آیہ شریفہ بیان آمدہ چرا کہ سورہ برات در معاصی سابقہ
مضمون است و ما نحن فیہ ہم اغرا بالقبیح و گران آمدن ورود آیاست کہ مہاجرین
از حکم انقطاع حب آبا و اخوان ناخوش شدہ در آن عذر اشکال آوردند و این گرانی
ہمی شود مگر آنچہ تعلق خاطرش بعشیرہ و قوم داشتہ باشد و از ینجا حب قومی سر سہ بزرگوار
ثابت گردید لہذا درین فعل و قول ان ہذا البرائۃ توجب انقطاعنا عن آبائنا و اخواننا
شریک شدن متدرک می شود و درہمین سال دہم از ہجرت حضرت فخر رسالت
دتاج نبوت برائے حجۃ الوداع از مدینہ منورہ بمکہ معظمہ باسوق ہدی تشریف ارزانی
فرمود و از صحابہ کسی سائق ہدی نگردید مگر طلحہ و دران زمان حضرت امیر مولا کل مومن
و مومنہ در یمن بود پس آنحضرت ولایت منزلت باسوق ہدی روانہ بمکہ محترمہ گشت
چنانچہ محدث ابو داؤد در سنن خود و امام احمد از جابر بن عبد اللہ آوردہ اند ان
رسول اللہ صلعم اہل ہو و اصحابہ بالحج ولیس مع احد منہم یومئذ ہدی الا
النبی وطلحۃ وکان علی قدم من الیمن ومعہ ہدی فقال اہللت بما اہل بہ رسو
اللہ صلعم وان النبی امر اصحابہ ان یجعلوا عمرۃ یطوفوا ثم یقصروا و یحلوا الا من
کان معہ الہدی فقالوا انطلق الی منی و ذکورنا تقطر المنی یعنی رسول خدا صلعم
و اصحاب وی آواز لبیک برائے حج بلند کردند و با کسے امروز قربانی با خود نداشت مگر
رسالت مآب صلعم طلحہ و از یمن علی مع قربانی آمد و گفت کہ نیت کردم و لبیک بحج
گفتم بانچہ رسول خدا صلعم نیت حج فرمودہ اند و ہر آئینہ آنحضرت صلعم اصحاب خود را

حکم داد که عمره بجا آرند و طواف سازند و تقصیر نمایند و محل گردند مگر شخصیکه همراه
قربانی آورده پس آن اصحاب که قربانی بنیاورده بودند گفتند که آیا طرف منی برویم در حالیکه
ذکور امنی اند لخته باشد انتهی و از هیچ روایت استنکار اصحاب ثلاثه ازین فسخ گوئی
وانحراف از حکم حضرت نبوی دریافت نشده بلکه از دیگر مرویات واضح گردیده که عمر
فاروق [illegible] آن بود چه حضرت وی را این حج تمتع گران آمده بود چنانچه در صحیح مسلم در باب
جواز تعلیق الاحرام مثل احرام فلان از ابراهیم بن ابی موسی ماثور است انه کان یفتی
بالمتعه فقال له رجل رویدک ببعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المومنین
فی النسک بعد [illegible] فقال عمر [illegible] النبی صلعم فعله [illegible]
[illegible] الاراک [illegible] فی الحج [illegible]
[illegible] حج تمتع [illegible]
[illegible] مناسب فرموده
[illegible] حضرت
[illegible] نکاح کنندگا
[illegible] زان [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] پس از [illegible]
[illegible] حضرت رسالت که [illegible]
[illegible] جابر انصاری [illegible] قول وی باشد
قال رسول الله صلعم ومن رغب عن سنتی فهو لیس منی [illegible] واحد [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] وایها الناس [illegible] رسول الله صلعم

انا انهی عنهما واعاقب علیهن وهی متعة النساء ومتعة الحج وحی علی
خیر العمل لما نقله القوشجی فی شرح التجرید واعترف به صاحب التحفة ومشاق فخر
ابوبکر بیش لیق هم بود . واین بیت شیعه مسلم فی صحیحه والحافظ السیوطی فی تاریخ الخلفاء لیس
همین حضرات در پس ورحبس مرتب این کراهت از حکم حضرت رسالت شده اند وآثار
بلفظ قبیح تعبیر کرده اند اگرچه متقولین است پاس حرمت خلافت نام قائلین در
حجة الوداع بزبان قلم نیاورده بایهام کار برده مگر سه زبان کی مانند آن
رازی کز وگوید منیره ودر صحیح مسلم است عن عائشه انها قالت قدم رسول الله صلعم
لاربع مضین من ذی الحجه او خمس فدخل النبی علی وهو غضبان فقلت من
اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار قال صلعم اوما شعرت انی امرت الناس
بامر فاذا هم یترددون ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی
معی الخ یعنی عائشه گفت که تاریخ چهارم یا پنجم ذی الحجه (در حجة الوداع) رسول خدا صلعم
نزد من تشریف آورد در حالیکه غضبناک بود گفتم کدام ترا بغضب آورد یا رسول الله
خدا او را در جهنم داخل سازد فرمود آیا ندانستی که هرآئینه من مردم را حکم دادم بامری
پس ایشان مترددمی باشند اگر من پیش ازین دانستمی که برآمدن از احرام آنها را
شاق خواهد گذشت از امر کردن من آنچه بمن بعد ازان پیش آمد سوق هدی نکردمی
انتهی از ینجا هم شاق نمودن صحابه امر محکم نبی را وغضبناک گردیدن آنحضرت
صلعم بسبب کراهت از امتثال آنها ومستوجب دخول بودن غضب آوران پیغمبر
۳۹۰
صلعم ظاهر گردید ودر شرح این حدیث امام نووی میفرماید اما غضبه فلانتهاک
حرمة الشرع وترددهم فی قبول حکمه وقد قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی

یحکموک فیما شجر بینہم ثم لا یجدون فی انفسہم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
فغضب لما ذکرنا من انتہاک حرمۃ الشرع والحزن علیہم فی نقص ایمانہم
بتوقفہم یعنی غضب پیغمبر خدا بسبب ہتک حرمت شرع وتردد صحابہ در قبول
حکم آنحضرت بود واوتعالی میفرماید فلا وربک لا آیہ وحاصل ترجمہ آنکہ پس قسم بخدا ایشان
مومن نباشند تا وقتیکہ ترا حکم نسازند در آنچہ مابین ایشان حجت دارند باز در انفس
خود ہا حرج از آنچہ حکم فرمائی در آن نیابند وتسلیم سازند حق تسلیم کردن نوادی فرمود پس
آنحضرت صلعم غضب فرمود بوجہیکہ ذکر کردیم از ہتک حرمت شرع واینہمہ حزن
بر حال ایشان در نقص ایمان آنہا بوجہ توقف نمودن آنہا انتہی اما نوادی وقت تحریر
این افادہ فراموش کرد کہ ہمہ نقائص ایمان وانتہاک حرمت شرع بکدام سنجر می شود
حالانکہ صاحبش آنرا در زمان خود علی الاعلان جاری کردہ است وہمچنین صاحب للمعات
شارح المشکوۃ اعتذارا گفتہ است کہ اینمعنی بوجوہ بر صحابہ گران آمد یکی بجہت
آنکہ از احرام برآیند ورسولخدا محرم باشد وترک متابعت او کنیم **اقول** این
متابعت در محاربات ملحوظ خواطر نماند کہ رسولخدا صلعم را تنہا در معارک گذاشتہ ترک
رفاقت فرمودند یاد گفت دوم آنکہ گفتند در میان ما وعرفہ پنج روز نماندہ
پس چہ مناسب کہ از احرام برآئیم الخ اقول پس واضح شد کہ انتہاک حرمت
شرع را مناسب دیدند واین جسارت در صحابہ بحضور رسولخدا صلعم کسی را حاصل
نبود مگر مجتہدین اصحاب را وآن ابوبکر صدیق وعمر فاروق مے باشند کما فی تاریخ
الخلفا وغیرہ وحافظ سیوطی نام علی مرتضی در مجتہدین شمردہ است حالانکہ از سر
غلط است تاہم گویم کہ آنجناب درین اجتہاد بوجہ سوق متفق برای ایشان نشد

بار گفت سوم آنکه در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنائع بوده است و
همین وجه سوم ایشان ثلاثه مغز سخن و حجت مستحکم است و اگرچه جمیع اصحاب
که محققا سوق هدی نفرموده بودند بر طبق سیاق حدیث گفته شود که همه ایشان انتهاک
حرمت شرع مناسب دانسته مردود در امتثال حکم پیغمبر صلعم شده بودند حتی که تا
چهار هفتاد و پنج یوم پیشتر از وفات رسالتماب عمره را در اشهر حج از اشنع شنائع بنابر
رسم جاهلیت می دیدند و از تهدید آیه فلا و ربک لا یؤمنون الآیه باکی نداشتند که
دران نفی ایمان اصحاب حرج فی انفسهم وارد است و بعد هفتاد و پنج یوم مرجع همه
فضائل و مهبط محاسن و مستحق گردیده و اجب الطاعة بین الامة گردانیده شدند و قول ایشان
حجت و تخطیه آنها ضلالت قرار گرفت و طره دستار صحابیت چنان بنقش تحریف مزین
سبیل انتهاک حرمت شرع را سبیل المومنین نام کرده از ان احتجاج بصحت اجماع
صحابه مقرر داشتند حالانکه سبیل المومنین اطاعت خدا و رسول او ست نه آنکه او تعالی
در شان ایشان میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و
یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم و سارت مصیرا یعنی هر که رنج دهد
و کار دشوار کند رسول را بعد از انکه پیدا و امر هدایت ظاهر گردیده باشد و اتباع خلاف
طریقه مومنین بنماید بر گردانیم او را بطریقی که بر گردیده است و برسانیم او را در جهنم و بد
است بازگشت وی انتهی حالا اصحاب درایت و ارباب فراست تطبیق فرمایند که خشمناک
شدن پیغمبر از کراهت صحابه و انتهاک حرمت شرع مصداق من یشاقق الرسول گردیده
است و قوله و یتبع غیر سبیل المومنین ظاهرا عطف تفسیری من یشاقق الرسول است
که مرتکب شقاق و غضب آورنده رسول اتباع خلاف طریقه مومنین است و برای آن اوجای

وچنین است درینجا از ایشان اغضاب نبی سرزد شده است وهمین اتباع غیر سبیل
المومنین می باشد ودر صحیح مسلم از عائشه مروی است قالت کان قریش ومن دان
دینها یقفون بالمزدلفة وکانوا یسمون الحمس وکان سائر العرب یقفون بعرفة فلما جاء
الاسلام امر الله عز وجل الی نبیه صلعم ان یاتی عرفات فیقف بها ثم یفیض منها فذلک
قوله تعالی ثم افیضوا من حیث افاض الناس انتهی وقبل ترجمه عبارت شرح
نواوی آنکه ومعنی الحدیث ان قریشا کانت قبل الاسلام تقف بالمزدلفة وهی من الحرم
ولا یقفون بعرفات وکان سائر العرب یقفون بعرفات وکانت قریش تقول نحن
اهل الحرم فلا نخرج منه فلما حج النبی ووصل المزدلفة اعتقدوا انه یقف بالمزدلفة علی
عادة قریش فجاوز صلعم الی عرفات لقول الله ثم افیضوا من حیث افاض الناس ای
جمهور الناس فان من سوی قریش کانوا یقفون بعرفات ویفیضون منها محصل
ترجمه رسم قریش در ادائی مناسک در جاهلیت آن بود که از مکه در مشعر الحرام وقوف
میکردند وسائر عرب در عرفات رفته قیام می نمودند چون رسالت مآب در حجة الوداع
از مکه سیر نموده بمقام مشعر الحرام فائز شد قریش یعنی مهاجرین وطلقا گمان یقین اعتقاد
کردند که آنحضرت صلعم حسب عادت قریش درینجا وقوف خواهد فرمود پس آنحضرت
ازانجا تجاوز نموده بعرفات فائز گردید بحکم آیه مذکوره متن پس سوائے مهاجرین و
طلقا سائر حجاج همراه رکاب رسالت پناه در عرفات رفتند انتهی ملخصاً ازینجا دو تا امر
واضح گشته یکی ما نحن فیه بصدده است وآن تخلف کبرا و عظماء صحابه از تقلید خیر الوری
واز حکم ایزد کبریا و رجوع ایشان بهوائے جاهلیت است که تا اینده هم از آنها بر رفته
ثانیاً ابوبکر وقتیکه علی زعمهم امیر الحاج بود مناسک ادا نمود یقیناً برسم جاهلیت بجا آورد

که قوله اعتقن والتوقیف بالمزدلفة بران دلالت دارد وحیرانم که بعد چند روز
ارتکاب ایشان در سقیفه چگونه سبیل المومنین گشت وکدام دیانت بران حجت شرعی
بربست حالانکه انکار از تحلیل از جم غفیر صحابه در اجماع بودن اقوی از اجماع سقیفه بود
مگر فرق همین قدر بمیان آمد که بزمان اجماع حجة الوداع پیغمبر خدا زنده بودند وبر اهل
الحل والعقد آن غضبناک شدند وبعد سقیفه آنحضرت صلعم بجانب قدس رحلت فرموده
بودند لهذا چگونه غضبناکی وی بایشان مے رسید فاحفظ وگویند که متعه النساء در زمان حجة الوداع
حرام کرده شده است حالانکه این واقعه مقلوبه از جمله استبدادات صحابه بر انحراف از امر
رسول خدا صلعم است چنانچه در صحیح بخاری بکمال پرده داری ماثور است اخرج مسروق
عن عائشة صنع النبی صلعم شیئا ترخص فیه وتنزه عنه قوم فبلغ ذلك النبی صلعم فحمد الله
ثم قال ما بال اقوام یتنزهون عن الشیء اصنعه فوالله انی اعلمهم بالله واشدهم
له خشیة انتهی قال السندی صرفا عن الجادة والیه رجوعا الی اصل الواقعة فی شرح البخاری
قوله ترخص فیه ای سهل فیه کالافطار فی بعض الایام والصوم فی بعضها
فی غیر رمضان والتزوج انتهی یعنی عائشه فرمود رسول خدا صلعم چیزے بکار آورد
یعنی متعه النساء ورخصت واجازت دران داد ومردم ازان تنزه نمودند وبرائت جستند
پس این خبر بآنحضرت رسید پس خطبه بحمد الهی خواند وباز فرمود چه باک است مردمان را از چیزے
که بفعل آورده ام آنرا قسم بخدا هر آئینه من اعلم وعالم ترام بحضرت الهی وشدید تر خائف از
خدائے باشم بنسبت مردم انتهی محدث سندی میفرماید قوله ترخص بمعنی سهل کردن
دران امر است مثل افطار کردن در بعض ایام وروزه داشتن در بعض روزها در غیر
رمضان ودر تزویج نسوان نمودن است انتهی ومثال افطار وصیام برای بیعت

وبہایت بی ربط دریں مقام است مگر ہمان تزوج متعہ کہ عمر خطاب از ان ناخوش بودہ ورنہ
افطار فی لبعض الایام فی غیر رمضان راچہ نسبت از تنزہ می باشد محدثہم ابن ماجہ آوردہ
ان رسول اللہ صلعم نہی عن صیام رجب وملا علی القاری در موضوعات خود
میفرماید وھو محمول علی اعتقاد وجوبہا کما کان فی الجاھلیۃ اگر ہمین افطار یعنی نہی
عن الصیام بود می باید کہ صحابہ ہنوز تنزہ بنا بر اعتقاد وجوب چنانکہ در جاہلیت مرسوم
بود کردند واین ہمان اشنع شنائع است کہ ہمان حضرات در تحلیل احرام بجا آوردند کہ خوی
جاہلیت از ایشان منفک نشدہ بود و بعد از زمان پیغمبر چگونہ از ان منفک شدن میخواہند
واکابر مشتاق افطار بودند چگونہ از ان تنزہ میکردند چنانکہ انس بن مالکؓ ابو طلحہ عادت
گرفتہ صیام نبودند کہ انس را ابلطنی کبد معذور گفتہ اند کما فی بغیۃ الوعاۃ للسیوطی وغیرہ
وغیرہ وابو طلحہ در تمام زمان رسالت روزہ نمیداشت کما فی الاستیعاب وعمر خطاب خود
بوجہ شبق مفطر بود حتی کہ برعایت وی آیہ ترخص رانقل مینمایند وقولہ والصوم فی بعضہا
از تنزہ صحابہ غیر متعلق است چہ انکار از صوم را تنزیہ نیگویند پس تزویج باقی ماند ما تزوج
دایمی لایق تنزہ نمی شود کما تری حالا باقی ماند تزوج تمتعی انچہ از عمر خطاب تنزہ از ان
در زمان خلافتش ظاہر شد کما مضی پس آنانکہ روز روشن را شب دیجور وحی قایم را ابو
حشیم بنما اگر زعم نایند بمصداق ؎ برعکس نہند نام زنگی کافور تنزہ فاروقی را نہی تحریمی
از حضرت نبوی ساختہ وپرداختہ اند حالانکہ حضرت نبوی بتزوج متعہ بعد عمل آوردن بہرآت
رخصت داد وعمر از ان کراہتے کہ داشت آنرا ظاہر کرد بوجہ غیرت آنکہ در زمان بنی تیم و
بنی عدی رواج یافتہ بود کما فی تشقیق الاخبار للمولف تا آنکہ اکراہتہ وا تحریم مطلق بدل نمودہ در عہد
خود بحکم سلطانی کما فی التحفۃ للدہلوی طشت از بام فرمود ورسولخدا صلعم چگونہ متعہ النساء

احرام میگفت باآنکه در قرآن وارد است مَا نَنسَخ مِن آیۃٍ او ننسہا نات بخیر منہا او مثلہا وشل و یا خبر از متعہ النساء که رفاہ عامہ است آیتی یا روایتی نیامدہ تا متعہ النساء منسوخ شمار یم العاقل تکفیہ الاشارہ والا لا یکفیہ البشارہ واین تنترہ از ضنع حضرت رسالت چنانکہ اشارت بآن مختص بعمر فاروق رفتہ بس از وی سر زدہ مگر در روایت تحلیل بر سر قوم نہادہ اند حالانکہ جماعت صحابہ را مذہب جواز متعہ النساء باوجود تحریم عمری بجا ماندہ کما ذکرناہ فی کتابنا الشہابۃ فی معرفۃ الصحابۃ و در ہمین سال دہم در اثنای واپسی از سفر حجۃ الوداع آیہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس در خم غدیر نازل گشت آنحضرت صلعم با ستخلاف قولی و فعلی جناب امیر علیہ السلام را خلیفہ خود و مولائے امت مقرر ساخت و در حبیب السیر است کہ باشارت حضرت نبوی ہمہ صحابہ بیعت علی الخلافہ بدست شاہ ولایت فرمودند و عمر فاروق ہم بخ بخ لک یا علی انت مولای و مولا کل مومن و مومنہ بسیار کبا د گفت اما آخر کار ظہور قولہ تعالی وما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ... برانظام ... نبوی بود بیان آمد از مرویات فرقہ شیعہ مستفاد میشود کہ واقعہ عقبہ کہ در سفر تبوک حسب روایات عامہ منقول آوردیم در ہمین سفر حجۃ الوداع بعد استخلاف ولایتماب از دوازدہ تا منافقین بشان سید المرسلین حادث گردیدہ و ہمین صواب است در نہ وجہی بوقوع آن در وادی تبوک سجل بعلل نمی باشد و در سال یازدہم از ہجرۃ کہ زیادہ از دو ماہ تا وفات پیغمبر خدا صلعم نبود اصحاب بنی را جسارتہا بر خلاف آنحضرت صلعم افزود آنچہ در تمام سال میکردند ... این دو ماہ مثل ... ت ہو سناکی و بیباکی و خشمناکی نمودند چنانچہ

پرواه حرمت نبوت نفرمودند چنانچه حضرت ختمی رسالت در بقیع غرقد تشریف آورد
و ابوبکر عتیق همراه رکاب سعادت بود پس آنحضرت صلعم بحق شهدای احد شهادت خیریت
و دعای مغفرت خواند حضرت عتیق از آنحضرت تصدیق خیریت خود درخواست مگر آنحضرت
صلعم انکار کرده فرمود لا ادری ما تحدثون بعدی چنانچه در کتاب الموطا امام
مالک ماثور است عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله انه رسول الله صلعم قال
لشهداء احد هولاء اشهد علیهم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول الله السنا
باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال رسول الله بلی ولکن لا
ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال وانا لکائنون بعدک
انتهی فقوله بلی برای اسکات متکلم است وقطع او تطویل کلام مینماید نه برای تصدیق کلام
و وسیاق کلام مابعد که لا ادری ما تحدثون بعدی است تائید همین معنی اسکات
میفرماید پس ترجمه محصل آنکه هر آئنه رسول الله صلعم برای شهدای احد شهادت داد فرمود ابوبکر گفت
که یا رسول الله آیا ما برادران ایشان نیستیم اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند
وجهاد نمودیم چنانکه ایشان جهاد کردند آنحضرت فرمود بلی ولکن نمیدانم که شما بعد من چه
احداث خواهید کرد پس گریست و گریست باز گفت که ما البته بعد تو چنین بوده باشیم
و در مدارج النبوة ۴۹۳ است و در روایتی آمده که بعد از ان روی مبارک باصحاب آورد
که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان
برادر مانند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز ایمان آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز
کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان در گذشتند
و از اجرهای خود چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنه در میان

شما سر بر زند انتهی ہر چند کہ این روایات سراسر درایات محتاج بیان فوائد نبی باشد اما
طبعم نگذارد کہ چیزی از اشارت نشمایم پس اول آنکہ لفظ بلی برائے اسکات متکلم آمد چنانکہ
بقلم آمد ورنہ بیان آن در روایت ثانی بلحاظ تصدیق اخوت و اسلام و جہاد ابوبکر صدیق
بشد و مد آوردندی دوم قولہ لاادری الخ اخبار حوض را یاد دہانید کہ از انجا محدثین رانده
خواہند شد و درینجا حضرت رسالت ابوبکر صدیق را کہ مخاطب ہم الغیر بود لاادری فرمودن آن
وبیاقی بیانہ پس بشارت جنت و شہادت خیریت اوکہ در انبار اخبار آورده مصنوعی بر آمد
وسوم آنکہ قولہ صلعم الیشان یعنی گذشتگان بہتر از شما اند تمام ترجیح و بر این خلافت سقیفی
را از بیخ برکنده است چہ خلیفہ نبی از جمیع افراد امت عام از آنکہ گذشتگان باشند یا حاضران
فی الاعیان بہتر و افضل مے باشد و ہمین ضرورت در عقائد نسفی است کہ افضل الخلق
بعد النبی ابوبکر الصدیق چونکہ خیریت گذشتگان از ابوبکر و اعوانہ و احبائہ بنص
قطعی ثابت شد اکنون ہمہ نسج عنکبوت علماء سنت ابو عبد اللہ المازری و ابو منصور
البغدادی و اصحاب وی و شیعے و ابن مسیب و عطا و محمد بن کعب و قاضی عیاض و
ابوالحسن الاشعری بر باد رفت و قول ابوبکر الباقلانی بانہ قال ان التفضیل للخلفاء
الثلاثۃ علی عامۃ الصحابۃ) اجتہادی ظنی کما نقلہ النوادی فی شرح المسلم خلاف
این نص محکم بر آمد لان الظن لا یغنی عن الحق شیئًا و از ینجا متحقق گشت کہ آیہ کریمہ
شریفہ کنتم خیر امۃ اخرجت للناس کہ کلام حق برحق است در شان ہمت لاابدی
رسول اللہ صلعم ہرگز نیامده نہ انطباقاً بر آنہا بعد ورود این چنین نصوص، وظہرت مردیہا
سالوار الشباب ... ق می آید چہارم تونہ صلعم الیشان درگذشتند و از اجرہا بخود
چیزے د... دنیا نخوردند دلالت واضح دارد کہ اجر در دنیا و ہم در دین مے یابند اگر در دنیا

بکسے نرسد ور آخرت خواہی یافت واگر در دنیا فائز گردید برائے او نصیبہ در آخرت خیر
قال اللہ تعالیٰ ومن یرد حرث الدنیا نؤتہ منہا وما لہ فی الآخرۃ من خلاق
وارباب اصحاب ثلاثہ بحرث الدنیا ازہمین آیہ مستدرک شدہ کہ بحکمرانی وفرمانروائی مملکت و
فتوحات بلاد وخلقت باشوکت وابہت فائز شدند لہذا حضرت رسالت از تصدیق خیریت
ایشان ساکت ماندند واشارت بحدثات وفتن ایشان نمودند نجم قول ابوبکر صدیق بعد
بکار بکر انا لا نکون بعدک جمیع صلابت ہائے دینیہ وفضائل اجتہادیہ ظنیہ حضرت
حیرانیہ ت نابود فرمود واحداث بدعت سقیفہ را نمود وازینجا حقیقت سیرت صدیقی
عیان گردید کہ حضرت نبوی بعاشر امت بقولہ لا ادری ما تحدثون بعدی بخطاب
واشارت فرمود کہ ابوبکر وانصارہ واعوانہ در سیرت خود قابلیت خالقہ احداث فی الدین
میداشتند کسے بر سیرت این بزرگ سترگ مطمئن نماندو ازہمین جاست کہ حضرت رسالت
منجانب صحابہ وامت محض نامطمئن بودہ در اواخر ایام قرطاس وکتف را طلب فرمودہ گفت
ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی چونکہ بوجہی من الوجوہ کتابت از آنحضرت ختمی رسالت
بمیان نیامد فلاجرم ظہور ضلالت گشت ومؤید ایمعنی حدیث ثقلین وحدیث حوض است
کہ در خبر اول ترغیب وحث بر تمسک بقرآن وعترت متواتر وارد است کما نقلہ صاحب الصواعق
المحرقہ وصاحب دراسات اللبیب باعلام آنکہ ان اللطیف الخبیر اخبرنی انہما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض الخ فی مسند احمد یعنی خدایتعالیٰ مرا خبر دادہ است کہ قرآن وعترت من
ہرگز جدا نخواہند شد تا آنکہ ہر دو بر حوض کوثر وارد شوند انتہی واین حدیث قدسی کہ کلام
الہی است برائے وثوق وافی واطمینان شافی در تمسک بثقلین نص قطعی است ودر حدیث
آخر ایشان صحابہ البتہ وارد است کہ سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بہم ذات الشمال

فاقول اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک الی قولہ فیقال انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم کما فی الصحاح لاہل السنہ ملخص آنکہ صحابہ بعد رسول خدا بر پاشنہ ہائے خود ارتداد خواہند نمود انتہی چونکہ درین اخبار حوض کہ متواتر النقل است احداث وارتداد صحابہ بیقینی بنا بر خبر مخبر صادق می باشد و یا حدیث لا ادری ما تحدثون بعدی البتہ منطبق است پس ہر کہ ایمان بخدا و رسول و بکلام ایشان میدارد لا محالہ از سیرت ابوبکر مجتنب می شود چہ درینصورت خطرناک خطرہائے عظیم وامی نماید دین اسلام بر کلام شارع موقوف است نہ بر اجماع فلتت کسانی کہ خدا و رسول وی اسلام را بر آرائی آنہا مفوض نفرمودہ اند قال اللہ اونجعل لسنتنا تحویلا وقال اللہ یقولون ہل لنا من الامر شیئ قل ان الامر کلہ للہ الآیہ وہم درین سال یازدہم کہ قرب زمانہ وفات آنحضرت صلعم بود از حضرت ختمی رسالت صلعم در بست ششم ماہ صفر روز دوشنبہ حکم نافذ شد کہ تجہیز جیش بامارت اسامہ بن زید سنمایند و آنحضرت بروز پنجشنبہ سلخ ماہ صفر بدست مبارک رایت جیش را مرتب فرمود وامر کرد کہ ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر اعوان ایشان تحت رایت او بروند مگر این اکابر صحابہ بر امارت او طعنہ زدند و نرفتند این تخلف البتہ جسارت نمایان و خسارت بے پایان از ایشان بظہور آمد در صحیح بخاری ماثور است از عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ بعث بعثا وامر علیہم اسامۃ بن زید فطعن الناس فی امارتہ فقام رسول اللہ صلعم فقال ان تطعنوا فی امارتہ فقد کنتم تطعنون فی امارۃ ابیہ من قبل وایم اللہ ان کان لخلیقا للامارۃ وان کان لمن احب الناس الی وان ہذا لمن احب الناس الی بعدہ و در صحیح مسلم ہمچنین است و در آخر خبر وے یوصیکم فانہ من صالحیکم ماثور است و در مدارج النبوۃ محدث

عبد الحق مذکور است و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و غیرهم الا علی
مرتضی که همراه او بکرود در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید چون این خبر بسمع شریف رسید خاطر
مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تپ و درد سر از خانه مبارک بعصابه بر بسته
بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معاشر الناس این چه سخن است که
در باب امیر ساختن من اسامه را از شما سر بر می زند و در باب امارت پدرش در غزوه
موته نیز سخن می کردید بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار
امارت بود و زید دوست ترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز دوست ترین مردم
است نزد من و هر دو مظنه خیر اند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شما است انتهی و در معارج النبوة است که این واقعه امر تجهیز جیش
اسامه و ترتیب رایت او قبل از پنج یا شش یوم از وفات پیغمبر صلعم بیان آمده و در
ملل و نحل شهرستانی مذکور است که بر تهاون و درنگ کردن صحابه که آنحضرت مکرر و
سه کرت تاکید روانگی بسفر نمود و احدی بیرون نرفت رسول خدا صلعم بر سر منبر ارشاد نمود
جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها کما مضی این همه تاکید و تهدید
و وعید می شنیدند مگر کسی از اکابر و اصاغر بشوق ما فوق تلبی از جا بخود جنبش نکرد و
هرگاه رسول خدا صلعم بغضب آمده بر سر منبر فرمود که معاشر الناس این چه سخن است که
از شما سر بر می زند کسی [illegible]
الا شمار [illegible]

کما فی البخاری پس اشتمال و شرکت اکابر مهاجرین بعید آنکه ازین سخن مخلصی از سقر
میسر گردد و وقت از دست نرود بمرتبه علم الیقین است فعلی فہلک چندین فوائد ازان
بر می آید اول طعن کردن بر رسول زمن برهان روشن بر نفاق طاعنین است کما فی الملل
والنحل للشهرستانی پس این طاعنین بعد دوازده روز ازین طعن چگونه مرجع بهمه فضائل
و قول و فعل شان در دین عمده النصوص و اصل حجج و دلائل در سقیفه گردیده دوم
آنکه قوله صلعم فقد کنتم تطعنون بر سیرت استمراری طعن کردن آنها بر فعل رسولخدا
صلعم ظاهر الدلاله است پس ازین مستفاد شده که این سیرت ایشان بوده نه آنکه درین
مقام اتفاقاً فلتةً سر بر زده و اینچنین سیرت دوامی لامحاله مانع ورود فضائل بحق
ایشان است و چگونه عقل سلیم باور کند که مخبر صادق طاعنین را بمناقب علیا و محاسن
لا تحصی بخوانند سوم آنکه آنحضرت صلعم از اکابر مهاجرین و خلفاء راشدین خلیق امارت
واحب الناس نزد خود ندید پس خبر احب الرجال ابوبکر است باطل شد چهارم آنکه
رسولخدا صلعم از تهاون صحابه غضبناک شده در شدت مرض بیتاب گردیده بیرون آمد
حالانکه اغضاب نبی کفر است و مصیر مبغض در آیه مَن یُشاقق الرَّسُول مذکور است
و رنج رسانیدن و بغضب آوردن داخل من یشاقق می باشد پنجم آنکه رسولخدا صلعم
متهاونین را دعای بد و نفرین بعید فرمود و آنچه منافی حب جانبین است قال الله تعالی
ومن یلعن الله فلن تجد له نصیراً و او تعالی بر کسی لعن نمی کند مگر از زبان پیغمبر
و این تخلف علی الاشهر توقی از حکم نبی موجب کفر صریح بظهور آمد و قال الله تعالی
قُل اطیعوا الله والرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین اما حماة
تابعین عذر آورده اند فقال قوم قد اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا المفارقة

والحالة هذه لا نصبر حتی ننظر ایش یکون من امره کما ذکره الشهرستانی یعنی قومی
گفتند که هر آئینه مرض رسول اشتداد گرفته و قلوب بمفارقت وی فراخی و مهلت نمی دهد حال
اینچنین پس ما توقف می سازیم تا آنکه ببینیم که کدام شی از امر پیغمبر شدنی است انتهی درین
بیان معذرت نے بنیان اندکی صحیح و باقی برای بیت ست چه قولهم فنصبر حتی ننظر الخ
واقعه صحیح است که منتظرین خلافت منتظر حادثه وفات پیغمبر بودند درین چه شک و شبهه
می شود اما قولهم فلا تسع قلوبنا بمفارقته هفوات لا طائل و از سر باطل است چه در
زمان اشتداد مرض آنحضرت صلعم غیر بنی هاشم احدی از کبار صحابه تیمارداری نکرده نه
ادای خدمتش شب را بروز آورده ابوبکر صدیق از قریه سُنح وقتی لسواری بغله حاضر مدینه
شدند که آنحضرت صلعم وفات یافته بود اگر صدیق با صداقت بودی هر وقت و هر آن حاضر خدمتگزاری
ماندی و وفات در حضوری او واقع شدی و مستزاد بر آن این فریفتگان و دردمندان
نعش پاک را گذاشته بسقیفه دویدند از ایشان اینچنین معذرت کی قابل قبول است
و هرگاه حال او چنین مرعی بوده وای بر حال راس الفاروقین و از جانب صدیقهم عذر
آورده اند که جناب وی مامور بنماز جماعت و امامت امت گردیده بدین سبب از تحت رایت
اسامه مخلصی یافته بود مگر این خدع محض و کذب فحش است چه واقعه امر بامامت بنابر
روایت ابوبکر بن عیاش کما فی تاریخ الخلفاء[۲۲۴] للسیوطی هشت تا یوم قبل از وفات پیغمبر بمیان
آمده و ترتیب رایت اسامه بنابر روایت صاحب[۲۲۵] معارج النبوة دو یا سه یوم قبل از وفات
آنحضرت شده بود چه وفات آنحضرت صلعم بروایت مواهب لدنیه بتاریخ دوم ماه ربیع الاول
واقع شده است پس اگر امر بامامت که پس مختل و مخترع است مسلم داریم پس امر بتحت رایت
اسامه رفتن که بعد از آن جاری شده ناسخ امامت او گردید لهذا جستجوی مخلصی کار

ابوالفضول است وبانی نوع این تخلف از سر فاروق وذوالنورین متمّا زائل شده
نمانده است وہم دریں سال یازدہم قبل پنج یوم از وفات آنحضرت قصۂ قرطاس
رو آورد که یوم پنجشنبه آنحضرت صلعم وقتیکه جماعت صحابه در خدمت وی صلعم حاضر بودند
دوات وکاغذ طلبید که برائے امت سند تحریری نویسد تا بعد از وے گمراه نشوند عمر خطاب بکلام
درشت مانع آمد واین از زندقه والحاد افزون وانجا وه اطاعت خدا ورسول بیرون
۱۲ج۳
وشناعت مردی بجرائی بیچون از وی سرزده است چنانچه امام بخاری بصد پرده داری
بجزم واحتیاط از رؤیت وخواری از ابن عباس آورده که گفت لما حضر رسول الله صلعم
وفی البیت رجال فقال النبی هلموا اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده فقال بعضهم ان رسول
الله صلعم قد غلبه الوجع وعندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت واختصموا
فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ومنهم من یقول غیر ذلک فلما اکثروا
اللغو والاختلاف قال رسول الله صلعم قوموا قال عبید الله فکان یقول ابن عباس ان
الرزیة کل ما حال بین رسول الله صلعم وبین ان یکتب ذلک الکتاب لاختلافهم
ولغطهم یعنی ہرگاه رسول خدا صلعم محتضر شد ودر خانه رسالت مردمان بودند پس فرمود
بیارید که کتاب برائے شما نویسم تا شمایان بعد از تحریر آن کتاب گمراه نشوید پس بعض ایشان
گفتند که ہر آئنه او را یعنی پیغمبر خدا را درد غلبه کرده است ونزد شما قرآن است کتاب الله
برائے ما کافی است پس اختلاف کردند صحابیکه در بیت رسالت بودند وباہم مخاصمت
نمودند پس بعض ایشان میگفت که دوات وقرطاس قریب سازید که اگر شما کتابت فرمائید
که بعد آن تحریر گمراه نباشید وبعض از آنها میگفت خلاف آن یعنی منع میکرد ہرگاه
در بانگ کردن وسخن باطل واختلاف اکثار نمودند رسول خدا صلعم فرمود که برخیزید ابن عباس

میگفت ہر آئینہ مصیبت کل مصیبت آنست کہ حائل شد مابین رسولخدا و مابین اینکہ آنحضرت کتاب
فرماید بسبب اختلاف ایشان و رفع اصوات آنہا انتہی شیوخ الروایۃ بجای اسم آوردن
قائل قد غلبہ الوجع از شدت حمایت ابہام بکار بردہ فقال بعضہم گفتہ اند پس در چنین مقام ابہام
مے باید شناخت کہ این مردم خالی از خلفاء ثلاثہ و دیگر صحابہ مبشرہ نمی باشند ورنہ اگر ذو الخویصرہ
یا ابن ابی مے بود نامش بلا امکان مے آوردند چہ اینچنین الفاظ بمنصب خلافت و اعوان سیاست
نرسیدہ اند اینچنین عمل لا محالہ از تحریفات بالخیانات است حالا بشنوید کہ سر مشہور مستور نمیماند
بلکہ اینچنین منکر و مقہور خود بی پردہ برون می آید کہ بر زبان اصحاب مقدور جاری میشود
چنانچہ شیخ ثانی محدث القوم مسلم قشیری در صحیح نقل میفرماید فقال عمر ان رسول اللہ
قد غلب علیہ الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب اللہ الحدیث و محدث خفاجی در نسیم
الریاض شرح الشفا للقاضی عیاض نقل میفرماید و اما اختلاف الذی وقع عندہ
صلعم کما ورد فی الاحادیث الصحیحۃ من النبی صلعم قال فی مرضہ ایتونی بدواۃ اکتب
لکم کتابا لا تضلون بعدی فقال عمر ان الرجل لیہجر حسبنا کتاب اللہ فلغط الناس فقال
صلعم اخرجوا عنی لا ینبغی التنازع لدی فقال ابن عباس الرزیۃ کل الرزیۃ الخ یعنی در
اخبار صحیحہ وارد است کہ از حضرت پیغمبر کہ فرمود در زمان مرض خود بیارید دوات یعنی
سامان کتابت کہ برائے شما کتاب بنویسم تا بعد من گمراہ نباشید عمر گفت کہ ہر آئینہ این مرد
البتہ ہذیان میگوید برائی ما کتاب خدا کافی است پس مردمان غل و شور و نزاع کردند آنحضرت
فرمود از نزد ما بیرون روید ایشان را بدر نمائید تنازع کردن نزد من سزاوار نیست یعنی عصیان ست
پس ابن عباس گفت مصیبت کل مصیبت شد الخ و جبل الحدیث امام ہم بخاری بطریق
آخر از ابن عباس نقل میفرماید قال یوم الخمیس و ما یوم الخمیس اشتد برسول اللہ

وجعه فقال ایتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقال ولا ینبغی عند
نبی تنازع فقالوا ما شانه استفہموه فذہبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه دریں روایت مقولہ قائل قد غلبه الوجع عندکم القرآن حسبنا
کتاب اللہ ساقط کرده اند اما این اسقاط و تغیرات الفاظ بر تحریرات شیوخ الروایۃ یا اہل
الکتابۃ دلالت دارد ورنہ آنچہ شہرستانی از محمد بن اسمعیل البخاری در ملل و نحل نقل کرده
نام قائل قولہ قد غلبه الوجع مذکور است غالباً تحریف الاسم بالابہام در صحیح وی بعد زمان
شہرستانی بعمل آمده است چنانچه در کتاب ملل و نحل بدین لفظ منقول است فاول
تنازع فی مرضه علیه السلام فیما رواه محمد بن اسمعیل البخاری باسناده عن عبد الله
بن العباس قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیه قال ایتونی بدوات وقرطاس
اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله
وکثر اللغط فقال النبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیه
کل الرزیۃ ما حال بیننا وبین کتاب رسول الله صلعم انتہی اما فوقیت بخاری ازیں
روایت کہ اسم عمر بصراحت آورده ظاہر و ہویدا است کہ آنچه بقول الخفاجی در احادیث
صحیحہ مقولہ ان الرجل لیہجر منقول است آنرا ساقط کرده کہ عہدۃ ثقۃ الحدیث در الشان
ہمین است کہ الاحادیث التی ظاہرها خلل علی الصحابی یجب تاویلہا ولا یقع فی روایۃ
الثقات ما لا یمکن تاویلہا نقله من علماء الملۃ النوادی فی مناقب علی بن ابی طالب من
شرحه علی الصحیح المسلم کما مضی ہذا مع ترجمته لہذا ثابت شده کہ این اسقاط کلمہ ان ہذا الرجل
لیہجر از ان بخاری ثقۃ الحدیث است و بقاعده اہل ملت او عیبی ندارد بلکہ ہنر است واین
سانحہ قرطاس با وصف تغیرات و اسقاط ہنوز فوائد رسان است اول این واقعه

ردکردن امر حضرت رسالت قبل پنج یوم از وفاتش سرزده است وآنحضرت صلعم
نیز ردتردید او بقوله قوموا لاینبغی فرمودکما یاتی بیانہ پس تا این وقت آخر موذب باداب
شریعت نبودن عمر فاروق معلوم شد حالانکہ او تعالی در آیہ سابق الذکر قل اطیعوا الله
والرسول فان تولوا فان الله لایحب الکافرین اشارت فرموده است کہ ہر کہ اطاعت خدا
ورسول ننماید برگشتہ است و برگشتہ کافر است وانت تعلم کہ منع داشتن امر نبی علانیۃ انحراف
صریح و برگشتن از شریعت است فتدبر دوم آنکہ قولہ صلعم ایتونی دلالت مے نماید کہ حضرت
رسالت بر ہدایات کثیرہ فرمودن زبانی مر صحابہ را از طرف ایشان مطمئن نبود بلکہ برائے
آنہا ضرورت کتابت کتاب دید سوم آنکہ قولہ صلعم لن تضلوا بعدی ولا تضلون بعدہ
دلالت دارد کہ مصاحبین ہنوز حدیث العہد بکفر بودند کہ بادنی حرکت از استقامت
روگردان شدن آنہا مستبعد نداست چہ در ایشان قابلیت ارتداد ملاحظہ میفرمود
ورنہ لفظ لا تضلون بعدہ کہ از لیس بحق صلابت کیشان قبیح تر است ہرگز مخبر صادق
نمیگفت چونکہ کتاب بمیان نیامد فلامحالہ الضلالت در ایشان سرایت کرده و این کلام
معجز نظام عمده دلیل بین است در ابطال خیال آنانکہ بچشم انکار میگویند کہ چگونہ جمہور
صحابہ عظام کہ عمرہا در صحبت پیغمبر بسر آوردند و او تعالی مدح وثنا ایشان فرمود یک لخت از جادۂ
حق برگشتند و نمیدانند کہ او سبحانہ و تعالی در حق ایشان انقلبتم علی اعقابکم نازل فرموده
رسالت مآب عدم ضلالت ایشان را مشروط بکتابت نمود چونکہ کتابت بعمل نیامد
لہذا بقاعدہ فلفات الشرط فات المشروط بسہل الحصول برگشتن ایشان بخبر مخبر صادق
ظاہر گشت در ان آلان ہیچ اشکال واستعجاب نماند و مدح وثنا قرآنی نہ در حق مخاطبین
لن تضلوا بعده است بلکہ مستحق این کرامت فقرا صحابہ متبعین علی مرتضی اند

کماذکر مکرراً چہارم قول عمر ان ہذا الرجل لیہجر در اہانت و استخفاف حضرت پیغمبر مقالے و مطالب ہا دارد و منہا عبداللہ بن ابی بن سلول بحضرت رسالت اہانۃً گفتہ بود لیخرجن الاعز منہا الاذل او را منافق القرآن لقب شد و عمر فاروق صراحۃً ان الرجل لیہجر گفت پس مرتبہ مصرح لامحالہ از مبہم بافعل التفضیل است متحاد و منہا مرسوم عامیان و خاصان است کہ در تالیف مریض سرگرم مے باشند و کلام بی محل وی را باطل الطائف الحیل فرو گذاشت می نمایند تا آنکہ زجر و توبیخ او را آزردہ خاطر و منزجر مے سازند چنانچہ غضب و آزردگی آنحضرت صلعم بقولہ قوموا عنی الخ ظاہر است مگر در ینمقام خاتمہ بدخوئی و درشت گوئی بجناب سرور عالم و سید بنی آدم در حال اشتداد مرض الموت او بنمود کہ زیادہ ازان جمیع توہین و تہجین و تذلیل متصور نیست مگر آنکہ گفتہ شود کہ بجائے تعمیل آیہ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما این صلوات تجویز و تصنیف کرد ہ فکر ہر کس بقدر ہمت او ست و منہا ازین کلام اہانت انضمام انتہاک حرمت شرع ظاہر شد آنچہ بدتر از کفریات است قال اللہ تع والذین یؤذون اللہ و رسولہ لعنہم اللہ فی الدنیا والآخرۃ واعدلہم عذابا مہینا و منہا این اہانت و استخفاف بشان فرستادہ خداتعالی شانہ عین اہانت و ژاژخائی و ہرزہ گوئی بحضرت باریتعالی است بدلیل محکم آنکہ اوتعالی فرمود وماینطق عن الہوی ان ھو الا وحی یوحی پس جواب انکاری عمر رد وحی و اہانت او اہانت کلام باری گردید و نتیجہ اش ہر چہ ہست محتاج بیان نمی باشد آنحضرت فرمودہ اند در حدیث طویل و من اذانی فقد اذی اللہ بلکہ بجناب اقدس حضرت الہی ایذا ہا رسانید بانیکہ حضرت رسالت مرتبت در حق اصحاب ضار جنت اذاہم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی اللہ در اخبار متواترہ متوافقہ باختلاف الفاظ مختلفہ اعلام فرمودہ است کما قال اللہ اللہ فی اصحابی لا تتخذوہم غرضا

بعدی فمن احبّهم فبحبی احبّهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله یوشک ان یاخذه رواه الترمذی چونکه ایشان نیز ازین کلام کفر التیام وضلالت نظام متاذی شدند وخداوند عالم را ایذا ایشان غضبناک شد پس فاروق بجز ایذا او ہی ہر یک مجموعاً ایذا رسانید ہم آنکه اگر تعبیر لفظان الرجل لیہجر را بنقل ما اہم البخاری بر تقیت او محمول ساخته بقوله قد غلبه الوجع شماریم تاہم این کلام ابن ابی بن سلول در شناعت وفظاعت افزون تراست چه این چنین مرسوم است که مختل الحواس و مذہوب العقل را میگویند که مغلوب المرض و مستغر الحواس و منقوص الرای و منکوس الدماغ است ورای العلیل علیل واین ہمه در مفاد مرادف می باشند که کلام ہمه ایشان دور از عقل می باشد و ہذیان بوجه زوال عقل میشود چنانچه محشی سنن ابی داؤد در شرح حدیث استخلاف ابی بکر که از عبد الله بن زمعه منقول است بانه قال لما استغر برسول الله الخ میگوید استغر علی بناء المفعول ای غلب فی کل شی من مرض او غیره فاستغر بالعلیل اشتد وجعه و غلب علی عقله فافہم پس ظاہر شد که معنی قد غلبه الوجع ہمین است که شارح مذکور فرموده که اشتد وجعه و غلب علی عقله و ہمین مفاد لیہجر است لہذا ہمان آتش در کالنسه بماند ششم آنکه از متحیرین قوم ملا یعقوب لاہوری در کتاب خیر جاری شرح صحیح بخاری از مرکز ارتیاب بیرون آمده راه راستی پیموده چنین معترف شده است که لا شک فی ان رسول الله صلعم رای المصلحة فی کتابة الکتاب بدلیل قوله صلعم لن تضلوا بعدی ولا شک ایضا ان عمر نہی الاصحاب عن احضار الدوات والقلم ولا شک ان اہل البیت الحوا علی احضاره واطال النزاع بین الفریقین حتی اخرجہم النبی صلعم جمیعاً من البیت ثم ما یتبادر الی الذہن من نص الحدیث لا یرتاب فیه احد انتہی و ہرگاه

کہ بقول صاحب خیر جاری مصلحت در کتابت کتاب بقولہ لن تضلوا بعدی متحقق گشت پس تاویل قول عمر کہ بعنوان عرض مصلحت گفتہ بود بمعنی عرض مصلحت بضلالت وکفر صادق آمد چہ در کتابت عدم ضلالت بود و مخالف آن لامحالہ ضلالت می باید ورنہ اجتماع نقیضین می باشد انچہ محال است ہفتم آنکہ قولہ وکثر اللغط کہ در خبر بخاری است دلالت مے نماید کہ عمر فاروق تکثیر کلام حسب عادت خود فرمود انچہ مقتضائے غلظت طبع او بود و اگر نزاع در کلام از دیگران ہم باشد تاہم اغلظ و افظ بود لہٰذا مبدع کثرت لغطات مفہوم میشود چہ ابداع نزاع حتماً از وی در منع قرطاس ؛ بیان آمد چہ در خشونت طبع عمر فاروق شواہد بسیار اند منہا در مشکوٰۃ المصابیح[۲۶۳] و صحیح امام ہمام بخاری[۱۹۳ ج ۲] ماثور است عن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر بن الخطاب علی رسول اللہ و عندہ صلعم نسوۃ من قریش یکلمنہ ویستکثرنہ عالیۃ اصواتہن فلما استاذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول اللہ صلعم یضحک فقال اضحک اللہ سنک یا رسول اللہ فقال النبی عجبت من ھؤلاء اللاتی کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب قال عمر یا عدوات انفسہن اتھبننی ولا تھبن رسول اللہ فقلن نعم انت افظ و اغلظ انتہی ملخص ترجمہ عورات قریش نزد رسول خدا بآواز بلند سخن ہا میکردند چون شنیدند کہ عمر طلب اذن نمود مبادرت بحجاب فرمودند ہرگاہ عمر داخل خانہ نبوت شد رسول خدا را دید کہ تبسم میفرماید پرسید آنحضرت صلعم فرمود کہ تعجب کردم ازین نسوات کہ بشنیدن آواز تو شتابی بحجاب نمودند عمر بآنہا گفت ای دشمنان جان ہائے خود از من ہیبت زدہ می شوید و از رسول خدا صلعم ہیبت نمی سازید ایشان گفتند آری تو درشت تر سخن و سخت تر طبع و غلیظ تر خوی ہستی انتہی ازینجا واضح گشت کہ مطلق رفع اصوات عند النبی صلعم ممنوع نبودہ در معارک و کارزار ضجیج و شو

و نہیب و خلق و صیحہ و بانگ غازیان بحضور سرور انس جان می شد آنحضرت صلعم گاہی منع نفرمود
و این رفع اصوات زنان قریش داخل تقریر نبی معصوم شد پس تتمہ روایت کہ برای تقدم
بالحفظ آوردہ کہ آنحضرت فرمود ایہا یا ابن الخطاب ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک
برآمد ورنہ می باید کہ وقت رفع اصوات زنان ابلیس ملاقات با حضرت پیغمبر داشت نعوذ باللہ
و ہرگاہ ثابت شد کہ در ینجا عورات قریش سخنان برفع اصوات میکردند آنحضرت صلعم
نفرمود کہ قمن عنی بلکہ رفع صوت منہی عنہ آن بود کہ دران پاس ادب حضرت پیغمبر صلعم نمیکردند
و از بانگ زدن و اب تقریر خود بر سرور عالم میخواستند و موید اینمعنی قصہ ابو ہابیہ صحابی است
کہ صاحب استیعاب در ترجمہ ثابت بن قیس آوردہ کہ لما نزلت یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی الایۃ دخل بوھابیۃ و اغلق علیہ بابہ ففقدہ النبی صلعم وارسل
الیہ یسالہ ما خبرہ فقال انا رجل شدید الصوت اخاف انیکون قد حبط عملی قال لست
منہم بل تعیش بخیر و تموت بخیر یعنی ہرگاہ آیہ لاترفعوا نازل گردید ابو ہابیہ در خانہ خود
بست و حاضر خدمت حضرت نبوی نمی شد بر غیر حاضری او آنحضرت صلعم فرستادند و دریافتند
کہ خبرش چیست ابو ہابیہ گفت کہ من شدید الصوت ام خوف میکنم کہ حبط اعمال من باشد آنحضرت
صلعم فرمود تو از آنہا نیستی بلکہ بخیریت زندگانی نمائی و بخیریت بمیری انتہی ملخصاً و از جملہ شواہد
غلظت طبع فاروق تصدیق اعاظم صحابہ ست کہ وقت استخلاف ابوبکر صدیق بحق فاروق
گفتند یا ابوبکر صدیق استخلف علینا فظاً غلیظا و لو قد ولینا کان افظ و اغلظ فما تقول لربک
اذا لقیتہ رواہ الترمذی والحاکم فی المستدرک و نقلہ صاحب ازالۃ الخلفا و ہمچنین نقل کردہ اند
جہابذہ علما اخبار و محدثین آثار مثل حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابن حجر در [illegible]
الحجر در صواعق محرقہ و دیار بکری در تاریخ الخمیس و ابن الاثیر در نہایہ اللغۃ و [illegible]

در رفائق و عسقلانی در فتح الباری و ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ و محب طبری در
ریاض النضرۃ و علی المتقی در کنز العمال و امیر المومنین در خطبہ شقشقیہ فرمودہ اند در شان وے
فصیرھا فی حوزۃ خشناء یغلظ کلمھا و یخشن مسھا و یکثر العثار فیہا الی آخرہ و باین ہمہ افظ
و اغلظ بودن ہم سریع التعرض بود بر آنچہ خلاف طبع خود میدید سرگرم ہنگامہ میکرد و بوجہ حرارت
فظاظت طبعی حتی کہ قدرت تحمل نمیداشت کہ تا نتیجہ کلام ساکت ماند و از اتمام کلام مخاطب
آنرا قطع لسان ساز د چنانچہ در صحاح سنت مثل سنن ابوداؤد در مناقب عمر مذکور است عن الاقرع
موذن عمر بن الخطاب قال بعثنی عمر الی الاسقف (ھو عالم الیھودیا تی باخیار ما یاتی
من الامانی) فدعوتہ فقال ھل تجدنی فی الکتاب قال نعم قال کیف تجدنی قال اجدک
قرنا قال فرفع علیہ الدرۃ فقال عمر قرن مہ فقال قرن حدید امین شدید یعنی عمر
از اسقف پرسید کہ در تورات ایا ذکر من می یابی گفت آری فرمود چگونہ می یابی گفت شاخ
می یابم پس عمر درہ برداشت و فرمود کہ شاخ چیست خوف زدہ نزدہ گفت کہ شاخ حدید
انتہی و در کتاب ضرب المثل وہم در شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید مذکور است کہ درۃ عمر
اھیب من سیف الحجاج پس این اغلظ الفواد و افظ الطبع و سریع التعرض در
چنین حال کہ در طلب قرطاس تمام تمنا یار دیرینہ و تمناہائے کہنہ دولت رسی نہ بخاک
اندیشہ چگونہ در منع کتابت غل و شور نمیکرد کہ محال عادی بود فلا جرم این سریع
التعرض بملاحظہ کار مخالف اندیشہ خود دیدہ مبدع منع و مرتکب شورش گردیدہ و رائے ہضم
نفس بود در حال مخالفت ساکت ماندی چہ کیفیت غلاظت طبعی او از روایت اسقف
ظاہر شد کہ تعبیر بحلیہ مخالف متعرض می گردید و ان اللہ تع کان من السنۃ اتا ... مع
... مساو ... چنین کاملین المتابہ حبط اعمال ایشان بر رفع اصوات آنہا

فرمودہ بود فی قولہ ولا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجھروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون پس امروز لغطات ورفع اصوات اغلاط الطبا ئم ہمہ ذخائر حسنات مزعومہ وخزین خیرات موہومہ از قسم صحابیت ومہاجرت وبدریت ومجاہدت وبشارت جنت ابدی وشہادت حسن عاقبت واستقامت روزیکہ ہمہ یوم جمعہ ترک نماز کردہ ببازار رفتند وایشان در ثابتین اثنا عشر بجا ماندند وہمچنین در حنین جمیع مہاجرین والصار گریختند وحماۃ ایشان را در بنیان مرصوص قایم داشتند وہم کرامت رضوانیت ودیگر شرائف مناقب وفضائل را از حیطۂ اعمال ایشان برباد رفت ہشتم آنکہ رسول خدا صلعم با ہم چنین غلظت بودن اصحاب لغطات را از بیت الشریف خارج کنانید کہ بار دگر آنہا تا حیات پیغمبر باریابی نشدند درین مقام منقولین امت دست وپا چہ شدہ میگویند کہ جناب امیر نیز در حدیبیہ نعل نمودن لفظ رسول اللہ انکار نمود ہرچند کہ این افترا از مال خوارج است فلا اعتنا بہا تاہم غض بصر کردہ اندازانکہ مابین آنہا فرق زمین وآسمان است وتمیز بین از کلام ہدایت القصام رسول انام ظاہر تر است کہ آنحضرت صلعم بجواب جناب امیر فرمود کہ ترا ہمچنین مجبوری یوم تحکیم پیش آمدنی است کما فی کتب السیر والاخبار وبجواب عمر خطاب فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع پس اولی الالباب ہر دو واقعہ وہر دو جواب خیر البرایا را تمیز از ذی عقل بسنجد کہ امر رسالتمآب صلعم در حک فرمودن لفظ رسول اللہ صلعم بحالت تقیہ بود تا متر مصالحت حدیبیہ بر او منقوشت وجناب امیر از راہ ادب از حک کردن امتنا کرد گر از راہ تردد ... تمیز شناسی چنانکہ عمر خطاب واعوانش شدند وآیندہ موضع بیاں ... منافقتی چنانکہ ... تعیین قرطاس نیافتند منہم آنکہ ... ... بود ... در میان خلافت ... نبرد آمدان میدان ...

در تردید این حدیث شرزیت کل رزیت بوفور خجلت ہا گاہی بحضرت رسالت صلعم معترض اند
که بعد این قضیه بوقت دیگر قبل از رحلت چرا ننوشت حیف است که بحمایت اصحاب شناعت
بر حضرت رسالت معترض اند و محض بیخبر اند که رب العزة حبیب خود را الوحی ہائے قرآنی ازان
ممنوع داشته است چنانچه میفرماید فانما علیک البلاغ و علینا الحساب یعنی جزین نیست
که بر تو پیغام ہدایت رسانیدن است و ذمه ما محاسبه است و رسول خدا صلعم بلاغ مبین
بدرجه انتہا رسانید که تا دم واپسین میفرمود اخلفونی فی اہل بیتی و میفرمود انی تارک فیکم
خلیفتین الحدیث الخ و چنانچه صاحب صواعق محرقه از طبرانی نقل فرموده قال ابن عمر
آخر ما تکلم رسول الله اخلفونی فی اہل بیتی یعنی آخر کلام رسول الله صلعم وصیت خلافت
اہل بیت نبی بود و فرموده که حدیث تمسک ثقلین را طرق مبسوطه اند و فی اخری انه
قالها بالمدینة فی مرضه وقد امتلات الحجرة باصحابه یعنی رسول خدا صلعم حدیث
ثقلین را در حالت مرض الموت ارشاد فرمود وقتیکه حجره شریفه از اصحاب آنحضرت صلعم مملو بود
و انت عارف که نص خلافت از حدیث ثقلین بشان اہل بیت مثل نص حدیث غدیر
واضح و لائح است پس تبلیغ مبین آنچه بر آنحضرت صلعم واجب بود بوجه وافی ادا فرمود اگر
کتابت بوجه منع اصحاب خلافت بیان نیامد در عہده رسالت تا ہم کوتاہی نفرمود تفاوت
این است که در حال کتابت ہمه امت در ضلالت نمی رفت آنچه از عدم کتابت اختلافات
پیش آمده اند پس اثر عدم کتابت طرف امت است و پیغمبر خدا عہده خود را که در آیه علیک البلاغ
است بہر نہج در جم غفیر صحابه برسانید و میفرماید فذکر انما انت مذکر لست بمصیطر الا
من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر الآیه یعنی پس بیان فرما و نصیحت بگو جزین
نیست که تو ہدایت کننده ہستی بر ایشان گماشته نه مگر آنکه روے بگرداند و کافر شود پس او تعالی

عذاب فرماید او را عذاب بزرگ الخ و میفرماید ما علی الرسول الا البلاغ المبین وحصر بر منصب ابلاغ ونفی از مصیطر داعی است که آنحضرت صلعم بس حکم وہدایت بفرماید امتثال امر ذمہ امت است اگر امت سرکشی نماید او مصیطری نکند لہذا آنحضرت صلعم امر طلب قرطاس فرمود واز عہدہ خود سبکدوشی نمود وجائے دیگر کار شمشیر گرفت چنانکہ حقتعالی شانہ نافرمانان انبیاء و مرسلین در دار دنیا مواخذہ نکرد و بر نافرمانی ہای جزئی وفرعی عذاب ہای شدید بر قوم عاد وثمود ولوط علیہ السلام فرستادہ ہلاک ساخت ظاہر او جہ آنست کہ بر تارکین عقلیات آخرت اشد عذاب باشد پس وجہ در کتابت بوقت دیگر نہ نوشتن ہمین جو راست تا مواخذہ عدم اتیان قرطاس تا قیام قیامت سنگین ماند چنانکہ در آیہ فذکر انفا گذشت وگاہے میگویند کہ بنی ہاشم خصوصاً علی مرتضی وعباس عم رسول اللہ چرا دوات وقلم ندادند زیرا کہ امر آنحضرت بلفظ ایتونی بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نہ بعمر بالخصوص کما قالہ صاحب التحفہ میگوئیم کہ این تیشہ ہلے اندیشہ بر قلب وجگر خود زدہ واز مفاد وانتم لا تشعرون شعور نگرفتہ واز مرویات توہم چشمش پوشیدہ وقدر ومنزلت اہل البیت نبی نفہمید چہ حضرت معترض ندیدہ کہ محدث سندی وغیرہ در شرح حدیث بخاری عن ابن عباس لما حضر رسول اللہ وفی البیت رجال فقال النبی صلعم ھلموا اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدہ الی قولہ فاختلف اھل البیت الخ فرمودہ اند ای الذین کانوا فیہ من الصحابۃ لا اھل بیتہ صلعم صاف صاف از حاضری اہل بیت نبی در انوقت انکار کردہ اند وعلی مرتضی داخل اہل بیت باجماع امت می باشند پس غیر حاضری آنجناب ولا یتاب محققاً ثابت گشت الغرض در زمان رسالت اطلاق صحابہ بر بیگانگان قرابت واطلاق اہل البیت در آنوقت بر خمسہ نجبا ولفظ عشیرہ نبی بر بنی ہاشم مے شد چنانچہ در صحیح بخاری از جبیر بن مطعم

کہ من و عثمان غنی بخدمت رسول خدا صلعم رفتیم فقلنا اعطیت بنی المطلب من خمس خیبر و ترکتنا و نحن بمنزلۃ واحدۃ منک فقال صلعم انما بنو ہاشم و بنو عبد المطلب شیٔ واحد قال جبیر و لم یقسم النبی علیہ السلام لبنی عبد الشمس و بنی نوفل شیئا و محدث قسطلانی در قصہ جنگ حنین نقل میفرماید و لم یثبت معہ صلعم یومئذ الا العباس بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و الفضل بن العباس و ابو سفیان ابن الحارث و اسامۃ بن زید و غیرہم فی اناس من اہل بیتہ و اصحابہ پس ازین تفریق فرق بین اہل بیتہ و اصحابہ اطلاقاً ظاہر شد و رنہ او را کافی بود کہ من اصحابہ میگفت و رنہ صحابیت بمعنی حقیقی بر جمیع حاضرین خدمت حضرت رسالت صادق مے آید مگر برای تمیز یگانہ و بیگانہ فرق در اطلاق بود و مؤید این تمیز و تفریق اخبار کثیر و احادیث خطیر اند از انجملہ حدیث ابن عمر است کہ بچند طریق در کتب اخبار آوردہ اند چنانچہ در سنن ابی داؤد است قال کنا نقول افضل امۃ النبی صلعم بعدہ ابوبکر ثم عمر ثم عثمان و صاحب مرقاۃ درین حدیث میفرماید و لعل ہذا التفاضل بین الاصحاب و اما اہل البیت فہم اخص منہم و حکمہم یغایرہم و صاحب مودۃ القربی این حدیث را با الاستیعاب نقل کردہ آنچہ در سنن منقطع ماندہ یا نہ عن ابی وائل عن عبد اللہ بن عمر قال کنا اذا عددنا اصحاب النبی قلنا ابوبکر و عمر و عثمان فقال رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اہل البیت لا یقاس احد بہ مع رسول اللہ و فی درجتہ و اللہ تع یقول الذین آمنوا و اتبعتہم ذریتہم بایمان الحقنا بہم ذریتہم الحدیث و در اواسط المعاجم طبرانی و تاریخ الخلفاء و احیاء العلوم و در ربع ثانی صفحہ ۱۳۳ امر و لیست کہ ابن عمر با امام حسین گفت مے او تخرج فان رسول اللہ خیرہ اللہ بین الدنیا و الآخرۃ فاختار الآخرۃ و انک بضعۃ منہ و لا تنالہا یعنی الدنیا انتہی یعنی خلافتے کہ یزید را بمیراث پیش روان

رسیدہ است بتو نخواہد رسید کہ آن خلافت دنیوی است چنانچہ بشارت دنیا مخصوص
بصحابہ وارد شدہ و بذریت بشارت بقدر کفاف آمدہ کما یاتی از انجملہ حدیث از عائشہ
در صحیح مسلم است کہ آنحضرت صلعم عند الذبح فرمود بسم اللہ اللہم تقبلہ من محمد و آل محمد
و من امۃ محمد پس معلوم شدہ کہ آل محمد جدا و امت محمد یعنی پیغمبر جدا می باشند امت
آل محمد نمی شود و آنحضرت صلعم بصحابہ فرمود فواللہ لا الفقر اخشی علیکم ولاکن اخشی علیکم
ان یبسط علیکم الدنیا الحدیث کما فی البخاری و فی المشکوۃ یعنی قسم بخدا بر شما اندیشہ فقر ندارم
ولاکن خوف میدارم کہ دنیا بر شما بسیط شود انتہی و فرمود واللہ ما اخاف علیکم ان تشرکوا
بعدی ولاکن اخاف علیکم ان تنافسوا صاحب فتح الباری در کتاب الجنایز در شرح
این حدیث میفرماید فیہا انذار بما سیقع فوقع کما قال وقد فتحت علیہم الفتوح و آل الامر الی
ان تحاسدوا و تقاتلوا و وقع ما ہو المشاہد المحسوس الی قولہ و ان اصحابہ لا یشرکون
بعدہ و کان کذلک و وقع ما انذر بہ من التنافس فی الدنیا یعنی موافق تنذیر
رسولخدا کہ درین حدیث آمدہ در صحابہ تحاسد و مقاتلت و خود مطلبی و سبقت باخذ دنیا
و کراہت بوجہ اخذ غیر ایشان رو آورد وقتیکہ فتوحات آنہا را حاصل شدند انتہی ملخصاً
و آنحضرت فرمود ما شبع آل محمد من خبز البر ثلاثا حتی مضی بسبیلہ و در روایت دیگر
۱-۲۴۴
چنین است ما اکل آل محمد اکلتین فی یوم واحد کما فی جامع الاصول و فرمود اللہم
اجعل رزق آل محمد قوتا کما فی الصحیحین و این ہمہ بر محرومی آل محمد از فوز دنیا دلالت
مے نمایند پس واقعہ پیش آمدی کہ موافق وحی بود بعد حضرت ختمی منزلت بظہور آمد
کہ حضرات صحابہ بدنیا پیوستند و آل محمد و عترت پیغمبر از خلافت دنیوی نصیبہ نبردند
اما علماء ملت عمری چون دیدند کہ نام قائل جسارت مائل بسبب عصیان جمیع گشت

ازبام گردیدہ تاکے مختفی خواہد ماند فعلی فلک دربصدد معذرت افتادہ اند چنانچہ معذرت سراسر وقاحت سراپا جسارت از ہمہ حامیان بیش حجت محدثہم قسطلانی بکمال کاردانی وذخائر جاودانی است کہ بعد سرگردانی وپریشانی در مواہب لدنیہ ۲ ج ۳۶۷ بعد نقل قصۂ قرطاس از مازری چنین برداغ جگرے عمری مرہم زنگاری مے مالد کہ گفت انما جاز للصحابة الا ختلاف فی ھذا الکتاب مع صریح امرہ لہم بذلک لان الاوامر قد یقارنہا ما ینقلہا من الوجوب فکان ظھرت منہ قرینة دلت علی ان الامر لیس علی التحتم بل علی الاختیار فاختلف اجتہادہم وصمم عمر علی الامتناع لما قام عندہ من القرائن بانہ صلعم قال ذلک عن غیر قصد جازم یعنی جزین نیست کہ صحابہ را درین کتابت اختلاف کردن جائز شدہ باوجود حکم صریح پیغمبر برائے ایشان در اتیان قرطاس بسبب آنکہ گاہی اوامر مقرون بواجبات می باشند پس گویا کہ ظاہر شد از و قرینۂ کہ دلالت کرد برانکہ این حکم اتیان قرطاس متحتم نمی باشد بلکہ امر اختیاری است پس اجتہاد صحابہ مختلف گشت وعمر فاروق تصمیم بر امتناع نمود وقتیکہ نزد وے قرائن قایم شدہ بودند بانیکہ رسولخدا بلا قصد جازم آنرا حکم دادہ است انتہی ہرچند کہ بجواب جملہ تاویلات علیلہ کلام ابن عباس الرزیة کل الرزیة بہروجہ کافی وشافی است کہ از مازری واعوانہ وانصارہ علم وفہم وقرائن شناسی حضرت وے فزاون بود ہرگاہ کہ او این قصہ امتناع را رزیت دیدہ باز ہیچ کس را از امت یارائے انکار نمی ماند والعجب کل العجب کہ این مرد متمرد در نوع سابع مواہب در وجوب طاعة النبی وابتاع سنتہ سیفرماید اقسم باللہ تع بنفسہ الکریمہ المقدسة انہ لا یؤمن احد حتی یحکم الرسول فی جمیع امورہ ویرضی بجمیع ما حکم بہ وینقاد لہ ظاہرا وباطنا سواء کان الحکم بما یوافق اھوائہم او یخالفہا کما ورد فی الحدیث والذی بیدہ لا یؤمن احدکم

حتی یکون هواه تبعا لما جئت به یعنی خدا بذات خود قسم خورد که کسے ایمان نمی آرد حتی
که محکوم نبی و در جمیع امور وی و راضی در تمامی احکام او و منقاد برائے وی ظاهراً و باطناً نبود
برابر است که حکم پیغمبر موافق خواهش آنها باشد یا مخالف بود چنانکه در حدیث آمده که فرمود
قسم بخدا ایمان نمی آورد یکے از شما تا آنکه خواهش او تابع چیزے باشد آنچه که من آورده ام
مگر آنکه گویند که عمر از حکم نبی بیتر ماند بوجه علو که مصافحه با خدا مینمود یا اینکه از احکام تکلیفی منزه بود اما
براه تفنن شرح متن میتن اما بهم المادی می نمایم قوله انما جاز للصحابة الاختلاف فی
هذا الکتاب آرے از قوله تعالی وما آتکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا حتی تغییر حق
را منع کردن و انکار از ما آتکم الرسول نمودن جائز شده بود حتی که کفار و محدثین و
مشرکین را هم انکار از کتاب الله نمودن جائز گردید و ازهمین عقیدت عبد الله بن سعد
بن ابی سرح میگفت انی کنت اصرف محمدا حیث ارید کان یملی علی عزیز حکیم فاقول
او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب یعنی من محمد را بر می گردانیدم بهر طوریکه اراده مینمودم
محمد املا می نوشانید عزیز حکیم پس من میگفتم یا علیم حکیم پس میفرمود آرے جمله صواب است
انتهی اما این چنین معتقد را مرتد گفتند کما فی الاستیعاب وغیره و باید دانست که جواز
و حق مشورت و اصلاح امر به دو سبب واجب باشد اول آنکه اگر آمر در امور شرعیه
جاهل و نادان و ناآزموده بود دوم آنکه شریعت من الله نبود بلکه حسب رای آمر هم پیچیده
بوده باشد پس از این دو احوال خالی نمی باشد که عمر جناب رسول الله را نادان می دانست
یا اصل شریعت وحی کلام را حسب رای جناب آنحضرت می دانست وقال الله تعالی و تبارک یقولون
هل لنا من الامر شیء قل ان الامر کله لله و ایشان استفسار میکردند که چیزے
برائے ما در امر حقی است که گل ... آیا شما قرآن را پس پشت انداخته حسب رای خود تجویز کردند
که انما جاز للصحابة و هر که بر مسلک ابن سعد بن ابی سرح مرتد رفته آن را خلیفه عادل

اختیار فرمودند فنعوذ باللہ ورنہ نقصے وحکمی در جواز آن پیدا نمی شود قولہ لان الاوامر
الخ آرے اوامر وجوبی کمتر و مندوبی وتخییری وارشادی اکثر در شریعت وارد اند پس
وجوبی را محمول بر مندوبی کردن باہمہ جہل ہواز احکام شریعت کار عمر است حالانکہ از
ابن عباس میگفت ما اعلم منہا الا ما تقول کما فی البخاری فی تفسیر سورۃ النصر وابن عباس
اعلم من عمر این قصہ امتناع را رزیت میشمر ود قولہ فکانہ ظہرت منہ قرینۃ دلت الخ آرے این
قرینہ دالت بر امر اقیموا الصلوٰۃ واٰتوا الزکوٰۃ جاری میشود کہ متحتم نیست بلکہ اقامت نماز
وایتاء زکوٰۃ اختیارے امر است فلا حول ولا قوۃ الا باللہ قولہ فاختلف اجتہادہم آرے
اجتہاد نام تمردی وسرتابی وخودرائی صحابہ است ورنہ اجتہاد فقہی مقابل انص محکم حکم شارع
باطل ست کما صرح بہ صاحب دراسات اللبیب وغیرہ وعقل بر بطلان اش شاہد قوی
است وہیچ ماخذ شرعی برائ این اجتہاد سراپا فساد ومحض بے بنیاد پیدا نشدہ است
کہ ازان رد نص جائز بود بلکہ برائے ہمین اختلاف اجتہادی قولہ تعالیٰ فاللہ یحکم بینہم یوم
القیامۃ فیما کانوا یختلفون کافی است ودر ابطال استحقاق وجواز منع واصلاح حکم پیغمبر
... الذین یتبعون الشہوات ان تمیلوا میلاً عظیماً بہر وجہ وافی است قولہ
... عمر بلی از امتناع الخ آرے عمر فاروق بارہا تصمیم بر امتناع نمودہ است چنانچہ بندی
... در سال ہفتم گذشت اما ہمیشہ تصمیم او بحضرت نبوی مردود ومطرود میگردید
... بعونہ صمصم قوموا عنی باطل شدہ است قولہ لما قام عندہ من القرائن الخ
... تمام نکردن نبی از ہمین واقعہ ظاہر شدہ کہ از بیت الشرف بیرون کنانید
... بہ ملا الداہوری وسبق عبارۃ اعترافہ بہ ومنکری را میرسد کہ بگوید کہ تمامتر
... بہ قصد جازم وارد شدہ اند پس انکار ازان کردن بدعوی اجتہاد ہرکس

و تا کس رامی برسد نعوذ باللہ منہ و بعد ازآن نظر دقیق نواوی را درین باب نقل میفرماید
کہ قال النواوی اتفق العلماء علی ان قول عمر حسبنا کتاب اللہ من قوۃ فقہہ و دقیق
نظرہ لانہ خشی ان یکتب امورا ربما عجزوا عنہا فیستحقوا العقوبۃ لکونہا منصوصۃ و
اراد ان لا ینسد باب الاجتہاد علی العلماء وفی ترکہ صلعم الانکار علی عمر اشارۃ الی تصویبہ
واشار بقولہ حسبنا کتاب اللہ الی قولہ تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء ولا یعارض
من ذلک قول ابن عباس ان الرزیۃ الخ لان عمر کان افقہ منہ قطعا الخ بفواتہ
یعنی علماء اتفاق کردہ اند برانیکہ قول عمر حسبنا کتاب اللہ از قوۃ فقیہہ سرزدہ است و از
دقت نظر او بودہ برائے آنکہ عمر اندیشہ فرمود کہ رسولخدا چیزہا بنویسید کہ بسا اوقات امت
عاجز باشند از بجا آوری آنہا پس مستحق عقوبت گردند بسبب منصوص بودن آن کتاب
پیغمبر و ارادہ نمود عمر کہ باب اجتہاد بر علماء رسدود نشود و در ترک آنحضرت صلعم انکار را
بر عمر اشارت است طرف تصویب فرمودن آنحضرت صلعم و اشارہ کرد عمر بقولہ حسبنا کتاب
اللہ طرف قولہ تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء و قول ابن عباس ان الرزیۃ الخ معارض
انکار عمر نمے باشد بسبب آنکہ عمر فقیہ تر از ابن عباس بالیقین بود انتہی و شرح این استدلال
رزیت مآل آنکہ قولہ اتفق العلماء الخ میگویم کہ اگر تمام امت و جمیع خلقت از حکما و فضلا
و عقلاء متفق الرائے لعلماء نواوی باشند یک اخراج رسولخدا صلعم مانعین قرطاس را
ہمہ اجماع آنہا را باطل فرمودہ است حال بر اتفاق رائے البتان اولی الالباب ہرگز گوش
نیہند چہ عمر فاروق را در امور شرعیہ و احکام نبویہ ہیچ دخلی و مداخلتی نبودہ کہ آیہ
لیس لک من الامر شیء منسوخ نشدہ است و ہرگاہ در امور شرعیہ پیغمبر را نمی رسد
وائے بر حال جاہل اجہل کہ ہموارہ الہانی الصفق بالاسواق میگفت کما یاتی اسنادہ

علی الاسلام لاذهبت هذه النبیة لایجتمع علیه قریش ابداً ولو ولیها لانتقضت علیه العرب من اقطارها الخ یعنی هر آئینه رسولخدا صلعم در حال مرض الموت اراده فرمود که نام علی صراحت نماید لیکن من منع کردم شفقة و گرد اگر دا سلام را محفوظ داشتن قسم بخدا قریش هرگز بر علی بن ابیطالب اجماع نمیکردند و اگر والی قریش هم می شد البته عرب از گرد ولایت او انتقض می نمودند انتهی ما نقله ابن ابی الحدید عنه فی شرح نهج البلاغه و اختصره صاحب کشف الظنون فی الجزء الاول من کتابه و حال این است که ابتاع فاروق انی آن از قبول روا داشتن خلافت بلا فصل شاه ولایت عاجز می باشد که بمقتضای حدیث عمر به قت نظر و ... بادها این مصرح نمی شود و قوله واراد ان ... سدباب اجتهاد میه و هم گرار ده و سه بر غلط افتاده که رسولخدا صلعم مجتهد بین این اراده را که مخالف نص شدند زینب الشرف تارج کند ... اعترف به اللاهوری ... فی ترکه صلعم لا نکار علی عمر اشارة و ... تصویبه ... و ... و ... معاصی و مأثم و سیئات متمرزین را زجزا اعمال ... متروک است پس اگر این ترک داشتن بحق آنها تصویب است اینهم مثل او است الغه ندارد قوله واشار بقوله حسبنا کتاب الله الی قوله تعم ما فرطنا فی الکتاب من شیئ میگویم که اولاً قوله حسبنا غلط گفته چه حضرت او قرآن را نمیتواند و معنا الکش نمیدانست و از قرأة و فهم معنی اش بارها بحضور ابی ابن کعب ابن ... معترف بعجز و تقصیر مے شد این دعوی حسبیت لسانی بنابر مصلحت علی الوقت بود و رنه لتقولون ما لا تفعلون ثانیاً اشارت در بین ... تو ... بقوله تعم و ما فرطنا ... عذاب الیم ... عظیم ... ابوبکر صدیق ... است چه از حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث وما ترکناه صدقة انان بعرض ...

آمدہ است وحسبیت او میخواہد کہ ابوبکر بجائی لانورث بر آیہ وللذکر مثل حظ الانثیین
کاربندی شد حالانکہ بلا دلیل قرآنی انحراف ورزید تا الآن عجب است اشارت بآیۃ ما فرطنا آورد
وقت دست وپاچہ شدن در احکام شرعیہ ادعای حسبیت چرا یادش نی آورد وابوبکر صدیق
در میراث جدہ چرا گفت مالک فی کتاب اللہ کما فی الصواعق المحرقہ وغیرہ در انوقت آمدہ
آیۃ چرا اشارت نفرمود وباقی بیانہ مگر حیف صد حیف کہ عمر از تردید فتوی صدیق خود
حیا نفرمود وقتیکہ او در معنی کلالہ گفت اراہ ما خلا الوالد والولد کما فی ازالۃ الخفا وغیرہ
والآن ہیچ خوف در تردید کلام پیغمبر کہ ما ینطق عن الھوی بر آنکس آمد از خدا نہ نمود و
دعوی حسبنا کتاب اللہ کرد وآیاتش را پس پشت انداخت وخود رائی را مقدم داشت
ودرینمقام سخن بسیار است اینجا بہمین حرف اکتفا کردم قولہ ولا یعارض من ذلک
قول ابن عباس میگویم کہ آیا ندیدہ در صحیح بخاری کہ عمر ابن عباس میگفت کہ ما اعلم
منھا الا ما تقول کما سبق فی الصدر آنفا پس این جزم وقطع با فقہ بودن عمر از ابن
عباس بکدام حجت پیدا شد مگر آنکہ عمر بخلافت رسید پس مرصع بہمہ فضائل جلیہ ومحاسن
شرعیہ وغیر شرعیہ کردہ شد ورنہ حال وی در افقہیت کمتر است از افقہ زنان قریش کہ
گفتند انت افظ واغلظ من رسول اللہ کما مضی واز افقہ اسماء بنت عمیس حبشیہ کہ گفت انت کذبت
یا عمر کما سبق واز افقہ زنی از نسوات قریش کہ گفت بجواب منع مغالات مہور عمر اکتاب
اللہ احق ان یتبع ام قولک یعنی آیا کتاب خدا حقدار تر است کہ اتباعش کردہ شود یا قول
تو کہ در منع کثرت مہور زنان است پس در انوقت گہربار شدہ فرمود کل احد افقہ من
عمر کما فی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی وہکذا فی الدر المنثور تحت قولہ تعالی وان اردتم
استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدیھن قنطارا افتدبرا ما این وقت نظری

نواوی در شرح مسلم بنظر قاصر بنا مد محض بر اعتماد نقل قسطلانی که در مواهب آورده
در شرح آن پرداختم وانچه در شرح حدیث قرطاس در کتاب الوصیة[۲۶۴۳] صحیح مسلم بعد نقل
قول المازری که بالفاظ دیگر ذکر فرموده می نگارد ولعل عمر خاف ان المنافقین
قد یتطرقون الی القدح فیما اشتهر من قواعد الاسلام وبلغه صلعم الناس
بکتاب یکتب فی خلوة واحاد ویضیفون الیه ما یشتهون به علی الذین فی قلوبهم
مرض ولهذا قال عندکم القران حسبنا کتاب الله یعنی وشاید که عمر خوف کرد که منافقین
راه بار وند در قدح نمودن در اینکه مشتهر شده انچه از قواعد اسلام و مردمان را آنحضرت
صلعم القدح برساند که کتاب در خلوت نوشت ونسبت دهند بآنحضرت انچه میخواهند
پیش مردمانیکه در قلوب ایشان دغدغه است انتهی پس میگویم که حضرت فاروق را بطرف
نفاق از بس جد و جهد بود که اکثر کلام او بپاس خوف منافقین مے تابانه سر زدی شد
ونمیدانست که در شدت فکر نفاق از جناب وی سیرت ایشان بر زبان جاری میشود پس
حجت او بقوله ولعل عمر الخ نادرست است بوجه آنکه آنحضرت صلعم حدیث بشارت
صحابه بالجنة علی ما رووه بیک سعید صحابی اعلام فرموده دران وقت عمر را خوف عارض
نگشت وحدیث لا نورث بیک فرد ابوبکر گفت وقت اظهارش عمر نگفت یا ابی بکر که آنحضرت
چگونه بتو خلاف قران فرموده مردمان چها چها خواهند گفت و آیه آخر سوره براءة نزد کسے
از کبار و صغار صحابه یافت نشد مگر از خزیمه بن ثابت دریافت شده دران وقت از منافقین
خوف ناکرده چرا مانع بیامد درین وقت که از حدیث زبانی تکمیل وصیت بتحریر وکتابت
پیش جماعت کبار صحابه می شد خوف کردلش از معترضین صریح خلاف عقل از سیرت اوست
مگر آنکه ؎ دانهٔ پنبه چو افتد بزمین خون گرید دور بین است مگر دیدهٔ داغ دل او

پس این مضمون آفرینی وعبارت تاویل ماهم لواوی نیز بوجه تشتت وتفنن وبوقلمونی توجیهات منتشره یا بر هوا گذاشت پس سه شد محقق منع او از کثرت تفسیرها حبط گشته اشتباه لعبت تعبیرها دیده باید تا کجا مانند لےشعوری دعیان [illegible] عنقریب است [illegible] ازحد التعریہ [illegible] دریں معیار آیه وان تطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعنی هم هذا الیها است سیرت هائے سالانه مشبوح بارسوخ تا آخر زمانه رحلت ختمی رسالت بسند وثوق کتب صحاح اصحاب سنت [illegible] بعد ازین اگر بزور افتعال اخبار ادعائے افضلیت آنها یا سوی فوز خلافت [illegible] البته اهدام اساس اسلام کردن است منظومات در همه مقام چه [illegible] آید [illegible]

[illegible] شود معطل شارع حقا [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] شرع [illegible] است

گر [illegible] است گر بار نبی نیست بر راه نبی چون [illegible] گلستان [illegible]

همراه است [illegible] صحابه و اہل بیت نبی از [illegible] نظم مذکور [illegible] است [illegible]

[illegible] گر به ماند با ختم رسل خار کو باشد برابر شاخ گل چنانکه در حدیث [illegible]

[illegible] است که فرمود [illegible] آل محمد من عدا [illegible]

[illegible] نعمتهم علیه ابدا [illegible] اما آنچه ابن الحدید[1] معتزلی حنفی [illegible]

[illegible] واحق [illegible] علی و [illegible] النص [illegible]

[illegible] واحق بالخلافة من جمیع المسلمین لکنه ترک

[illegible] سزاوار [illegible] باوجه اخص بلکه بنابر

[illegible] بالخلافة از جمیع

سلمین است لاکن حضرت او حق خود را ترک داشت انتہی ہر چند معتزلی بنا بر مسلک خود رفتہ با این ہمہ افضلیتِ آنجناب بحال عدم نص ہرگاہ متحقق گشت در صورت وجود نص چگونہ اظہر و اشہر نبود و اہل بصیرت از نصوص خلافت آنجناب و لایت مآب ہنوز مذکور فی قرآنِ واجب الایقان فیضیاب می باشند کما ذکرتہا فی معارج العرفان فی علوم القرآن و اما ترک داشتن جناب امیر حق خود را مثل حک داشتن خواجہ کائنات لفظ رسول اللہ را از صلحنامہ حدیبیہ است ازین ہمہ امامت چونکہ ریاست عامہ دین و دنیا است کما اعترف بہ العلماء پس آنجناب بوجہ تغلب متغلبین ریاست دنیا را ترک داشتہ نہ ریاست دینیہ را کہ ترکش بدست آنجناب نبود بہر نوع افضلیت جناب امیر موقوف بر تحقق خلافت دنیوی نمی باشد کہ امامت مثل منصب رسالت است رسول چنانکہ مجاز ترک منصب رسالت نیست ہمچنین امام اختیار انتقال امامت نمیدارد و در شواہد اینمعنی قولہ تعالیٰ ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیہ جسداً ثم اناب لبس است چہ دیو سلیمان بر تخت سلطنت وی تغلباً نشست کما فی الدر المنثور امانبوت را ندریافت کہ در ینحال ہم حضرت سلیمان نبی اللہ بودہ العاقل تکفیہ الاشارہ والاّ لایکفی لہ البشارۃ ازین نہج حضرت امیر اگر خلافت دنیوی را بوجہ استیلاء قریش سروقت ندریافت معزول از خلافت و [illegible] من عند اللہ والرسول نشد زیرا کہ [illegible] علی [illegible] خدا لیس مرتضیٰ بود [illegible] مصطفی [illegible] بود [illegible] خواہان بدنیا [illegible] علی در طاعت رب العُلیٰ بود چونکہ اطاعت امیر المومنین برب العالمین و ختم المرسلین و عدم تولی [illegible] از [illegible] غیر متنازع فیہ است بلکہ مسلم بین اہل اسلام است و عمل مرتکب و تاکس بجناب [illegible] قبیا [illegible] کما عرفت من ہذا الحدیث [illegible] من حدیث ابن عمر سابقاً پس

در ینمقام ذکر اطاعت او کہ بے پایان است وعدم توَلی وی کہ کالشمس فی رابعة النہار ظاہر بر ہمگنان است بعرض بیان نیاوردہ ام ورنہ سخن بسیار است

تتمہ وجوہ منع از اتیان قرطاس

عمر فاروق عداوت قدیمی با بنی ہاشم وہم از ابتدا تمنای خلافت وآن کثرت طلقاء مکہ قوت بازوی میداشت چون دید کہ پیغمبر خدا صلعم ہموارہ در تفضیل اہل بیت خود اہتمام بلیغ میدارند بفراست دریافت کہ خلافت نامہ بحق علی خواہند نوشت لہذا مانع آمد وپیچیدا از تکرار شواہد نا اندیشیدہ اشارت بآنہا مینمائیم در تفسیر در منثور وتفسیر جلالین در آیہ ونزعنا فی صدورہم من غل مذکور است کہ باہم احیاء بنی ہاشم وبنی تیم وبنی عدی غل جاہلیت وعداوت بود وابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ آوردہ وقد کان حصل فی نفوس بنی ہاشم من بنی تیم حنق شدید وکذلک صار فی صدور بنی تیم علی بنی ہاشم وہذا امر مرکوز فی طبیعة البشر خصوصًا طینة العرب وطباعہا والتجربة الی الآن تحقق ذلک وحال اسلام ہمینکہ خزائن کسری وقیصر مصر حاو مکرر گذشت وقبل از فتح مکہ حضرت وی در اسلام وقری ووقاری بجز اطالت لسان چیزے نمیداشت عورات حبشیہ ومکیہ او را تکذیب میکردند کہ اصطاعت تصعفہ اند روایت احمد بن طاہر صاحب تاریخ بغداد چنانکہ آنفا گذشت واضح است کہ عمر در طلب قرطاس نہ پیچیدا بود کہ رسول خدا صراحت اسم علی خواہند فرمود چنانچہ گفت ولقد اراد صلعم فی مرضہ ان یصرح باسمہ فمنعت من ذلک الخ پس اصل اصول این علل واسباب برای منع آن بود کہ حقیقة حضرت فاروق اسلام حقیقی نمیداشت لہذا بر قول رسول خدا صلعم اعتمادی نمیکرد کہ این بنابر وحی الہی است پس بہر موقع ومحل در صدد تکذیب قول پیغمبر مے شد وامر رسالت را حسب رائ

خود برائے تشئید نظام دنیوی میخواست زیراکہ رسالت من حضرۃ اللہی با سلطنت دنیاوی می گماشت چنانچہ این ہمہ سیرت ہائے وے از مطرودات اجتہادش عامۃ واز طرو اجتہاد چہارم او خاصۃ کہ بقلم آمدند بخوبی ظاہراست کہ ہرگاہ رسولخدا صلعم تام پدرش اعلام فرمود این مرد بکمال جسارت بعد دورۂ رضینا باللہ خواندن گفت واللہ اعلم یا آبائنا یعنی آنچہ شما اعلام کردہ الیست تام پدران ما کلام شما قیاسی واجتہادی وظنی است خدا یتعالی اعلم باسمآء پدران ماست ایا این ہمہ موجب فضلیت اوست ازینجا ظاہر بلکہ اظہر است کہ عمر فاروق ایمان برسالت حضرت پیغمبری داشت وکلام آنحضرت صلعم را ترجمۂ وحی خدائے اکبر نمی انگاشت چنانچہ در امور معاشرت آنحضرت تعیشات ملوک دنیوی را بیاد می آورد و سیرت انبیاء اللہ را مکروہ ولائق تاسف وحسرت می پنداشت کما ذکرتہ فی طرد احد والعشرین سابقا من اجتہاداتہ اگر جناب فاروق ادنیٰ ذائقہ اسلام داشتے رسولخدا صلعم در مسئلہ کلالہ مخاطباً بحفصہ درحق وے نفرمودی ما اری اباک یعلمہا ابدا کما فی کنز العمال لعلی المتقی فی ترجمۃ الکلالۃ من کتاب الفرائض عن سعید بن المسیب ان عمر سال رسول اللہ کیف یورث الکلالہ قال ولیس قد بین اللہ ذلک ثم قرأ وان کان رجل یورث کلالۃ الی آخرھا فکان عمر لم یفہم فانزل اللہ یستفتونک قل اللہ یفتیکم فی الکلالہ الی آخر الآیۃ فکان عمر لم یفہم فقال لحفصۃ اذا رایت من رسول اللہ طیب نفس فسألیہ عنہا فسألتہ [illegible]

ھذا ما اری اباک [illegible] [illegible] ذو دواہ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] رواہ ابن [illegible] [illegible] [illegible]

کلالہ را از رسولخدا صلعم پرسید آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible]

آیہ یورث کلالۃ را تا آخر پس عمر نفہمید مطمئن نگردید او ثم آیہ یستفتونک نازل کرد (ونگفت یستفتنک المومنون) پس عمر آنہم نفہمید (غالباً این آیہ از جملہ بیست تا آیات است کہ بخواہش عمر امثال سیوطی صاحب تاریخ الخلفاء آوردہ اند) پس عمر بحفصہ گفت کہ تو از پیغمبر بپرس وراثت کلالہ را در حال خوش بودن او حفصہ دریافت نمود آنحضرت فرمود کہ پدرت تو ذکر کردہ است بتو آنرا من نمی بینم کہ پدرت تو آنرا ابدا انداً بداً انتہی ظاہرا وجہ آنست کہ فاروق مصروف بصفق اسواق می ماند و باحکام شریعت کاری نداشت کما مضت شواہد ہا مکرر افضلاً عن الفرائض کہ نصف علم شریعت است او ہرگاہ حکم فاروقی برطبق نظم مملکت مخالف امر حضرت رسالت صادر می گردید و مردم تنبیہ می نمودند میفرمود ان رسول اللہ قد غفر لہ ما تقدم وما تاخر بنشار آنکہ رسول لخدا نے محابا ہیچو من لاابالی میخواست میفرمود کما فی سنن ابی داؤد اگر عمر در شریعت حصہ وافر حاصل نمودی ہرگز اینچنین کلمات مطلق العنانی منسوب بآنحضرت نکردی بلکہ ایمان بقرآن ہرگز نمیداشتے کہ ہر بار مخالف آیہ وما اتکم الرسول فخذوہ وما نہکم عنہ فانتہوا رفتار کردی فنعوذ باللہ من اسارۃ عقیدۃ التی ہی من شر الوسواس الخناس فعلی ذلک این منع اتیان قرطاس یک کرشمہ از خصائل اوست ایا ہمین موجب فضلیت اوست۔

ضمیمہ در سیرت عمر با تمکین و شمائل منافقین

درین وقت تنگ موازنہ سیرت عمر فاروق با حرکات و سکنات معلنین کفر و نفاق ماورائے ما سبق ہم [illegible] وحالا شنیدی کہ عبداللہ بن سعد بن ابی سرح ہم عقیدت و ہمخیال عمر فرخندہ خصال در امر رسالت بود مگر او را کافر گفتند اگر ابن سعد بن ابی

سرج بمخالفت فائز مے شد بالیقین سُنّت الجماعة الیتہ معائب وی را بہ ہنر بدل می‌نمودند و در
حدیث الائمة من قریش داخل و واصل مے فرمودند و تعرض وی را کہ طعنہ بر رسول خدا
صلعم نمودہ بود بعرض مصلحت تعبیہ مے کردند و ہمچنین موازنہ حال حاطب بن ابی بلتعہ
با زبیر در قصہ سراج حرہ معہ توجیہات و شواہد عدم تعزیر بر وے سابقاً گذشت دیگری
عبداللہ بن ابی بن سلول در اوائل اسلام کہ مسلمانان مؤدب بآداب شریعت کما
ینبغی نشدہ بودند حرفے مبہم در شان پیغمبر خدا گفت معلن بنفاق گفتہ شد و عمر فاروق
در اواخر عہد رسالت کہ ہمہ مسلمانان بر زعم ایشان کامل الایمان شدہ بودند بشان پیغمبر
زمان کلمہ شنیع اِنّ ہذا الرّجل لیہجر علانیہ گفت پس فعل عمر فاروق فائق از حرف
مبہم ابن ابی در نظر اصحاب انصاف است اگر ابن ابی سلول مثل خلافتمآب سر بہ آرائے
خلافت کبری میگردید آیہ قرانی لیخرجنّ الاعزّ منہا الاذلّ کہ از وے سرزدہ بود و قول
رجل من الانصار تعبیر کردہ می شد و در تفسیر و اخبار نام او مخفی می‌نمودہ شد چنانکہ
نام شیوخ از شان نزول آیات کثیرہ ساقط کردہ و بر سر دیگران بستہ اند دیگرے
در صدر اسلام ذوالخویصرہ تمیمی صحابی کہ گاہ گاہ حاضر خدمت حضرت نبوی میگردید
و آداب اسلام را نیک تعلیم نیافتہ بود چنانکہ مختصراً گذشت در تقسیم اموال آنحضرت
گفت اعدل یا محمد لہذا او را خارج از اسلام شمردند و عمر فاروق دو تا مرتبہ در اواخر
عہد رسالت چنانکہ در شانزدہم و بست و یکم اجتہادات عمر گذشت در تقسیم اموال
فرمودن آنحضرت صلعم دخل داد حالانکہ این زمان برائے ملازمان خدمت حضرت
رسالت موجب تکمیل ایمان و صلابت ایقان شدہ بود تہ ہم این تعرض عمر بکار و
بار رسالت و سنت ختمی نبوت از تعرض ذوالخویصرہ بالا گذشت بلکہ تعریضات

و تعرضات عمر بہ پیرایہ عرض مصلحت کہ بارہا سر زدہ شدہ اند از تعرض ذوالخویصرہ
بدرجہ قصویٰ اقبح و اشنع و افظع بودہ اند مگر آنکہ عمر فاروق خلیفہ کردہ شدہ ہمہ معائب ہنر
کردہ شدند اگر ذوالخویصرہ ہم فائز بخلافت میگردید ہمہ حامیان سر سیغلافتیہ الکش
حدیث متحدث رأس خلفائی ہو من بنی تمیم بجائے الائمۃ من قریش تسبیح میفرمودند
و از حد تواتر افزودہ آنرا شہرۂ آفاق می نمودند چہ اصل سنت آنہا خلافت پرستی است نہ
اسلام حقیقی و بقول صاحب تحفہ کہ نواختہ را نا پدید انداختند در خمیر عقیدت قوم شامل
شدہ است تا آنکہ ایشان در حمایت عیوب خلفاء نواختہ شدگان خود ہا قدح برا نبیاء
معصومین میدارند و قول عمر را بہر وجہ بر حکم نبی معظم ہمی انکارند نعوذ باللہ من ذلک پس
دعوی افضلیت مطلقہ شرعیہ برائے ہمین کس تا کس میدارند تا خلافت حقہ بر ایشان ثابت
سازند درین بحث مے باید کہ از روز باز پرس حذر نمایند باید دانست کہ
افضلیت مطلقہ آن صفت رفیعہ وہبیہ است کہ بلا نص قاطع از حضرت شارع بنا بر اجماع
مردم ہرگز متوہم ہم نمی شود معائب و مصائب و مثالب خلفاء از زمان تمام اسلام
آنہا تا آخر عہد رسالت بہمین غایت بترتیب سنوات لبقلم آمد ند کہ جہابذہ متقدمین بخوشامد
ملوک و سلاطین بنی امیہ وغیرہ آنچہ اخبار منصوصہ از قرآن و سنت در شان آنہا حمل ساختہ
متاخرین را در عقائد سرگردان کردہ اند حالا مسترشدین بلاحظۂ آثار سالوار حضرات
شیوخ ثلاثہ نیک بنگرند کہ این ہمہ انبا رفضائل کدام سال بکدام تمردی ہا و نافرمانی ہا
وارد شدہ اند یا آنکہ این تمامتر ذخائر فضائل بعد خلافت ہائے آنہا یافتہ شدہ اند



بسم الله الرحمن الرحیم

معیار دوم قوله تعالیٰ است هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ یعنی آیا آنانکه میدانند و ارباب علم اند و آنانکه نمیدانند و جاہل اند برابر ہستند چنین نیست که آنرا تذکره می نمایند اصحاب عقول یعنی آنکه مابین عالم و جاہل فرق نمیکرد صاحب عقل نیست و از جمله وجوه فضیلت عالم برمن لا له العلم قوله تعالیٰ است وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون که علت خلقت جن و انس عبادت خالق عالم است و آن میسر و مقبول نمی شود بغیر دریافتن معبود و چه طلب مجہول مطلق نا ممکن است و علم بالتقلید غیر کافی است قال الله تعالیٰ یا ایّها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله الآیه و فخر رازی فرموده که ایمان مخاطبین یا ایّها الذین آمنوا بر سبیل تقلید بوده لہذا او تعالیٰ بایمان بر سبیل علم بالاستدلال تکلیف داده فرمود که آمنوا یعنی ای اہل ایمان تقلیدی ایمان آرید بخدا و رسول وی بوجه دلائل عقلی و نقلی و ذلک عبادت او تعالیٰ که علت غائی خلقت انسان است موقوف بر علم و کمال معرفت ظاہر شد و انبیاء و خلفاء مرسلین پس بتعلیم عبادت او تعالیٰ آمده اند نه برائے نظام مملکت پس ہر که از خلفاء این عرفان ندارد عبادت او بنا بر رسم عرفی می باشد پس ازینمعنی مفہوم گردید که ہر کسیکه جاہل را مقدم دارد و فضیلت دہد خود لا یعلم و نا عاقل است و درینجا ضرورت است که نبذی از شان علم و ابہ شان علوم لدنی و قائل سلونی قبل ان تفقدونی حالی نمایم از حضرت طاہر امام ابو جعفر محمد باقرؑ در تفسیر این آیه مروی است که فرمود انما نحن الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون عدوّنا و شیعتنا اولوا الالباب یعنی فرمود ما اہل البیت الّذین یعلمون ہستیم و دشمنان ما الّذین لا یعلمون اند و شیعه ما اولوا الالباب می باشند انتہیٰ و او تعالیٰ شانه در شمار

علوم اہل بیت نبی ع چندین آیات نازل فرموده است وکسے دخصوص علوم خلفا مدعی نشده که آیه کوچکی در حق آنها آمده از انجمله در شان ائمه معصومین آمده لا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی تاویل قرآن احدی نمیداند مگر خدا و راسخین فی العلم وتفسیر این آیه از حدیث نبوی انی قاتلت علی تنزیل القرآن وانک تقاتل علی تاویله کما رواه البغوی ظاهر تر است کما یاتی وجناب امیر علیه السلام فرموده اند این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبا وبغیا علینا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم کما فی نهج البلاغة یعنی کجا یند آنانکه زعم نموده اند که ایشان راسخین فی العلم سوی ما هستند این زعم کذب و بغاوت بر ما است هر آئنه او تعالی ما را بدین منصب رسوخ فی العلم بلند ساخته است وایشانرا گذاشته است یعنی ترک داشته است وما را عطا فرموده وآنها را محروم کرده است وما را داخل فرموده وایشانرا خارج نموده است ومؤید اینمعنی مذہب ائمه شهرستانی در منع تاویل بنابر مذہب ائمه سلف اوشان است که مقوله ایشان گفته ولا نتعرض للتاویل بما توقفنا فی تفسیر الآیة وتاویلها لامرین احدهما المنع الوارد فی التنزیل فی قوله تع فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله فنحن نحترز من الزیغ والثانی ان التاویل امر مظنون بالاتفاق یعنی ائمه سلف از اہل سنت فرموده اند که ما بتاویل آیات متوجه نمی باشیم جز این نیست که ما توقف به دو وجه نموده ایم در تفسیر آیات وتاویل آنها یکے از ان دو منع در قرآن وارد است فی قوله تع وترجمه اش آنکه لیس آنانکه در قلوب ایشان کجی است پس بمتشابهات از ان اتباع می سازند بخواهش فتنه وبخواهش تاویل آن پس گفتند که ما از زیغ احتراز مے نمائیم ووجه ثانی آنکه تاویل بالاتفاق امر ظنی است انتهی از ینجا

واضح شده که ایں متسنین و خلفاء راشدین این بزرگان راسخ العلم نبودند ورنہ بتعلیم ایشان
این ائمہ خلف ایشان وسلف ایشان امر تاویل را طعن نمی گفتند بلکہ این ہم واضح شد کہ
این بزرگان بوجہ تعلیم نیافتن تاویل از نصف علم قرآن محروم ماندند واستنباط احکام
از قرآن موقوف بر علم تاویل و تفسیر است وبحالت عدم علم تاویل فوائد استنباط از دست
میرود حالانکہ او تعالیٰ استنباط را مخصوص بحضرت پیغمبر واولی الامر فرمودہ است فی قولہ
ولو ردوہ الی الرسول والی اولی الامر منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ازینجا بوجہ
ندریافتن علم تاویل واستنباط منصب اولی الامری نیز از دست برفت کما تری و
دالیضاح واضح در تخصیص علم تاویل بعترت نبی جمیل صلعم حدیث پیغمبر است کہ فرمود
یا امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیلہ
کما رواہ الخطیب الخوارزمی فی کتاب المناقب والامام البغوی فی شرح السنۃ وابن طلحہ
الشافعی فی مطالب السئول وابراہیم بن دیزیل فی کتاب صفین ونقلہ عنہ ابن ابی
الحدید فی شرح نہج البلاغۃ واین نص میرہن است کہ امیر المومنین بعلم تاویل باصحاب
زیغ مقاتلت کردہ اند وہیچ خبری واثری وارد نشدہ است کہ شیوخ ثلاثہ عالم علم تاویل
ہستند تا افضلیت ایشان بدان بر دیگران موہوم مے گردید پس حقیقت دعوی حسبنا
کتاب اللہ ہم منکشف گشت کہ محض بغرض دفع دخل ودفع وقت گفتہ بود واز انجملہ
آیہ ومن عندہ علم الکتاب است کہ بشان شاہ مردان در مکہ نازل شدہ کما فی الدر المنثور
وغیرہ وہر کرا علم قرآن است او جمیع حقائق ودقائق محکمات ومتشابہات وناسخ ومنسوخ
وعام وخاص ومطلق ومقید وظاہر وباطن معانی قرآن را نیک میدانند تا آنکہ بارہا
معترف بقصور افضلیت بودہ میگفتند لست بخیرکم وعلی فیکم کما فی التحفۃ للدہلوی

و فی ابطال الباطل لاشیرازی و محمد بن علی الحکیم الترمذی در کتاب فضائل علی آورده
قال ابو بکر الصدیق اقیلونی فان علیاً احق منی بہذا الامر و فی روایة کان الصدیق
یقول ثلاثہ مرات اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیر منکم و علی فیکم قال و انما قال ذلک
لعلمہ بحال ... وجہہ و مرتبة فی الخلافة ... الحقیة الحقیقیة
... و تحققاً و تعقلاً و تعلقاً یعنی صدیق سہ مرتبہ اقیلونی گفتہ یعنی
... من در شما بہتر نیستم درحالیکہ علی در شما است حکیم ترمذی
... از شان علی مید انست ... اود ر حق خلافت
... بخلق و تحقق و تعقل و تعلق، ما التعلق با یعنی کہ خلافت
... ارشاد ... این تعلق ارشاد میفرماید و انا المستقی کاسا
... بنو لی القربة ان قام شریف
... میفرماید جعل الامامة لی من بعد احمد نا
... خلافت آرائی و ہدایت
... قال سئل ابو بکر عن الکلالة
فقال انی ... خطا فمنی و من الشیطان
... اخرجہ
...
...
...
...

سے نمائیم کہ رد کنم چیزیرا کہ ابوبکر گفتہ باشد انتہی بہر کیف بر ابوبکر صدیق صادق آمد
قولہ تعالیٰ ما لہم بہ من علم الا اتباع الظن بلکہ بقول او صادق مے آید الا اتباع الشیطان
لیضل الناس بغیر علم ومؤید این اعتراف روایات دیگر ہستند از انجملہ قول صدیق
صادق اللہجہ است کہ ان لی شیطانا یعترینی فاذا غضبت فاجتنبونی لقد شیخ [illegible] فی
الاسلام ابن تیمیہ فی منہاج السنۃ وصاحب کنز العمال فی کتاب الامامۃ منہ وفی تاریخ
الخلفاء [illegible] اور وعن الصدیق من تفسیر القرآن وسیوطی کہ حافظ الاخبار
[illegible] در طبقات مفسرین میفرماید اما الخلفاء فاکثر
[illegible] والروایۃ [illegible] الثلاثہ مائۃ جدا وکان السبب فی
[illegible] ذلک [illegible] قلۃ روایۃ ابی بکر للحدیث ولا احفظ عن ابی بکر
فی التفسیر [illegible] قلیلا [illegible] وتکاد [illegible] عشرۃ [illegible] روی عنہ الکثیر وقد [illegible]
[illegible] من ابی طفیل قال [illegible] سلونی فواللہ لا
[illegible] عن کتاب اللہ فواللہ ما من آیۃ الا وانا اعلم بلیل
[illegible] فی جہل انتہی و متفطنین میدانند کہ این عذر خنک از جانب
[illegible] کہ وفات [illegible] واقع شدہ لہذا از ایشان روایات [illegible] مگر [illegible]
[illegible]
[illegible] فی کتاب [illegible]
[illegible] ختم الم [illegible]
[illegible]
[illegible]

را مجبور ساخت دبعد قدری کہ عمر عمرؓ از عمر ابوبکر بیا فزود مجہولاتش بمنصۂ ظہور جلوہ گر شدہ است و از انجملہ در تفسیر[13] اتقان است سئل ابوبکر عن قولہ تعؔ وفاکھۃً وابًّا فقال ایّ سماءٍ تظلّنی وایّ ارضٍ تقلّنی ان قلت فی کتاب اللہ مالا اعلم یعنی کدام آسمان برمن سایہ نماید و کدام زمین مرا پنہان کند اگر بگویم در کتاب خدا انچہ را کہ من نمیدانم انتہی و از انجملہ حدیث اصحاب سنن اربعہ وامام مالک است عن قبیصہ قال جاءت الجدّۃ الی ابی بکر تسألہ میراثھا فقال مالک فی کتاب اللہ وما علمت لک فی سنۃ نبی اللہ صلعم شیئًا فارجعی حتی اسأل الناس کما فی تاریخ الخلفاء منہا و فی الصّواعق المحرقہ[21] یعنی جدہ موتی میراث خود را از ابوبکر پرسید فرمود برائے تو در کتاب خدا نیامدہ و نمیدانم برائے تو در سنت رسول خدا صلعم حالا برو تا آنکہ از مردمان بپرسم انتہی پس اقرء الصحابہ گفتن ابوبکر را بکتاب اللہ باطل برامدہم انچہ در استحقاق خلافت او بکمال نازش میگویند کہ رسول خدا صلعم ابوبکر را حکم نماز بجماعت داد و فرمود یوم القوم اقرؤھم بکتاب اللہ ای اعلمہم بالقران کما فی تاریخ الخلفاء[22] للسیوطی و ازین روایت حال توغل ابوبکر در علم حدیث ہم نمایان گشت و از ہمین وجہ است کہ در کتاب اصول تحفۃ الاخیار شرح نور الانوار مذکور است مالم یکن ابوبکر معتادًا بالروایۃ یعنی ابوبکر عادت بروایت نمیداشت یعنی احادیث نبوی را در محفوظ نبود یا آنکہ علمی بحدیث نداشت و از اعترافات بآواز دہل منادی کنان میباشند کہ ابوبکر منصب صدیقیت ہرگز نمیداشت چنانچہ در تفسیر عزیزی سر آیتہم فی العالمین شاہ عبد العزیز دہلوی مذکور است کہ صدیق آنست کہ صاحب قوۃ قدسیہ و نظریہ باشد . . . فہم کتاب اللہ و سنت بفکر بدیہی محتاج نماند انتہی ملخصًا و از ہیچ معصوم نشد کہ لطائف دقیق و جواب مسائل بشواۃ بکار نیامدی

حتی کہ از دیگران مے پرسید و این کاشف احتیاج او است نظر بران جاحظ عثمانی
در رسالہ خود می نگارد و قد اجتمعت الامۃ علی ان العلماء من اصحاب رسول اللہ
صلعم الذین یوخذ منہم العلم کانوا اربعۃ علی بن ابیطالب و عبد اللہ بن العباس و
ابن مسعود و زید بن ثابت و قالت طائفۃ عمر بن الخطاب فسالنا الامۃ من اولی
بالتقدم اذا حضرت الصلوۃ فقالوا ان النبی صلعم قال یوم بالقوم اقراہم ثم اجمعوا
علی ان الاربعۃ کانوا اقرأ لکتاب اللہ تع من عمر فسقط ثم سالنا الامۃ ای ہولاء
الاربعۃ اقرأ لکتاب اللہ و افقہ لدینہا فاختلفوا فوقفنا ہم حتی نعلم ایہم اولی بالاما
فاجمعوا علی ان النبی قال الائمۃ من قریش فسقط ابن مسعود و زید بن ثابت و بقی
علی بن ابیطالب و ابن عباس فسالنا ایہما اولی بالامامۃ فقالوا ان النبی صلعم قال
اذا کان عالمین فقیہین قرشیین نالکبرہما سناً و اقدمہما ہجرۃً فسقط عبد اللہ بن
العباس و بقی علی بن ابیطالب احق بالامامۃ الخ یعنی ہر آئینہ امت نبی اجماع
فرمودند کہ علماء صحابہ کہ ازان علم دین اخذ کردہ شدہ چہار تا بودند علیؑ و عبد اللہ بن عباس
و ابن مسعود و زید بن ثابت و طائفہ گفت کہ عمر خطاب نیز از انہا است پس سوال کردیم از
امت کہ کدام اولی بالتقدم است برای امامت جماعت کہ فرمود رسولخدا کہ امام قوم قاری
تر آنہا باید پس امت اجماع کردند برآنکہ این اربعہ قاری تر بکتاب اللہ ہستند از عمر خطاب
پس وی ساقط ماند باز سوال کردیم از امت کہ کدام ازان اربعہ قاری تر بکتاب للہ و فقیہ
تر بدین خدا است پس اختلاف کردند پس موافقت نمودیم با انہا تا آنکہ بدانیم کہ کدام سزاوار
تر از ایشان برای امامت است پس اجماع نمودند کہ رسولخدا صلعم فرمودہ کہ ائمہ من
قریش پس ابن مسعود و زید بن ثابت ساقط گردیدند و علی و ابن عباس باقی ماندند

پس پرسیدیم که کدام ازان هردو اولی بالامامة است گفتند که رسول خدا صلعم فرموده که بهتر
هردو عالم وفقیه وقرشی باشند پس اکبر ایشان در عمر واقدم آنها در هجرت اولی بالامامة
می باید پس ابن عباس نیز ازین خارج ماند و علی بن ابیطالب باقی ماند که او اولی واحق
بامامت است انتهی ازین کلام دلالت التزام وصحت [illegible] ما [illegible] قایل [illegible] اند
یکی آنکه ابوبکر صدیق را ازجملهٔ [illegible] اند [illegible] نفی [illegible]
[illegible] بودن این هردو باجماع امت [illegible] دیگری [illegible] الفنی [illegible]
[illegible] که از آنها علم [illegible] الله [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] سر ثانی [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible]
وابن عباس گفت ما [illegible] کما فی الانتهاری [illegible]
سورة النصر و در تحفهٔ شیعه اثنا عشریه [illegible] علم [illegible]
[illegible] باقوال قیاسی و بر انگیزانی مردمان امت [illegible]
[illegible] را بر قتال با تعلیم فرموده اند که قتال علی بن ابیطالب بر تاویل خواهد شد
وقتال خلفا بر خزائن کسری وقیصر چنانکه لفظ خبر آنکه امام [illegible] در شرح [illegible]
از ابو سعید الخدری [illegible] الله یقول ان منکم من یقاتل علی [illegible]
کما قاتلت علی تنزیله [illegible] فقال [illegible] خاصف النعل
وکان [illegible] فقال [illegible] قوله [illegible]
[illegible]

پس ازین فقال راسخ فی العلم بودن ولایت مآب ثابت گردید انچه در کتاب است و برای
صحابه حدیث اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم الخ مشعر بدنیا
طلبی است نه بعلوم دینی کما فی المسلم و ماورای ذلک موازنه عرفان این بزرگواران
با امیر المومنین در امر نماز مے باید کرد که او تعالی جائی مدح نماز صدیق و رفیق و غنی نفرموده مگر
در آیه انما ولیکم الله مدح صلوة علی مرتضی مبین کرده است و امیر المومنین نمازی میخواند
که دران حال درد کشیدن و برآوردن پیکان از پای مبارکش محسوس نکرد چنانکه
در شقائق نعمانیه طاشکبری زاده مذکور است ان علی بن ابی طالب ضرب فی بعض
الغزوات بسهم فبقی نصله فی بدنه فتحرج عند قصد اخراجه فصبروا حتی اشتغل
بالصلوة فاخرجوه ولم یحس بذلک و در حال نماز عمر خطاب جبل الحدیث اما هم
بخاری آورده قال عمر انی لاجهز جیشی وانا فی الصلوة یعنی عمر گفت که در حال نماز
بتجهیز لشکر خود شاغل می باشم پس این است مراتب معرفت و عرفان علی و عمر بخدا
آفرین که مابین علم ایشان افتراق فراوان از بعد زمین و آسمان ظاهر و عیان است
و فی نفس الامر از همه بگر منافات از حد قیاس افزون و از اندازه خیال بیرون است
که این مرد خدا چه محویت در راز و نیاز خدا [illegible] ایشان در حال نماز [illegible]
روحانی و جسمانی [illegible] بیخبر [illegible] و آنکس ایبالی از [illegible] سواد [illegible]
و خالی الذهن از آداب شریعت و بے بهره از مذاق معرفت [illegible]
آن معبود در حال نماز که راس العبادات است [illegible]
پیوسته بود حالانکه علت خلقت [illegible] قال و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون پس وقتیکه عمر از نماز بے بهره ماند [illegible]

ازین من لا یبالی توقع ہدایت یافتن و بخطوات وی رفتن خود را در مغاک ظلمات انداختن است زیرا کہ ؎ او خویشتن گم است کرا رہبری کند۔ چہ خوش گفتہ اند ؎ شاخ آہو است برات عاشق ہ او از ان برگ و بری میخواہد ہ وحقیقۃ ؎ آنکہ با لقلب با خدا باشد ہ از سوی اللہ نا شنا باشد ہ ہر کہ با ملک زر ہوس دارد ہ بالیقین از خدا جدا باشد۔ سوائنہ در فضائل چنین کسان بالنفس پیغمبر زمان شاہ مردان کہ سلونی قبل ان تفقدونی میفرمود کما فی الصواعق و آیۂ تطہیر در شان او و رطب اللسان است چگونہ می تواند چہ پیر کلان انا الخالفۃ میگفت کما فی کنز العمال قال ابن الاعرابی ادری ان اعرابیاً جاء الی ابی بکر فقال انت خلیفۃ رسول اللہ صلعم قال انا الخالفۃ بعدہ ای القاعد ۃ و میگفت وددت انی سألتہ (رسول اللہ) فی من ہذا الامر فلا ننازعہ اہلہ و وددت انی کنت سألتہ ہل للانصار فی ہذا الامر و میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم کما فی تذکرہ خواص الامہ لسبط ابن الجوزی و فی سر العالمین للامام الغزالی و بر قساوت قلبی معترف بود کما مضی علی صفحہ ۲۴ و از احکام شرعیہ نا بلد ماند حتی کہ معنی کلالہ بمنید الست چنانچہ در قران است و قائل لولا علی لہلک عمر از شدت اختلاج قلبی و شکی بودن در ایمان خود متردد ماند کما مضی آنفاً علی صفحہ ۵۰، ۵۶ و ۱۶۰ و در خلافت خود با ہمہ استخلاف مستخلف و اجماع امت شکک بود چہ میگفت املک انا ام خلیفۃ کما فی تاریخ الخلفاء للسیوطی و از احکام شرعیہ از شدت انہماک و صفق اسواق محض جاہل و عاطل و غافل ماندہ و سہالی در کتاب صبح صادق شرح منار گفتہ و معاویۃ و نحوہ لم یکن مجتہداً و کیف یکون من اشتبہ علیہ حرمۃ الربا و غیرہا مجتہداً و کسانیکہ بسیاری از مسائل شرعیہ

نابلد باشند ایشان چگونہ مجتہد باشند فضلاً عن الخلیفۃ متوہم میشوند ع علی نور است وآنہا خاک در خاک چہ نسبت خاک را با عالم پاک علی شیر است وایشان بزدلان اند علی علیم ثلاثہ جاہلان اند۔ چنانچہ گذشت واندکے از آنہا می باید شنید و در بخاری در باب الخروج فی التجارۃ ماثور است کہ عمر گفت اخفی علیّ من امر رسول اللہ صلعم الہانی الصفق بالاسواق یعنی مسئلہ اذن طلبیدن قادم باہل خانہ بر من مخفی ماند از حکم رسولخدا مرا بیع وشرا در بازار مشغول داشت وترجمہ تمام این قصہ آنست کہ ابوموسیٰ الاشعری بدار الخلافہ عمر اذن دخول طلبید او را اذن میسر نگردید گویا کہ عمر مشغول بکار است ابوموسیٰ واپس گشت ہر گاہ عمر از کار فارغ شد ابوموسیٰ را دریافت گفتند کہ واپس رفت پس او را طلبید ابوموسیٰ گفت کہ ما یان امر کردہ شدہ بودیم باذن طلبیدن عمر گفت درین باب گواہ بیار پس ابوموسیٰ بمجلس انصار رفت واز انہا سوال در تصدیق اذن فرمود انصار گفتند کہ کسے از ما برائے تو شہادت نخواہد داد مگر اصغر وخرد ما ابوسعید الخدری یعنی باین مسئلہ مشہور بزرگان چہ شہادت بدہند این مسئلہ از خردان ما نیز میدانند پس ابوسعید تصدیقش نمود در الوقت عمر گفت اخفی علی الخ وامر خفی در قول عمر فاروق ہذا اخفی علیّ من امر رسول اللہ این است کہ خود بدولت جاہل از قران بودند من القران والسنۃ تمیز نمیفرمود چہ امر استیذان در آیہ واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلکم الایۃ وارد شدہ ذکر ان اگر در حدیث است تفسیر آیہ می باشد نہ اصل سنت آنچہ بوحی غیر متلو بود غیر از قران می باشد واین جہل از کمال جہل خلافتمآب است از علم قران فافہم واز کنز العمال در روایت طویل مذکور است کہ مابین ابی بن کعب سید القرا و عمر خطاب در قرأۃ قرآن نزاع افتاد

ابی فرمود شغلنی القران وشغلک الصفق بالاسواق ولیس لک عمل الا الصفق
بالبقیع یعنی مرا قران مشغول داشت وترا امر خرید وفروخت بازار مشغول داشت
وصفق بمعنی دست بر دست زدن ست که وقت بیع وشرا بائع ومشتری می زنند
که عہد بیع باتمام رسید عمر بجواب وی در حال عجز و قصور علم قران بابی بن کعب
ہمین میگفت که الهانی الصفق بالاسواق ودر صحیح بخاری باب الجزیہ مروی است
عن بجالۃ قال کنت کاتبا لجزء بن معاویۃ فاتانا کتاب عمر بن الخطاب قبل موتہ
بسنۃ فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس ولم یکن عمر اخذ الجزیۃ من المجوس حتی
شہد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلعم اخذها من مجوس هجر یعنی
بیانہ ... عمر خطاب از مجوس جزیہ نمی گرفت تا آنکه عبد الرحمن بن عوف گواہی
داد که رسول خدا صلعم از مجوس جزیہ اخذ میفرمود جہل فاروق در مسائل جزئیہ
فقہ زیادہ از آنست که احصار آنہا کرده شود حتی که شدت نابلدی او از احکام شریعت
بران آورده بود که رجوع بصحابہ میفرمود وقول او لولا علی لہلک عمر ... فی کتاب المغنی
لقاضی عبد الجبار المعتزلی وفی شرح المواقف وفی مطالب السئول وقول عمر
ومعاذ من معضلۃ لا ابا لها ابو الحسن کما فی الصواعق بدرجہ شہرت رسیده ...
مثل گردیده است وقول عمر لا ابقانی الله فی معضلۃ لیس لها ابو الحسن وقول عمر
اعوذ بالله ان اعیش فی قوم لست فیهم یا ابا الحسن ... تجرد انتہا
فرمودن آنجناب ... الی ... فی سیرۃ الشامیۃ المسمی ... بالهدی ... شتا
... ابقانی ... لما ادری ... بلد لست فیہ مخاطبا لعلی علیہ السلام
... شرح العمادی ... در شرح جامی قول عمر لعنہ الله ان ضرب المثل است

که قضیة ولا اباحسن لها و در حدیث آمده است عن ابن عمر قال قال الامام الضعیف
ملعون یعنی من یحتاج الی غیره فی امور الدین کما فی مودة القربی للهمدانی وقول عمر
لولا معاذ هلک عمر کما هو فی رجال المشکوة وکنز العمال وازالة الخفاء دلالت بر جهل
وے دارد فاضل فضل جواب ایراد لولا علی لهلک عمر معترض شده در ابطال الباطل
میگوید ان رجوع عمر الیه کرجوع الائمة والولاة العدل الی علماء الامة یعنی هر
آئینه رجوع آوردن عمر بعلی مرتضی مثل رجوع آوردن ائمه و والیان عادلین بعلماء
امت است انتهی ازین اعتراف فضل بر نابلدے عمر از احکام شریعت واضح شده که
فاضل مذکور و اولیائے وے عمر را مثل ولاة عدول و ملوک فحول مے دانند و فرق مابین
فریقین از امت همین قدر در شرائط امامت است که حضرات عامه هر کسے را که سر برآرائے
سلطنت و خلافت بود عام از انکه عالم و عادل بود یا فاسق و جاهل باشد امام واجب
الطاعة در امور دین میدانند کما فی العقائد للنسفی لا ینعزل الامام بالفسق والجور
وهکذا فی شرح المقاصد و فرقه خاصه بمصداق آیه وجعلنا منهم ائمة [illegible]
بامرنا کسے را امام واجب الطاعة مے دارند که او اعلم امت صاحب [illegible]
و از عترت حضرت رسالت است و اساس او بر تقوی محکم باشد [illegible] این
امام افضل الخلق علی الظاهر مے باشد و ماخذ این شرائط [illegible] ائمه
آیات قرآن هستند کما ذکرنها فی تنقید الاخبار و تعدیل [illegible]
آنها در ینجا حالی مینمایم قال الله تع والذین اتخذوا [illegible] وکفرا وتفریقا
بین المؤمنین الی قوله تع لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی [illegible]
احق ان تقوم فیه یعنی و آنانکه اخذ کردند از مسجدی [illegible]

مومنان را الی قوله الیتاده نباشد در ان البتہ مسجدی است کہ اساس او بر تقوی است از اول یوم (یعنی از ابتداء عمارت) سزاوار تر است کہ دران قیام فرمائی آں حضرت
واز این آیہ مستنبط است کہ امامت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام کہ اساس ولادۃ واسلاماً من اول یوم بر تقوی و پرہیزگاری بود واجب است کہ اختیار سازند کہ آنحضرت ولایت منزلت مثل طہارت وطیب ولادت انبیاء ومرسلین صحیح النسب اند و طرفۃ العین میلان بکفر وبسجدہ اصنام نفرمودہ فہو حق ان تقوم خلفہ وآنکسانیکہ ازبد وفطرت اساس علی التقوی نداشتہ اند نہ ولادۃ نہ اسلاماً حتی کہ از اوائل ایام سر بسجود اصنام تا انقراض حصہ کثیر عمر خود شان ماندہ اند فہم الذین اتخذہم الناس ضراراً واغتصاباً وتفریقاً بین المومنین الموقنین الذین زلت اقدامہم فی اول یوم ثم رجعوا الی علی علیہ السلام مع الحق والحق مع علی فلا تقم خلفہم ابداً مگر حضرات عامہ از این شرائط امام بلاحظہ فقدان اوصاف در خلفاء عزل نظر فرمودہ بحرص مسلک شیعان یک شرط افضلیت بہر شیوخ با رسوخ ادعا فارند وآنہم در شرائط امام منضبط نفرمودہ بلکہ در کتب عقائد گفتہ اند کہ افضل الخلق بعد نبینا ابوبکر الصدیق کما فی العقائد للنسفی اما اہتمام ما در نفی افضلیت واین استنباط صحیح الانطباق والمصداق است چہ ہرگاہ برائے مسجد ضرورت اساس علی التقوی لازم آمد پس برائے امام افضل انام کہ از مساجد جملہ رتبۂ او اعلی وارفع است کہ عرفان قدر مسجد موقوف بر ہدایت اوست لا محالہ این ضرورت اساس علی التقوی بعینہٖ بوجہ احری واولی بود لہٰذا از مساجد برائے امام انام واجب افتاد واز ینجا است کہ مسلم داشتہ اند کہ خلیفۃ النبی بعدہ افضل الخلق است ومولانا ہم المعنوی فرمودہ است ؎ مسجد ابلہ باب وگل بود مسجد اہل بصیرت دل بود

ودل امام ومقدم است کما جاری فی موضعہ واین شعر بر افضلیت امام بر مساجد دلالت واضحہ دارد وقد جاء فی القرآن وانی فضلتکم علی العالمین یعنی شما بنی اسرائیل را بر عالمیان فضیلت دادہ ایم ودر عالمیان مساجد ہم داخل اند وامام انام از بنی اسرائیل افضل است پس از مساجد بدرجہ اولی افضل ثابت شد لہذا استنباط از آیہ صدیق الصدیق بوجہ احری برآمد فعلی ذلک اہتمام با در نفی افضلیت آنہا نہ ضرورت است بعد ازانکہ امثال فاضل فضل خلفاء خود شان را مثل ولاۃ العدول تسلیم داشتہ اند وانہم فی العالمین در عقیدۂ ششم تحفہ اثنا عشریہ میفرماید اہل سنت گاہے امامت یعنی بادشاہت وریاست نیز اطلاق کنند الخ و در عقیدۂ دوم میفرماید کہ جہاد فی سبیل اللہ مقصود از نصب بادشاہ است انتہی اندرینحالت اہتمام در نفی علم خلفاء فائدتی ندیدہ بریک کلام بلاغت نظام ابن الخطاب اختتام می نمائیم کہ برائے ارباب بصیرت یک نکتہ کافی مے شود حاکم در مستدرک آوردہ ان عمر بن الخطاب خطب الناس فقال من اراد ان یسأل عن القرآن فلیأت ابی بن کعب ومن اراد ان یسأل عن الحرام والحلال فلیأت معاذ بن جبل ومن اراد ان یسأل عن المال فلیأتنی فان اللہ جعلنی خازنا نقلہ عنہ صاحب ازالۃ الخفا ودرین خطبہ نگفت فان اللہ جعلنی اعلمکم فی الدین واقدمکم فی الصالحین وافضل منکم فی قرأۃ القرآن المبین و این امر ظاہر است کہ فضیلت وافضلیت برائے خازن اموال در قانون شریعت نامعتبر است واز ینجاست کہ امیر المومنین علیہ السلام فرمودہ رضینا قسمۃ الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال و آن ہمین مال است کہ عمر فاروق معترف بآن شدہ بقولہ فان اللہ جعلنی خازنا پس قولہ علیہ السلام وللاعداء مال مشیر است کہ او دشمن خاندان نبوت ونہمک

بمال و دولت بود و او تم فرموده و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و آیا نشنیده حدیثی که صاحب صواعق محرقه از ابن عدی آورده که رسول خدا صلعم فرمود علی یعسوب المومنین والمال یعسوب المنافقین فالحدیث عمر یعسوبیت وی بمال ظاهر شده پس او مومن ماند یا منافق فتدبروا حفظ اما بریان شدگان رمل حمایت بخلافت اصحاب خلافت و سوختگان لبغض اهل بیت رسالت بفحوائے کبرت کلمة تخرج من افواههم گفته اند چون حضرت مرتضی در خطب و مجالس شیخین حاضر می شد و در مسائل فقهیه مشارکت میکرد در امهات علم حدیث استمداد نموده است از شیخین چنانکه از تتبع قرائن احوال ظاهر می شود معهذا از مکثرین نیست انتهی کلامه و لا ینتهی ملامه و این تقول پریشان بدیهة البطلان بچندین برهان است اول آنکه حدیث ثقلین که در آن انی تارک فیکم الثقلین و قوله صلعم فلا تقدموها فتهلکوا ولا تقصروا عنها فتهلکوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم است کما فی الدر المنثور و فی الصواعق المحرقة مسنداً عن الطبرانی و فی جواهر العقدین ایضاً پس این نص صریح تمامتر مقوله وی را باطل ساخته و خرمن بالا زنی وی را سوخته است دوم آنکه علم اهل بیت نبی وهبی است ایشان کے محتاج اکتسابی می باشد چنانچه در صحیح بخاری در کتاب الزکوة از ابوهریره مروی است قال کان رسول الله صلعم یوتی بالتمر عند صرام النخل فیجیئ هذا بتمرة وهذا من تمرة حتی یصیر عنده کوماً من تمر فجعل الحسن والحسین یلعبان بذلک التمر فاخذ احدهما تمرة فجعلها فی فیه فنظر الیه رسول الله صلعم فاخرجها من فیه فقال اما علمت ان آل محمد لا یاکلون الصدقة محصل ترجمه آنکه ای صدقه بحضور آنحضرت آورده شده حسنین با آن بازی میکردند یکی از ایشان یک خرما

در دہن گرفت آنحضرت صلعم بدید و از دہن وے بیرون آورد و فرمود آیا علم نداری اینکہ اولاد محمد صدقہ نمیخورند و در سنن دارمی از ابولیلی ہمچنین لفظ ماثور است و از ابو ہریرہ بروایت شعبہ بدین لفظ است قال اخذ الحسن رض تمرۃ من تمر الصدقۃ فجعلھا فی فیہ فقال النبی صلعم کخ کخ القہا اما شعرت انا لا ناکل الصدقۃ و مضمون ہر دو خبر ابو ہریرہ واحد است و تفاوت لفظ ہمین قدر است کہ در یکحدیث مذکور است کہ رسول خدا صلعم خرما از دہنش برآورد چنانکہ از اطفال صغیر السن بیرون می آورند و اینمعنی دلالت بر صغر سنی خورزادہ می نماید و موید آن قولہ یلعبان بملک است و دران لفظ علمت وارد شدہ آنچہ مفید معنی علم صغیر السن است و در حدیث ثانی لفظ کخ کخ القہا و لفظ اما شعرت وارد است و این ہر دو بر شعور صغیر السن دلالت دارند حالا باید شنید کہ شیخ الاسلام در فتح الباری تحت این حدیث بخاری در معنی اما علمت و اما شعرت میفرماید ان وجہ ذلک انھم لیسوا کغیرھم بل ھو ای الحسن فی ھذا السن کان یطالع اللوح المحفوظ لان علومھم لدنیۃ موھبۃ لا کسبیۃ حتی یتوقف علی کسبہ و بلوغہ الی السن الذی یمکن فیہ الکسب یعنی وجہ اما علمت فرمودن آنحضرت بطفل صغیر السن آنکہ اطفال پیغمبر مثل اطفال غیر خود شان نبودہ اند بلکہ حسن مجتبیٰ درین صغارت سن مطالعہ لوح محفوظ میکرد بسبب آنکہ علوم اہلبیت نبی لدنی و وہبی می باشند نہ اکتسابی تا آنکہ علم ایشان بر کسب علم نمودن و بالغ شدن بعمریکہ اکتساب دران ممکن بود متوقف بودے انتہی این آنکہ طفل وی مطالعہ لوح محفوظ فرماید و خورد زنا بلدان امت در حضور اہل علم ، رد چو بید چہ قدر درین دعوی زبان درازی است حالانکہ حضرت رسالت مرتبت فرمودہ الحسن والحسین سید اشباب

اہل الجنۃ وابو ھما خیر منہما و خیریت مرادف افضلیت است وآں حاصل نمی شود
مگر وقتیکہ علم وہبی بالاترے علم مفضول ندارد و مؤیدا ینمعنی در فصول مہمہ ابن الصباغ
مالکی در فصل علم و شجاعت امام حسین ؑ مذکور است قال لبعض اہل العلم علوم اہل البیت
لا یتوقف علی التکرار والدرس ولا یزید یومہم فیہا علی ماکان الامس لانہم المخاطبون فی
اسرارہم والمحدثون فی النفس منہی معارفہم وعلومہم بعیدۃ عن الادراک واللمس و
من اراد سترہا کان کمن اراد ستر وجہ الشمس الی قولہ فہم یرون عالم الغیب فی عالم الشہادۃ
ویقفون علی حقائق المعارف فی خلوات العبادۃ الخ ما افاد ملخص آنکہ علوم اہل بیت
بر تکرار و درس متوقف نمی باشند والیوم زیادتی در علم ایشان از یوم گذشتہ نمی شود
برائے آنکہ ایشان مخاطب اسرار الٰہی و محدث ملائکہ ہستند و معارف ایشان از ادراک
مردم بعید است و ہر کہ خواہد کہ پوشیدہ نماید علوم آنہا را گویا روے شمس را پوشیدن است
ایشان درین عالم غیب را می بینند و بحقایق معارف در خلوات عبادت واقف و آگاہ میباشند
وصاحب دراساۃ اللبیب در تفسیر حدیث الثقلین فرمودہ وہم الائمۃ الاثنی عشر
من اہل البیت وسیدۃ نساء العالمین لاشائبۃ فی کونہم معصومین وقبل ازاں
آوردہ وما اجتمع علیہ السلف والخلف من غزارۃ علوم ہذا العدد المبارک وخرقہم العوائد
وما اختصوا بہ من المزایا الباہرۃ من بین سائر الرجال الابطال علی معاصریہا فی کل
یتعین بانہم الاولی بصدق احادیث التمسک علیہم من غیرہم انتہی یعنی دوازدہ امام
وجناب سیدہ از اہل بیت اند وہیچ شبہہ نیست کہ ایشان معصوم ہستند وسلف و
خلف اتفاق دارند بر کثرت و بسیارے علوم این عدد مبارک الخ وہکذا فی مطالب
السئول لابن طلحہ و مودۃ القربیٰ للہمدانی وفی کتاب المناقب لابن المغازلی سوم آنکہ

حدیث نبوی انا مدینۃ العلم وعلی بابها رالئے توہمات جاروب مصفی است وسیوطی
در تاریخ الخلفاء وابن الحجر در صواعق محرقہ آنرا بطریق حسن نقل کردہ اند ومؤید آن
حدیث ترمذی است کہ از امیر المومنین منقول است کہ فرمود قال صلعم انا دار الحکمۃ
وعلی بابها ومؤکد آن حدیث نبوی علی باب حطۃ من دخل [illegible] مناقب
[illegible] خرج عنها کان کافرا کما فی مودۃ القربی والصواعق المحرقہ
[illegible] است کہ ابن عدی بسند ابن عمر آوردہ کہ فرمود علی نبی (رسول
[illegible] لنبی کل باب الحق باب سیوطی در لآلی مصنوعہ بعد نقل دران [illegible] فرمودہ
پس حدیثے در شان شیخین متعلق بیاب واحد ہم مذکور نشدہ است پس چگونہ توہم میرسد
کہ صاحب ابواب الوقت علم تلمذ از جہلا بفرماید و [illegible] این معنی اخبار بسیار اند نحوف
طوالت اعتنا نکردہ ام کہ بنقل آرم ہیچم آنکہ ادعائے اودر استمداد خطبات است باعتماد
تتبع قرائن احوال نہ بنا بر اخبار وسیر رجال واین ہمان آبلہ سوزان است کہ کفار سلف
وخلف ایشان پیغمبر زمان از شدت بغض وعدوان ہمچنین قرائن احوال دارند کہ آنحضرت
صلعم محض امی وناخواندہ بود واخبار گذشتہ از احبار یہود قبل از زمان بعثت دریافتہ
وعلم سحر وکہانت از انہا تعلیم یافتہ بود فہذا مثل ذلک فما ہو جوابکم فہو جوابنا وششم آنکہ
از تتبع کتب اخبار وسیر ثابت کہ مابین امام المشرقین وشیخین تباین کلی بود چنانچہ در
مقدمہ مبارث پیغمبر جناب ولایتمآب شیخین را کاذب وغادر وخائن وآثم میدانست
کما ہو فی الصحیح لمسلم صراحۃ وفی صحیح البخاری بلفظ کذا وکذا وکذا مبہما ودرین
ابہام محترا ہم ... وکافر وملحد وزندیق مے شمرد اما ہم البخاری ازین الفاظ
ہمان تا ... الاحادیث التی ظاہرہا دخل علی الصحابی لا یقع فی روایۃ الثقات

کما انکشف النواوی ہذا الستر فی مناقب علیؓ فی شرح المسلم اجتناب فرمودہ کذا وکذا
گفتہ است وصاحب دراسات اللبیب آوردہ ان علیا لم یبال بخلاف عمر وعثمان
ولم یتوقف بحسن الظن الی عمر فی ان لم یحدث شیئا یعنی علی بن ابیطالب در مخالفت
عمر وعثمان [illegible] نداشتہ وہیچ پروا نفرمودہ ودر نقل حدیث عمر حسن ظن نمی کرد
[illegible] الامامۃ ابن قتیبہ مذکور است کہ جناب امیر در امر بیعت گرفتن از
[illegible] کہ میگفت کہ من بر سیرت شیخین بیعت میکنم فرمود انہما کانا عاملین بالجور
وقریب تر ازین یعنی در تاریخ الخلفاء در روایت عبد الرحمن بن عوف مذکور است کہ
آنجناب ولایت مآب بر سیرت شیخین بیعت گرفتن را اختیار نفرمودہ وازان مجتنب
بود پس درین حالت تباین وظہور وفور کراہت واجتناب کلی کدام عاقل این
قرائن حال و ادعای استمداد مذکور امر واقع تجویز خواہد نمود ولا واللہ کذلک ہفتم آنکہ ادعای
استمداد از خطبات چہ قدر وقاحت است کہ شہادت زندہ بر ابطال وتکذیب او الی
الآن موجود است وآن خطبات فصاحت سمات وبلاغت آیات جناب ولایتمآب
ہستند کہ در کتاب نہج البلاغۃ ودیگر کتب اسلامیہ منقول اند کہ فصحاء عرب بر کمال قدرت
کلام معجز نظام آنجناب علیہ السلام متحیر می باشند چنانچہ از جملہ جلائل خطب در مطالب
السئول مذکور است بانہ قال ابن طلحۃ الشافعی نقل ان جماعۃ حضروا لدی علیؓ و
تذاکروا افضل الخط وما فیہ فقالوا لیس فی الکلام اکثر من الالف ویتعذر النطق
بدونہا فقال علیؑ لہم فی الحال خطبۃ من غیر سابق فکرۃ ولا تقدم رویۃ وسردہا
ولیس فیہا الف وہی ہذہ حمدت من عظمت منتہ وسبغت نعمتہ وتمت کلمتہ الخ
یعنی یک جماعت عرب بخدمت حضرت ولایت مرتبت حاضر بودند وذکر فضیلت

خطا وانچه دران است مینمودند وگفتند که در کلام اکثر از الف دیگر حروف نمی آیند و
گویائی بدون اتیان الف متعذر است پس جناب امیر علی الوقت بلا فکر و بلا تقدیم
تامل خطبه بسلسلهٔ کلام برخواند که دران حرف الف نیاید وان این است حمدت
من عظمت منته که بر چند اوراق است واین ملکهٔ قدسیه بر توغل علم وهبی بدیهی
الدلالة است اکنون از حال شیخین کاملین سند آرند یا انکه خطب هائے ایشان کجامی باشد
وچه قدر و قیمت در فصاحت و بلاغت دارند وچرا بدرجهٔ اشاعت نرسیده اند حضرت
ایشان بکدام اوقات استعداد علمی حاصل نمودند تا کسے از وفور علم آنها استمداد نمودی
حالانکه بزمان رسالت عمرهائے شیخین چنانکه گذشت در جهالت بر رفت و در عهد خلافت
وتحصیل از قسیسین و احبار یهود عمر ایشان بسر آمد کما عرفت وقول عمر الهانی الصفق
بالاسواق وقول صدیق عتیق لست بخیرکم وعلی فیکم کما مضی چگونه بدرجهٔ خطبا رسانیده
ماهذا الا اختلاق جسیم وافتعال عظیم وحال سراسر نکال عثمان حیا سگال در بعد
تا بلدی از علوم رسمی حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء بصد حیا چنین اشارت فرموده است
در اولیات از ابن سعد واول من ارتج علیه فی الخطبة فقال ایها الناس ان اول مرکب
صعب وان بعد الیوم ایاما وان عش تاتکم الخطبة علی وجهها وما کنا خطباء وسیعلمنا
الله یعنی عثمان اول کسے هست که بر منبر خلافت برائے خطبه خواندن بدلش لرزید وخاموش
گردید پس بکلمات معذرت گفت ایها الناس این اول وابتداء رکوب بر منبر است
که صعب وسخت آمد وهر آئنه بعد امروز روزهاے آیند اگر زنده ماندم بشما خطبه ها بیارم انچه
حق خطبه ها است وما نبودیم خطبه گویان وقریب است که خدا ما را تعلیم فرماید انتهی
وقرع سمع لشنهٔ چشم کسے ندیده که خطبات فصیحه یا نخیفه از خلفاء ثلاثه نزد فریقین

واسفار گردیده و افراد امت آنها را بمیزان فوائد سنجیده یا تشبگار بر سر گذاشته و از آنها
علم و معرفت آموخته اند و فی نفس الامر ۵ در فضیلت چند حق را یاد گیرید آنچه گفته
نیست اعمی چون بصیر ۃ و ظاهر وجه آنست که علم آن صفت علیه خصوصاً علم وهبی
لدنی می باشد که هر که وهو من له العلم را علی الظاهر شناخت می تواند کرد و ازان معرفت
تصدیق نائب نبی حاصل می شود چه در عرف ملوک هم شائع و مرسوم است که عاملان
امصار و سفراء دیار را که ممالک دیگر میروند شقه بدستخط خاص میدهند تا وثوق ایشان
از و منجلی باشد و ضرورت اینچنین سند از عالم قدس برائے عالم شهود که برائے تصدیق
۵ نه کسے میرود انجانه کسے می آید ۃ از اهم مهمات برائے فرستاده الهی لازمی
که سندی نهیتے قدسی دارد پس آن سند از صفات او ثم علم و قدرت اشهر و اجلی است
فعلی ذلک برائے طمانینت عباد از ابتدائے بعثت پیغمبران مقرر مانده که از حضرت
باری ثم از شعبه علم الهی علم لدنی و از ظل قدرت نامتناهی معجزات برائے شناخت و آگهی
معجزات انبیاء عطا می شد ازین هم بتخلیف پیغمبر ما صلعم لازم آمد که او علم لدنی و معجزه وهبی
از درگاه الهی دارد که همین برائے شناخت و تمیز خلیفه برحق درکار است تا بلا تردد معرفت
او حاصل شود پس ظهور معجزات کثیره از جناب ولایت مآب ع زبان زد خلائق اند و
مشهور بدرجه فائق یک قلع باب خیبر که اشهر روایات است از دست زبردست باقوت
رب العزة برائے سند خلافت واجل کرامت کفایت دارد قال الله تعالی وما کان
من رسول ان یاتی بآیة (ای بمعجزة) الا باذن الله ازینجا ظاهر شد که قلع باب
از باب العلم باذن الله گردیده است و همین حجت قاطعه شرعیه برائے افضلیت و اولویت
و وزارت والتحاق برسول الله و برگزیدگی و ارتضائے علی مرتضی امام الهدی است

کہ این چنین کرامت ان بآیۂ الا باذن اللہ بغیر انبیا از کسے دیگر را نصیب نشدہ است و ہمین اشہر صفات برائے معرفت نائب خواجہ کائنات است و حتی زیر ہمین آنحضرت یا من لہ الوزیر تریر خود اخذ نماید پس آنچہ بار ذمہ رسالت بود آنرا جناب امیر باظہار معجزہ متحمل گردیدو الباقی سیاتی قال رسول اللہ صلعم انا مدینۃ العلم وعلی بابھا وقال اللہ تعٰ ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظہورہا ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابہا حالا بوضوح پیوست و بتحقیق حقیق آمد کہ بار یافتن بہ بیت مدینۂ شریعت بغیر رجوع آوردن بدر پاک باب العلم بدست نمی آید کہ ہمین بر و تقوی است و بدیگران پیوستن از قبیل بان تاتوا البیوت من ظہورہا و مخالف صراط سوی می باشد و پوشیدہ نماند کہ علم و معجزہ چونکہ تشبہ بعلم باریتعالی و قدرت مطلقہ دارد ضامن او صفت معصومیت است تا صاحب او دعوی خدائی نسازد و از جادۂ شریعت سر تجاوز نکنند بما حکام شارع بماند و امت را لعینہا برساند و بر قول وے اشتباہ سہو و خطا و خود رائی نشود و قول او عین قول شارع حقیقی باطینان کلی متیقن گردد و عصمت شاہ ولایت و اولادش علیہم السلام بآیۂ تطہیر بر ہمگنان ظاہر و عیان است پس ہمین حضرات اوصیا و اولیا از رسول اللہ مے باشند نہ آنانکہ از مسائل شرعیہ نابلد ماندند اگرچہ استیلا بخلافت دینوی رسیدند آنچہ حق فالحق خلیفۂ دین است لان النبی قال انما الارض للہ ولرسولہ کما فی البخاری۔

معیار سوم

قولہ تعٰ افمن یھدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یھدی الا ان یھدی فما لکم

کیف تحکمون یعنی آیا پس آنکس کہ ہدایت فرماید حقدار تر آنست کہ اتباع کردہ شود
یا آن شخص کہ ہدایت نکند مگر آنکہ خود ہدایت یابد پس شمارا چہ شدہ است چگونہ حکم می نمائید
انتہی و این صفت ہدایت از جملہ صفات باریتعالیٰ است کما قال ھل لکم للایمان و
فرمود واللہ یھدی من یشاء الی صراط مستقیم پس ظل این صفت الٰہیہ منصب
جلیل در شریعت و اصل اصول اغراض امامت و خلافت است پس ہر کہ مہدی را بر ہادی
تفضیل دہد باعتبار آنکہ ہدایت یافتہ اعرف بمصالح امامت و مفاسد آنست و ہمان
اصلح در نظم خلافت و تجہیز جیوش می باشد اگرچہ بذات خود حاضر معارک نبود پس این
تفضیل دہندہ قرآن را پس پشت انداختہ است و برائے او قولہ تعالیٰ فما لکم کیف تحکمون
صادق مے آید و سابقاً گذشت کہ مرتبہ عرفان بخدائے جہان شیوخ نمی داشتند چرا کہ
کہ قرآن بران شہادت نفرمودہ است و عمر خود معترف بود کہ من در نماز تدبیر جیوش می سازم
پس از وے چگونہ ہدایت بمردمان میرسید کہ ہمہ ایشان در فکر ملک داری و اخذ خراج
مملکت از نام صدقہ و جزیہ منہمک ماندہ اند و بقہر تسلط کردہ اند چنانکہ در صدر بنقل آمد کہ
صاحب قول جمیل شاہ ولی اللہ الدہلوی بقہر و استیلاء خلفاء ثلاثہ معترف می باشد
او تم شانہ در آیہ انما انت منذر و لکل قوم ھاد علی مرتضیٰ را ہادی کل امت فرمودہ
است چنانچہ در تفسیر در منثور مسطور است فاخرج ابن جریر و ابن مردویہ و ابو نعیم
فی المعرفۃ والدیلمی و ابن عساکر و ابن النجار بسندہم جمیعا لما نزلت انما انت منذر
ولکل قوم ھاد وضع رسول اللہ صلعم یدہ علی صدرہ فقال انا المنذر و اوما
بیدہ الی منکب علیؑ فقال انت الھادی یا علی بک یھتدی المھتدون یعنی ہرگاہ
آیہ انما انت نازل گشت رسول خدا صلعم دست مبارک بر سینہ خود گذاشت و فرمود

کہ ترسانندہ است منم و بدست مبارک ایما بدوش مقدس علیؑ نمود پس فرمود کہ
یا علی تو ہادی ہدایت کنندہ امت ہدایت یافتگان است یعنی ہر کہ قابلیت ہدایت
یافتن میدارند از تو ہدایت خواہند گرفت انتہی ظاہر است کہ رسولخدا صلعم منذر کل
امت میباشند پس بر ہمین سیاق کلام علی علیہ السلام ہادی کل امت اند و سوئم آن
لفظ لکل قوم است و این مبطل زعم فاضل فضل بن روزبہان واخرایہ است اینجہ
در ابطال الباطل گفتہ ان رسول اللہ جعل علیا یوم غدیر خم سید بنی ہاشم
یعنی مولائیت علی مخصوص بر بنی ہاشم بودند بر تمام امت پس از ینجا تکذیب این تخصیص
ظاہر شد و در مشکوٰۃ المصابیح از مسند احمد مذکور است قال صلعم ان تومروا ابابکر
تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرۃ وان تومروا عمر تجدوہ قویا امینا
لایخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تومروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم یعنی فرمود اگر ابوبکر را امیر خواہید گردانید او را امین و
زاہد در دنیا و راغب در آخرت خواہید یافت و اگر عمر را امیر خواہید کرد او را قوی امین
خواہید یافت کہ او از ملامت ملامت کنندہ خوف نخواہد نمود و اگر علی را امیر سازید حالانکہ
نمی بینم شما را کہ او را امیر نمائید خواہید یافت او را ہادی و مہدی شما را بصراط مستقیم خواہد
رسانید انتہی از ین حدیث مقاصد اقصی بر می آیند از انجملہ ما نحن فیہ است کہ حضرت رسالت
ختمی مرتبت در ینجا صفات و خصائص شیخین و ابوالحسنین حالی فرمودہ اند از ایشان
منصب ہدایت را مختص بشاہ ولایت اعلام نمودہ اند پس معلوم شد کہ آیہ کریمہ
کنتم خیر امۃ اخرجت للناس در شان غیر شیخین است چہ ایشان منصب ہدایت
نمودن نمیداشتند و از ہمین وجہ رسولخدا صلعم ایشانرا بجائے برائے تعلیم مردمان

نفرستاده است لهذا بحال آنها آیه اخرجت للناس نمی شنود و همچنین نمط حدیث علیکم
بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین است که مراد از خلفاء راشدین غیر ایشانند چه تسمیه
بصفتی در حالیکه آن صفت در مسمی یافت نشود بکار نمی آید در یک حدیث نیامده است
که شیوخ ثلاثه خلفاء راشدین اند فاحفظ و از انجمله آنکه حضرات صحابه تا زمان ورود
اینخبر از صراط مستقیم متزلزل بودند چنانکه قوله یاخذ بکم الطریق المستقیم دلالت
صریح دارد و از انجمله آنکه حضرات صحابه جناب امیر را امیر خود نگردانیدند چنانکه آنحضرت
صلعم باخبار ما یاتی اشارت بآن فرموده پس از طریق مستقیم منحرف ماندند و موید این
حدیث خیبر یوم خیبر است که رسول خدا بعلی مرتضی فرموده فوالله لان یهدی بک رجلا
واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم کما فی البخاری ۳۴۲۵ وانت عارف که هدایت
بر توغل علوم موقوف است در معیار دوم دریافتی که شیوخ ثلاثه از تفسیر قرآن و
مرویات سنت بهره نمیداشتند پس اگر احدی از حمات ایشان خبری یا لفظی در هدایت
آنها مفتعل سازد یا بیفزاید مطابق حال ایشان نمی آید و بمعترفات کثیره هرگز مقاومت
نمی نماید و پر ظاهر است که هر که قابلیت هدایت ندارد او را خلافت و امامت و دینی ریاست
نمی رسد مگر آنکه حکومت اسلامی مثل سلاطین دنیادار که آنها بعلماء امت و قضاة
رعیت چنانکه محتاج در انفاذ شریعت می باشند همچنین حال خلفا می توان گفت مگر احداث
و بدعات ایشان در دین و غصب حقوق مستحقین از اهلبیت ختم المرسلین نظیری در
سلاطین هم ندارد و در نه ما به الغرض از شریعت که هدایت است از سریر آرائے خلافت
حاصل نمی شود چه او تعالی خاص برائے هدایت قرآن نازل فرموده که قوله ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین و خلفاء ثلاثه بی بهره از علم کتاب ماندند چنانکه سابقا مکرراً

قوله تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل

گذشت پس هدایت قرآنی از ایشان زعم نمودن باور ابشست بیهوده است و رسول خدا
قرآن و عترت اهلبیت را در حدیث ثقلین جمع آورده فرمود که لن یفترقا حتی یردا علیّ
الحوض پس روشن شد که اهل بیت رسالت مثل قرآن هادی متقین میباشند و شهادت
ننده کرامت آنست که از ائمه معصومین در هدایت امت ادعیه وافره محتوی بعبادت
رب العزة و مشتمل بر معرفت و آداب شریعت زیاده از آنست که احصا نمایم و از حضرات ثلاثه
در تفسیر قرآن و سنت نبی رحمن چیزی ماثور نشده چه جائیکه هدایت در معرفت حضرت الهی
و ادعیه و خطب نامتناهی بوده باشد که از آن امت را بصیرت حاصل میگشت بجز نظم ملکی
و تمدنی فاحفظ و در بحث آیه مذکوره گذشته استحجاجاً آیه یاد میدانم که میفرماید وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و هرگاه علت خلق جن و انس عبادت دریافت شد نه انتظام
تمدنی و نظم ملکی پس برای تعلیم طریقه عبادت انبیاء مبعوث شدند چنانچه میفرماید و
لکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم
یعنی گردانیدیم قرآن را نوری تا هدایت فرمائیم بآن هر کرا که خواهیم از بندگان و تو هر آئینه
تو البته هدایت بصراط مستقیم مینمائی فعلی هذا کسی می باید که خلیفه بعد پیغمبر ما هم متصف
بهدایت قرآنی بود برای آنکه من کان خلف النبی فهو اشبه بالنبی و چگونه میتوان
که او تعالی در امم سابقه ائمه هداة قرار دهد بقوله و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا و
در این امت مرحومه که اشرف الامم است ائمه هداة تجویز نفرماید حالانکه علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل وارد است و این منافی اشرفیت امت و لغویت لمیه عبث است

معیار چهارم

قوله تعالی و سبحانه لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون

فی سبیل اللہ باموالہم وانفسہم است یعنی برابر نیستند نشستہ گان از مومنین غیر
معذورین و مجاہدان در راہ خدائے کریم کہ باموال و نفوس خود ہا جہاد سازند انتہی یعنی
مجاہدین راہ خدا افضل از قاعدین غیر معذورین اند و دیدہ باشے کہ جناب امیر از زمان
رسالت مرتبت تا عہد خلافت خود مجاہد فی سبیل اللہ بنفسہ بودہ اند و طمع غنائم نفرمودہ
سلاح و زرہ عمرو ابن عبدود نگرفت و در جنگ جمل لشکر یا نرا از اخذ غنائم باز داشت برائے
آنکہ حضرت ولایت منزلت بر مال دنیا آل عقبیٰ را اولیٰ و ابقیٰ می دید در مجاہدت بقتال
جناب امیر ہمین بس است کہ رسول خدا صلعم فرمود لضربۃ علی یوم الخندق افضل من
عبادۃ الثقلین پس غزوات شیوخ مقابل ضربت علی چہ مال است کہ پائے سنگ مقابل
وزنہ جبل گذاشتہ شود جناب امیر در اشعار دیوان می فرمایند لی مقامات ببدر ۱۲۴ حین
حار الناس فیہا ٭ وباحد وحنین لی صولات تلیہا ٭ وانا الحامل للرایۃ حقاً
احتویہا ٭ وانا القاتل عمرواً یوم حار الناس فیہا ٭ یعنی برائے من مقامات اند
در بدر کبریٰ وقتیکہ مردمان دران سرگرم و غاشدند و در احد و حنین برائے من مقام
حملہ آوریہائے پے در پے بود و من علمدار حق ماندم و من قاتل عمرو ابن عبدود می باشم
روزیکہ مردم کفار دران روز سرگرم و غا بودند اما گاہی حضرات ثلاثہ در پے مبارزت
نرفتند بجز آنکہ معترف بفرارات گردیدہ اند کما مضی چہ خلفاء ثلاثہ در زمان رسالت
وہم در عہود خلافت طالب دنیا ماندند و نقد دنیا را بر نسیہ عقبیٰ مقدم داشتہ اند چہ جہاد
خلفاء ثلاثہ بغرض ملک گیری و غارتگری و اختراج از نام جزیہ و حظوظ نفسانی
بلواطہ و زنا کاری حاصل شدن برائے مجاہدین آنہا بودہ است بشواہد شتیٰ اول آنکہ
مدح مجاہدین فی سبیل اللہ از قتال باموالہم وانفسہم در قران جابجا آمدہ است

وحضرات خلفا بجائے جہاد بانفسہم نفرمودہ اند لہٰذا المجاہدون فی سبیل اللہ
باموالہم وانفسہم نمی باشند دوم آنکہ مابہ الغرض از جہاد دعوت اسلام است و
آن بنصائح لائقہ وتالیفات قلوب بیرایہ فائقہ اگر میسر نیاید آخر کار بسیف می باید
وخلفاء ثلاثہ از نصح وبرہان معری بودند لہٰذا بجا نیاوردند وحکمت مخفی در سیف ملحوظ
نظر آنہا این بود کہ مال غنائم بدست آید آنچہ بحالت اسلام آوردن کفار وعامہ الکفار
بنصح ومواعظ بدست نمی آید کہ مال نو مسلم غنیمت کردہ نمی شود ودر صدر گذشت از
شواہد ایمعنی کہ صاحب قول جمیل شاہ ولی اللہ محدث ومناظر دہلوی فرمودہ کہ
وکانت بیعۃ الاسلام متروکۃ فی زمن الخلفاء اما فی زمن الراشدین منہم
فلان دخول الاسلام فی ایامہم کان غالبًا بالقہر والسیف لا بالتالیف والبرہان
ولا طوعًا ورغبۃ الخ پس ازینجا بتحقیق آمد کہ نو مسلمان زمان خلفاء دوران کرہًا
بخوف سیف بران ایمان آوردہ بودند نہ بطوع ورغبت جنان لہٰذا آنچہ در زمان
بنی امیہ وبنی عباس بظہور آمد محتاج بیان نیست وآنچہ از خلفاء بمیان آمد بقہر وسیف
مقصود از آن درہم ودینار وسمو مکان وحکمرانی بر مردمان بود نہ ہدایت خلق اللہ و
تبصیر مکلفان چہ خود حضرات از بصارت برہان حرمان میداشتند سوم آنکہ جہادات
خلفاء ثلاثہ در زمان حضرت خیر الورا محض بنظر طلب دنیا وانتظار ایفاء وعدہ کنوز قیصر
کسریٰ بودہ چنانچہ سابقًا در ذکر غزوہ بدر بسند نسائی وترمذی وابن حبان والحاکم
گذشت کہ مجاہدان بدر بطمع زر اخذ فدیہ را بر قتل نفوس از خود شان اختیار فرمودہ
بودند لہٰذا در غزوہ احد قتل نفوس از ایشان بکثرت واقع شدہ دنیا طلبان ہمچنان
مے باشند کہ زر بدست آید اگرچہ سر از تن بریدہ شود [illegible]

در تاریخ الامم المشہور بتاریخ الطبری در ذکر غزوہ احد آوردہ لما ھزم القوم ھو واصحابہ قالوا انطلقوا الی النبی فادرکوا الغنیمۃ قبل ان یسبقونا الیھا الی ما نقل فکان ابن مسعود یقول ما شعرت ان احدا من اصحاب النبی کان یرید الدنیا وعرضھا حتی کان یومئذ انتھی ملتقطا یعنی ہرگاہ قوم وصحابہ رسول منہزم گردیدند وغنایم را نیز دیدند گفتند کہ بروید و برسید طرف پیغمبر وادراک سازید غنیمت را قبل از آنکہ دیگران سبقت نمایند بغنیمت گرفتن پس ابن مسعود میگفت کہ من شعور نمیدارم کہ کسے از اصحاب نبی ارادہ دنیا ونقد وجنس غنیمت داشتہ مگر امروز در احد یعنی امروز ارادہ دنیا طلبی نمودند انتہی قولہ ما شعرت کہ مفید عدم ارادہ دنیا طلبی صحابہ است از جملہ افترآت بر ابن مسعود است نزد ہر کسیکہ نظر بر غزوہ بدر و سریات صحابہ قبل از بدر برائے اغارت اموال ابوسفیان میدارد وقولہ حتی کان یومئذ البتہ کاشف مرادات صحابہ است پس ما دریافتیم کہ در غزوہ احد جہاد صحابہ عظام بارادہ دنیا بود وعلی ذلک دیدہ شود کہ حضرات خلفاء در آن روز چہ ارادہ میداشتند میگویم کہ بعضے عریض رفتہ بودند وحرص دنیا ہم ترک داشتند بقول شاعر ہندی ؎

نہ خدا ہی ملا نہ وصال صنم نہ ادھر کے ہوئے نہ ادھر کے ہوئے ✻ و بعضے بقول امام الرازی بر جبل احد ثابت ماندند بعضے بقول حافظ سیوطی ابوبکر صدیق اول من فار بودند پس این کمان راشمان البتہ گفتہ بودند انطلقوا الی رسول اللہ فادرکوا الغنیمۃ قبل ان یسبقونا الیھا ودر غزوۂ خندق از مرادات مہاجرین موعود بخزائن کسری وقیصر قرآن شہادت میدہد کہ وقت در پیشے مصیبت قیام خندق وعدہ خزائن مذکورہ بیاد آوردہ گفتند ما وعدنا اللہ و

الا غنموا کما صدر و حال غزوهٔ خیبر هم گذشت که مجاهدین طالبین دست تعدی
بر بهایم و اثمار خیبریان بنا بر هوس غارتگری دراز کرده بودند مگر از آنحضرت صلعم ممنوع
شدند و در حدیبیه بوجه ضیق نفوس و نافرمانی ها و شکوک و کراهت هائی صحابه او عم شانه
از مرادات ایشان خبردار بوده برائے تالیف قلوب آنها وعدهٔ غنائم کثیره در آیه وعدکم
الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم نازل فرمود که بپاس خاطر آنها مومنین
هم از آنها متنعم گردیدند پس بمرتبه الم نشرح گردید که غزوات مهاجرین مجاهدین برامید
غنائم بوده اند الحال دریافتیم که حضرات موعودین بوعده جلب خزائن اسلام
آوردند و بپاس وعده غنائم در جنگ می رفتند حتی که در سریات بلاماموری می رفتند
و رسول خدا صلعم را در مدینه تنها می گذاشتند و بر این عمل ایشان آیه وما کان المومنون
لینفروا کافة نازل گشت کما فی الدر المنثور و لباب النقول و در غزوه تبوک چون بوی
غنائم بمشام ایشان نرسید قالوا یرجو هذا الرجل ان یفتح قصور الشام وحصونها
کما فی لباب النقول ایضاً پس مرادات ایحضرات در دیگر غزوات و سریات عهد رسالت بود
و بهمین اراده یوم احد وغیره قیاس می باید فرمود اکنون بنظر امتحان مقابله در افضلیت
مطلقه می باید شنید که علامه طبری در ذکر غزوه احد روایتے آورده ان طلحة بن عثمان
صاحب لواء المشرکین قام فقال یا معشر اصحاب محمد انکم تزعمون ان الله یعجلنا
بسیوفکم الی النار و یعجلکم بسیوفنا الی الجنة فهل منکم احد یعجله الله بسیفی الی
الجنة و یعجلنی بسیفه الی النار فقام الیه علی بن ابی طالب رض فقال والذی نفسی بیده لا
افارقک حتی اعجلک بسیفی الی النار او تعجلنی بسیفک الی الجنة فضربه علی فقطع رجله
فسقط الخ ملخص آخر یوم احد طلحه بن عثمان علمدار مشرکین قریش گفت که ای گروه

اصحاب محمد شمار عم میدارید که ہر آئینہ خداوند تم از سیوف شمایان بدوزخ انداختن عجلت میفرماید و از سیوف مایان شمار ابجنت رسانیدن عجلت مینماید پس آیا کسے ہست از شمایان که خدا یتعالی اور از سیف ما عجلت بجنت رسانیدن بفرماید یا مرا از سیف وی عجلت بنار انداختن بفرماید پس علی بن ابیطالب برخاست و فرمود که قسم بخدائیکه نفس من بدست قدرت اوست که من جدا نخواہم گردید از تو تا آنکه ترا از خدا یتعالی از سیف من بدوزخ رسانیدن عجلت فرماید یا مرا از سیف تو بجنت فرستادن عجلت نماید پس حضرت علی ضربتے بروے زد و پائے طلحہ قطع کرد و او بزبر آمد الی آخرہ فظاہر است که طلحہ درمبارز طلبی تمام کسے از صحابہ نبرده بر جمیع موقنین لبیک گفتن واجب شده بود مگر احدی از افضلیت خواہان باقتضائے کمال ایمان و ایقان و رجوع بدرگاه ایزد سبحان درمیدان برآمد نشد بجز علی بن ابیطالب باہمہ منتظر الخلافۃ بودن که برخاست و اشداء علی الکفار در طلب جنت جنبش نکرد مگر آنکه الجنۃ تحت ظلال السیوف دید و مال غنیمت دران ظلال نیافت حالا **حال غزوات ایام خلافت خلفاء** قابل ملاحظہ است اولاً سانحہ جانگزا قتل مالک بن نویرہ است که بر منع ادائے زکوۃ مرتد خوانده شد لفائده رسی غارتگرے اموال و اسیری اہل و عیال و زناکاری خالد سیف الله بکوہیده مآل ہر چند عمر فاروق متعرض حال او شد بدلیل حدیث پیغمبر که فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا الہ الا الله و ان محمداً رسول الله فمن قالہا عصم منی مالہ و دمہ مگر ہیچ پیش نرفت با عمر فاروق یا ابوبکر صدیق گفت که ان خالداً زنی فارجمہ و انہ قتل مسلماً فاقتلہ بہ مگر اجتہاد صدیقی مخالف قرآن و سنت پیغمبر زبان غالب آمد کما فی تاریخ ابن خلکان تا آنکه عمر فاروق ہمین غصہ

خالد بن الولید را در عہد خلافت خود رسوا فرمود که از سردار لشکر معزول داشت
و دستارش از سرش گرفته شد مال و منالش مقاسمت کردند چنانچه علامة السیر و حافظ
الخبر ابن کثیر در تاریخ خود آورده عن ابن اسحاق قال ان عمر انما عزل خالدا
بکلام بلغه عنه ولما کان من امر مالک بن نویرة وقال لا یلی لی عملا ابدا
وکتب عمر الی ابی عبیدة ان اکذب خالد نفسه وان لم یکذب نفسه فهو معزول
فانتزع عمامته عن راسه وقاسمه ماله نصفین الی ان روی فقاسمه ابو
عبیدة ماله حتی اخذ احد نعلیه و سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان آورده
لم یزل عمر علی خالد مدة خلافة ابی بکر الی قوله فقام الیه بلال بن حمامة المؤذن
لیعقله بعمامة فقال لرایها ما ترید فنال منه ثم قال لبلال افعل ما ترید فیقال
انه عقله بعمامته انتہی ملتقطاً ملخص روایت ابن کثیر آنکه خالد را معزول کرد
بکلامیکه از وی بوے رسیده و از ناحق قتل کردن وے مالک بن نویره را و فرمود
که خالد والی عمل مرا نمی شود و با بوعبیده نوشت که اگر خالد نفس خود را تکذیب سازد
که من دروغگو ام فبہا و اگر تکذیب نفس خود نکند پس وی معزول است و عمامه از سر
وے انتزاع سازند و مالش را از وے بقدر نصف بگیرند پس ابوعبیده چنین کرد
حتی که یک پاپوش اخذ کردند و سبط ابن الجوزی روایت می نماید که عمر ہمیشہ در
خلافت ابی بکر بر خالد غصه ناک ماند و در قصه عمامه گرفتن خالد آورده که بلال بحکم
ابوعبیده برخاست که از سر خالد عمامه را بگیرد خالد گفت که چه اراده میداری و بلال
را دشنام داد پس از ان خالد گفت که بکنے آنچه اراده داری من سمعاً و طاعة گوارا
میدارم حکم امیر را پس گفته میشود که بلال عمامه خالد از سرش بگرفت انتہی

چنین جهاد ابی بکر بر مالک بن نویره که عمر تا انقضائے مدت با همه فراست وصداقت و عدالت وصلابت رائے دیانت پیرائے از خالد ساخط ماند وجز آنکش در عهد خلافت در کنار وے نهاد پس بیا اجتهاد صدیقی که علانیه مخالف تهدیدات قرآنی ومنحرف از حکم حضرت رسول رحمانی بود ودر آنها طشت از بام نعش فاش بمیان آمد چگونه در جهاد فی سبیل الله گفته مے شود والباقی سیاقی دیگر حادثه جان ربا که مایه تاز وگل سرسبد غزوه طناز است جنگ یمامه[227] است که دران عدد کثیر قراء قرآن ودیگر صحابه مهتم بالشان بکار آمدند علامه طبری[228] از ثابت بن قیس بن شماس صحابی که حدیث صحابی بلا مزاحمت تنقید مقبول مے نماید آورده که فرمود بئسما عودتم انفسکم یا معاشر المسلمین اللهم انی ابرء الیک مما یعبد هؤلاء یعنی اهل الیمامه وابرء الیک مما یصنع هؤلاء یعنی المسلمین یعنی ... عادت گرفته اید اے گروه مسلمانان بار الها من بیزارم بسوئے تو از چیزیکه اهل یمامه عبادتش مینمایند وابرا مے نمایم بطرف تو از چیزیکه مسلمانان مے کنند انتهی پس این صحابی بملاحظه ... خواری مجاهدین جنگ یمامه هر دو گروه مرتدین وصحابه مجاهدین را در ترازوی عدالت برابر سنجید وفضل مجاهدین را جهاد فی سبیل الله [illegible] اشارت است که مسلمانان بطمع اموال خونریزیها مے نمایند پس نازش قوم واقوام وجمهور انام که قتال ابوبکر صدیق با مرتدین بنا بر تنزیل واقع شده است از سر باطل واز صحت عاطل برآمد که یک حدیث ثابت بن قیس همه بالا نشینی هائے متاخرین خوش عقیده را تباه وخاک سیاه گردانید دیگر حمه زرطلبی استیلائی جهادات وامارت تامه بر سوم کنائس کفار ظلمت آیات بزبان صداقت بنیان ابوبکر در فتح شام حادث شده است چنانچه بلاذری[229] در فتح دمشق آورده که خالد بن الولید بعد از

فتح صلحنامہ نوشت هذا ما اعطى خالد بن الوليد اهل دمشق اذا دخلها
اعطاهم امانا على انفسهم واموالهم وكنائسهم وسور مدينتهم لا يهدم ولا
يسكن شيء من دورهم لهم بذلك عهد الله وذمة رسوله والخلفاء والمومنين
لا يعرض لهم الا بخير اذا اعطوا الجزية یعنی بشرط ادائے جزیہ بر نفوس کفار
واموال آنہا وکنائس آنہا وحصص بلاد ایشان امان است ہدم نکردہ خواہد شد
وکسے دیگر در خانہ ہائے آنہا قیام نخواہد ساخت وآن بعہد خدا وذمہ داری رسول
اللہ وخلفاء ومومنین است از ایشان تعرضی نیست مگر بخیریت ہرگاہ جزیہ دادہ
باشند ازینجا ظاہر است کہ امان بر ملت مشرکین وکفار محض بر وصولی جزیہ بلا شرط
نہی عن [illegible] واقع گردیدہ [illegible] شعار ملوک دنیوی است نہ بر سیرت خلفاء
دینی فافہم دیگر حملہ جلب منافع بملت واباحت رسوم عبادات وملت کفار [illegible]
محرمات شرعیہ در صلحنامجات در عہد عدالت مہد عمر خطاب بقلم آمدند چنانچہ علامہ
طبری در تاریخ الامم[۲] والملوک در فتح قومس آوردہ هذا ما اعطى سويد بن
مقرن اهل قومس ومن حشوء من الامان على انفسهم ومللهم واموالهم
على ان تؤدوا الجزية یعنی آنہا را امان است ہر چہ خواہند بکنند بشرط جزیہ دادن وغیرہ ممنوع ابدا
ما ینتج منها وعلامہ طبری در فتح آذربیجان[۲۵۶] نقل میفرماید وهذا ما اعطى عتبة
ابن فرقد عامل عمر بن الخطاب امير المومنين اهل آذربيجان سهلها و
جبلها وحواشيها وشفارها واهل مللها كلهم الامان على انفسهم واموالهم و
مللهم وشرائعهم على ان يؤدوا الجزية على قدر طاقتهم یعنی اہل آذربیجان وحوالی
وجوانب آنہا را واہل ملت ایشان را بر نفوس آنہا واموال آنہا وملت ہائے [illegible]

های ایشان بشرط ادای جزیه بقدر طاقت آنها امان است یعنی امان بر ملت و شریعت آنها اگرچه در شرع شریف محرمات باشند داده شد عوض جزیه گرفتن و همین دنیا طلبی است

و علامه طبری در فتح الباب نقل نموده هذا ما اعطی سراقة بن عمرو عامل امیر المومنین عمر بن الخطاب شهر براز و سکان آرمینیه والارمن من الامان اعطاهم امانا لانفسهم واموالهم وملتهم الی قوله عوض من جزائهم یعنی بعوض جزیه امان است از محرمات ایشان نوع دیگر نیست حالانکه در شریعت غراء التعرض بود کما فی کشف الغمة للشعرانی

عن ابن عباس کان رسول الله یقول لا یصلح قبلتان فی ارض قال الشعرانی وقد احتج به علی المنع من احداث بیعة او کنیسة وفی روایة اخرجوا الیهود واهل الحجاز واهل نجران الی قوله فانه لا یصلح فیها دینان واین آخر خبر است که آنحضرت در مرض الموت فرمود وعن ابن عباس قال صالح النبی اهل نجران وفیه ولا یفتنوا علی دینهم ما لم یحدثوا حدثا او یاکلوا الربا و بلاذری در فتوح البلدان در صلح آنحضرت با اهل نجران رقم کرده است که نقل آورده وعنه الکل منهم ربا من ذی قبل فذمتی منه بریئة غرضکه از اهل جزیه شرط ترک محرمات بود وارتکاب منهیات و احداث محدثات در عهد رسالت واجب التعرض ماند حتی که حکم اخراج درآمده بود و در خلافت خلفا جزیه گرفتن مقدم بر نفاذ شریعت آمده هرچند ذمیان اخوات و بنات را در نکاح آرند عاملین جزیه را ذمه داری و تحفظ آنها لازم است و هر که جزیه ندهد تعرض با وی از اسلام زیاده تر چنانچه در صحیح بخاری این حکم محکم بعنوان چیستان مذکور است در باب الجزیه

عن بجالة قال کنت کاتبا لجزء بن معاویة فاتانا کتاب عمر بن الخطاب قبل موته بسنة بانه فرقوا بین ذی محرم من المجوس ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

اخذ ہا من مجوس ہجر یعنی بجالہ گفت کہ من کاتب جزء بن معاویہ عامل بحرین بودم پس مکتوب عمر قبل از یکسال از وفاتش بیامد باین مضمون کہ تفریق سازید درمیان ذی محرم مجوس ازیچہ نکاح باہنات و اخوات می سازند و عمر از مجوس جزیہ نمی گرفت تا آنکہ عبد الرحمن شہادت داد کہ ہر آئنہ رسولخدا از مجوس بلد ہجر جزیہ وصول میفرمود انتہی ازین روایت بنظر دقیق مفہوم می شود کہ حکم تفریق محرمات از تصرفات محارم بوجہ عدم اخذ جزیہ بود و از انجائیکہ جزیہ گرفتہ می شد بہ آنہا ہیچ حکمی برائی منع داشتن عمر و ریاوز نا ربا مادران و خواہران از بارگاہ خلافت وقتی صادر نشدہ چہ اخذ جزیہ محرمات الہی را حلال در خلافت ایشان نمودہ بود و بعد از دریافتن عمر فاروق جواز جزیہ از مجوس کہ برآنہا مقرر کردہ باشد قرع سمع نشدہ کہ خلافت مآب بار دیگر نیز حکم تفریق المحارم و المحرمات صادر فرمود پس این است حقیقت جہادات و غزوات کہ موجب ترقی اسلام گفتہ میشود پس این است مآل جہادات خلفاء راشدین کہ صد نفرین برین دین و آئین حتی کہ خود عمر خطاب جہادات ایام ابی بکر صدیق را من باب تعلی و ناموری میدید چنانچہ علامہ واقدی در قصہ ابو عبیدہ و خالد بن الولید درباب معزولی و احتساب خالد آوردہ قال خالد اذ قال امیر المومنین عمر انی لا ارید الجہاد الا لاجل السمعۃ واللہ لا ولیت امارۃ ابدا یعنی خالد گفت ہرگاہ عمر در حق من فرمود کہ من ارادہ جہاد ندارم مگر بسبب ناموری و بلوسری قسم بخدا من امارۃ ہرگز نخواہم نمود انتہی پس ازین کلام صدق انضمام جملہ جہادات خالد کہ بحکم ابوبکر صدیق ظاہر شدند کہ فی سبیل اللہ و علی منہاج الشریعۃ الغزاء کماہی رضی اللہ عنہم واقع نشدہ اند مگر آنکہ ناموری مکنون خاطر

ایشان بود و خود خلافت مآب ابن الخطاب غزوات و فتوحات خویش را فتح دنیا
میدانست و میگفت در فتح عراق انی سمعت رسول اللہ صلعم یقول لا تفتح الدنیا علی
احد الا القی اللہ عزوجل بینہم العداوۃ[26] والبغضاء الحدیث فی مسند احمد یعنی
دنیا بر کسے مفتوح نمی شود مگر خدائے عزوجل در میان ایشان بغض و عداوت
مے اندازد انتہی و انت عارف کہ ممالک مفتوحہ خلفاء بقہر و استیلاء بہ ایشان آمدند و
بلوائیان مصر و عراق شہادت بر بغض و عداوت می دہند کما ذکر فی الصدر پس نوع
جہادات خلفا یا القہر برائے اخذ غنائم و بحالت صلح بغرض حصول جزیہ و علی التنزل
بلحاظ تعلی و شوکت خلافت دینوی بود لہذا افضلیت را از شیوخ پارسوخ من
عند اللہ تو چہ علاقہ تا آنہا را تحت مفاد آیہ والمجاہدون فی سبیل اللہ شمار
کردہ شود و شگوفہ نو رسیدہ شجرہ غزوات آنکہ حافظ سیوطی در کتاب الاوائل نقل
مے فرماید اول ما ظہر اللواطۃ فی الاسلام حین کثروا الغزو فی صدر الاسلام
سنوۃ وطالت غیبۃ الناس عن اہلیہم وجیء بعبید و سبی او ذراری المشرکین
واتخذوہم خدمًا وطالت الخلوات بہم والصحبۃ لہم فطلبوا منہم الافعال
الشنیعۃ فاطاعوہم فکان اول ظہورہا بخراسان انتہی ملخصا آنکہ مجاہدین صحابہ
و تابعین در عہد اسلام ابتدا کردند لفعل خلاف وضع فطرت از غلمان مشرکین
[illegible] خلافت عمر بن خطاب [illegible] مقبوض گشت [illegible] تاریخ
الخلفاء [illegible] جہادات و [illegible] غزوات [illegible]
دنیا [illegible] آلیہ [illegible] بزرگان [illegible] یافتہ [illegible]
[illegible] گردید [illegible] مشرکین [illegible] مجاہدین [illegible]

دیدند که در اسلام اینچنین فعل شنیع و عمل قبیح معمول است لہذا از انہا ارباب
قلیبا در حالت تخلیه و خانه مراقبه آنرا در اعمال دینیه شامل فرموده باشند و این فعل
غیر فطرتی از جماعت عدول بجائز ہر وقت یاد گرفتند و ہر قدر که درین باب
گفته شود در ترقی اسلام و شوکت خلفا آنام البته کمتر مے باشد و بر ہمین رواج ہوا
خواہان شیوخ افضلیت من عند الله بحق ایشان میخواہند نعوذ بالله از چنان بہتان
ہویدا گردیده است که جہادات ایشان بزور بازوے تراجیان دنیا خاصة برائے
تعیش و کامرانی و حکمرانی بوده و ہرگز برائے تعلیم دینیات و قرآن خدائی و ترویج احکام
شریعت حضرت سبحانی بمیان نیامده و چگونه گفته می شود که از یک قسم جہادی متشرعین
آداب اسلام در یافته و بر صراط مستقیم پائین ہم کجرو بوده ملک بغیر مستوی مستقر
گردیدند لا والله کذلک دیگر مجاہدات اعظم صدیق و فاروق ملک گیری ملک شام
و عجم است اخلافت ایشان از ان روزہا مستحکم گردید سابقاً بذکر آمد که آنحضرت
صلعم در دعوت اسلام وعده کنوز کسری و قیصر با اہل مکه فرموده بودند و ... ثم ...
مقوله ہمین مسلمانانرا در آیه اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبہم مرض ما
الله و رسوله الا غرورا حالی فرموده و جواب ... مہاجرین لیوم
اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف
(رضی) نکون کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله کلا بل انتم تنافسون ثم
تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون الحدیث از اینقدر ... آگاه نموده
... تمہید ... مصدر کتاب مختصر آنکه ... الحال ملاحظه شود که مہاجرین
نصیبه ور خزائن قیصر حضرت ابوبکر صدیق شدند و متصرف خزائن کسری حضرت

عمر فاروق اعظم گردیدند چنانچہ علامہ بلاذری در فتوح البلدان آوردہ قالوا لما فرغ
ابوبکر من امر اہل الردۃ رائی توجیہ الجیوش الی الشام فکتب الی اہل مکۃ والطائف و
الیمن وجمیع العرب بنجد والحجاز یستنفرہم للجہاد ویرغبہم فیہ وفی غنائم الروم
فسارع الناس الیہ الی آخر قولہ فہزموہم وغنم المسلمون غنما حسنا یعنی گفتند
کہ ابوبکر ہرگاہ از قتال اہل الردۃ فارغ گشت متوجہ کردن لشکر طرف شام تجویز فرمود
پس مردم عرب را از اہل مکہ وطائف ویمن وجمیع عرب نجد وحجاز را نوشت وبرائے جہاد
طلبید ودران ترغیب داد ودر غنائم روم رغبت دہانید پس مخلوق طرف صدیق زود
زود آمدند تا آنکہ رومیان گریختند ومسلمانان غنیمت ہائے حسنہ بردند انتہی ومخفی نماند
کہ دران وقت پایہ تخت قیصر روم در شام بود وہمین ترغیب غنائم عامۃ الناس
رابران آورد کہ ؎ ہر کجا چشمہ بود شیرین ٭ مردم ومور ومرغ گرد آیند ٭
وعلامہ بلاذری در قصہ یوم مہران آوردہ ان عمر ندب الناس الی العراق
فجعلوا یتحامونہ ویتثاقلون عنہ حتی ہم ان یغزوہ بنفسہ وقدم علیہ خلق
من الازد یریدون غزو الشام فدعاہم الی العراق ورغبہم فی غنائم آل
کسری فردوا الاختیار الیہ فامرہم بالشخوص الی ان قال فنفروا واجلوا بہم
عن مناظر الی قوابہم وکانوا یعیثون بما یلون من الغارات یعنی عمر فاروق
مردمان را برائے فتح عراق طلب داشت مردمان ازان تحامی واحتراز وپرہیز میکردند
وگرانباری از جنگ عراق مینمودند تا آنکہ عمر بنفس خود قصد غزا فرمود ومردم از قوم
ازد بروے داخل شدند کہ ارادہ غزوہ شام میداشتند پس عمر آنہا را دعوت
بجنگ عراق کرد ودر غنائم آل کسری ترغیب داد مردمان عمر فاروق را اختیار دادند

فتوح البلدان بلاذری ص ۱۰۰ و ص ۲۵۵

کہ بہر سوی کہ فرمائی مطیع تو باشیم عمر خطاب بروانگی عراق فرمان داد تا آنکہ عجم
کردند و عجم را از جائے بلند آنہا خارج نمودند و فاتحین با موال غارت کردہ در
تعیش افتادند انتہی پس این حال بزرگان دین بود در قرب زمان وحی و حضرت
نبوی کہ بغرض تعیش جہاد میفرمودند و برائے نصائح و مواعظ مردم نمی رفتند
باقی نوع انچہ رسول خدا ادر دعوت اسلام وعدۂ کنوز کسری و قیصر فرمودہ بود بعد
انقراض مدت و امتداد غایت ہمان کسان وفا شد کہ اسلام بتمنائے خزائن قبول
و اختیار کردہ بودند و از انقضائے زمان و صورت و قائدین میگفتند ما وعدنا
اللّٰہ و رسولہ الا غرورا پس مفاد مہاجرت این بزرگان موافق حدیث مقدس
حضرت نبوی فمن کانت ہجرتہ الی الدنیا یصیبہا صادق برآمد کما ہو فی البخاری
لہذا نازش بچنین مہاجرت و اولیت فی الاسلام بشان عمر عتیق چگونہ می زیبد
تا ادعائے افضلیت نمودہ آید و در صدر اشارت رفتہ کہ امیر المومنین در جنگ
جمل راہ غنائم ممنوع داشتہ بودند و بہیچ غزوہ ترغیب فتح شتری نکردند مردمان عیا
طلب بہیچ مکسان چگونہ تحت رایت آنجناب جمع مے شدند و ہیچ غزوہ خلفا ثلاثہ
از جلب اموال خالی نبودہ چنانچہ بر عامۂ امت ظاہر تر است کہ ابوبکر صدیق منکرین
زکوۃ را از عدم حوالگی زکوۃ مرتد قرار دادہ ہمہ مال و منال و نسوان را حلال داشت
اگر مجاعصمت محض برای ایصال و انکار زکوۃ بودی غارت گرے چرا جائز داشتی مگر
آنکہ مکنون خاطر از جہاد طلب دینار و درم و بنیاد تعیش دنیا و ناموری در دنیا بود
و اصل اسلام ازین مجاہدات از سر مفقود نمود پس اہل اسلام حامیان ملوک
ثلاثہ را شرم می باید نمود کہ آنہا را افضلیت من عند اللہ میخواہند و ابوبکر صدیق را

افضل الخلق بعد النبی میخوانند حتی که از عترت رسول الله او را مقدم میدانند و می نشانند
و می دانند اینجا موازنهٔ افضلیت در یک امر قتال فرمایند که خلفا هیچ جنگ نکردند مگر
آنکه اموال و اساری بلا لحاظ اسلام و کفر مقتولین آوردند یا خراج ملکی بنام جزیه مقرر
نکردند و قتال امیرالمومنین وصی ختم المرسلین در راه حضرت رب العالمین از کثرت شواهد
منصوصه منجلی است که در عهد رسالت قتل کفار فرمود و سلب مقتول نه نمود با وجود
حکم اباحت من قتل قتیلا فله سلبه و در جنگ جمل غنائم را منع فرموده بود الحق چه نسبت
خاک را با عالم پاک پس حیرتم می رباید که یوم سقیفه و ایام شوری و یوم الدار احدی
از شیوخ ثلثه نیز دلائل افضلیت و نصوص قرآنی خلافت خود ها پیش نبرده هموار از اخبار
به در واقعهٔ انصاری تصحیح خلافت خود ها میخواستند اما بعد مرور دهور بلا تعلق
... اسلاف بلحاظ فتوحات شام و عراق آیهٔ استخلاف را حجت قاطع اعنی
شبهه ... مدین باحتجاج قوله کما استخلف الذین من قبلهم چنین قیاس کردند که بنی
اسرائیل را چنانکه ملک شام و مصر زیر حکومت شاهانه آمده همچنین وعدهٔ خدا تعالی
بفتح شام و عراق برای شیخین مقرون وفا گردانیده است چنانچه در تفسیر حسینی
مذکور است قوله لیستخلفنهم هر آینه ایشان را خلیفه گرداند فی الارض در زمین عرب و
عجم کما استخلف الذین همچنانکه خلیفه گردانیده شدند من قبلهم پیش از ایشان یعنی
بنی اسرائیل که زمین مصر و شام بدیشان داد تا تصرف کردند دران چنانکه ملوک در
ممالک خود میکنند و اندک فرصتی را نیز بوعدهٔ مومنان وفا فرمود و جزائر عرب
... بدو رسید بدیشان ارزانی داشت انتهی کلامه و هکذا فی الکشاف
پس از این آیت ... خلافت چها چها هست که نازش نمی سازند اگر آیه شریفه

همین معنی مذکور است پس فخر نمودن قوم هر آئینه خلے سود است چه جعل حضرت
الٰهی هر دو وجه جاری شده است انچه در آیه کریمه اذ جعل فیکم انبیآء وجعلکم ملوکًا
واٰتٰکم ما لم یؤت احدًا جمع آمده است یعنی یکے جعل شرعی که بواسطه وحی در امور
دینی مے باشد چنانچه این جعل در اذ جعل فیکم انبیاء اعلام فرموده است
ثانی جعل نظام دنیوی و آنرا در قوله وجعلکم ملوکًا مبین داشته است و بنی
اسرائیل البته هر دو جعل دینی و دنیوی متمتع شده اند که نبوت و سلطنت هر دو
یافتند فعلی ذلک از افاده قول وے تصرف کردند دران چنانکه ملوک در ممالک
خود مے کنند الخ واضح ولائح گردید که بنی اسرائیل چنانکه بجعل دنیوی از حضرت
الٰهی مثل ملوک در مملکت مصر و شام متصرف شدند همچنین خلفا ثلاثه همچو ملوک دنیوی
بر خلافت متمکن شدند برائے ایشان از و تعالیٰ جعل نظام دنیوی جاری شده بود چه
فتوحات خلفا در عرب و دیار کسری و بلاد روم که بید ایشان رسید از قسم فتوحات
ملکی بود نه بوجه شرعی وا و تعالیٰ در باب سیرة ملوک فرموده است ان الملوک اذا دخلوا
قریةً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذٰلک یفعلون و سیوطی در اتقان
در تفسیر این آیه آورده که این آیه تا لفظ اذلة مقوله حضرت بلقیس زوجه حضرت
سلیمان نبی الله است و قوله وکذٰلک یفعلون قوله تعالیٰ است پس حقیقت خلافت
خلفاء راشدین معلوم شد که تصرف ایشان مثل [illegible] ملوک بنی اسرائیل بوده و
فتوحات ملکی [illegible] چنانچه در صدر مفصلاً گذشته شرعاً مذموم در دنیا طلبے مبانی آداب
شرعی مانده است با است که او تعالیٰ در خلافت اهل دنیا میفرماید فهل عسیتم
ان توليتم ان تفسدوا فی الارض الآیه انچه طابق النعل بالنعل بسیرت سلاطین

دنیا و مفسر آیۂ اذا دخلوا قریۃ افسدوها است و مخفی نماند که این آیه در سورۂ محمد
است و دران ذکر قوم قریش وارد شده است و کسے متولی فی الارض غیر حضرات
ثلاثہ نبوده است فافہم و تدبر و تفکر حتی که جہابذۂ علماء سنت در تطبیق این آیت
سراسر درایت زور آوری فرموده در معنی کما استخلف الذین من قبلہم گفته اند فی
زمن داود و سلیمان و غیرہما کما فی التفسیر الکبیر لفخر الرازی پس این تاویل کلیل است
بہ حضرت داود و حضرت سلیمان منصوص من عند الله بوده اند و شیخین من عند الناس
متمکن خلافت گردیده اند پس در تشبیه قیاس مع الفارق است ازانجا که این آیه
شریفہ معرکۃ الآراء بین العلماء گردیده است [illegible] در تفسیر [illegible] هر لفظ
آیه با سناد دیگر آیات ثابت نموده است [illegible]
و مختصر [illegible] در وقائع سال هشتم گذشت لہذا تکرار [illegible] ناظر دیده بود
کلمہ مختصر [illegible] قول [illegible] باشد [illegible] است
علامه زمخشری در کشاف [illegible] باتفاق آورده
اند که مہاجرین بخوف کفار قریش شب و روز [illegible]
[illegible]
فی جزیرة العرب [illegible]
[illegible] و تولوا علی الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
اکاسره را پاره نمودند و خزائن آنها را مالک شدند و بر دنیا مستولی گردیدند انتہی

الحق آنچه منشار قلبی خلفا بود و همان آتش در کانسه مینمود همانرا پیروان درین وعده الٰہی حالی کرده اند و دنیا را دین الٰہی فهمیده اند ؎ گر دین همین که مال کسری آید زین دین گریز که شرم آید فردا ؎ بهر نوع شان نزول آیه شدت خوف مهاجرین بود پس ؎ می ترا و چه کند آنچه در آوند دل است ؎ دوم او تعالیٰ شانه درین آیه وعده را بلفظ ماضی و استخلاف را بصیغه مضارع فرموده است و آن مخبر است که وعدهٔ الٰہی قبل از ورود این آیه بوده پس نزول این آیه بعد ورود وعده ماضیه سبیی میخواهد چه بلا سبب کلام عبث می شود و آن از حکیم علی الاطلاق قبیح و محال است چونکه شان نزول مذکور بر طبق شکایت مهاجری یا جماعت مهاجرین کما فی تفسیر حسینی و کشاف واقع است فلامحاله در انجاز وعده می باشد چنانکه فار تعقیب فانجز الله وعده بر حمله شکایت که در تفسیر زمخشری است دلالت دارد که علی الوقت بیان آمده و کلام زمخشری و اظهرهم علی جزیرة العرب انصراف عن الظاهر است چه آیه استخلاف در سوره نور وارد است و قتیکه قصهٔ افک ام المومنین عائشه بوالیسی سفر غزوه بنی مصطلق در پیش بوده و از کتب سیر و اخبار متفق علیها ثابت است که غزوه مذکور و قصه افک در سال پنجم از هجرت بیان آمده است و نزد قوم مسلم است که برائت ام المومنین بهمان زمان بعد عمر در چندین ایام در این سوره نور نازل شده پس دریافتیم که آیه استخلاف نیز در سال پنجم آمده است و قتیکه اراضیات و مساکن بنی النضیر قبل از ین و فتح عقارات و اقلاع و زراعات و باغات و موطن بنو قریظه درهمین سال پنجم از هجرت بقبضه اهل اسلام آمده اند فعلی ذلک آیه استخلاف نفی الظاهر در ذکر القار وعد استخلاف مسلمانان است که ذهب بنو النضیر و بنو قریظه

وجائت المسلمین مقاہم فتدبر ورنہ اعادہ استحالہ وامور غیر واقعہ لازم مے آید وآن لغو نیز سبب نزول است کہ بعد از انکہ وعدہ ماقبل والآن الیفا وعدہ نگردید پس بچہ سبب این آیہ آمدہ کہ درینحالت لغویت لازم می آید بخیہ از حکیم مطلق محال است و درین وقت تحقق مواعدہ کہ ازالہ خوف وظہور تمکن وقبضہ فی الارض است بہر وجہ ثابت تر است پس کدام امر مانع آمد کہ انجاز وعدہ شود وعلی سبیل تنزل وتسلیم امر غیر واقع میگویم درین صورت مے پرسیم کہ معنی قولہ تعر ولیبدلنہم من بعد خوفہم امنًا یوم فتح مکہ مہاجرین را ظاہر شدہ بود یا الی الآن کما کان جملہ مہاجرین کہ یصبحون فی السلاح ویمسون فیہ تا فتح جزیرۂ عرب وبلاد مشرق ومغرب وممزق نمودن ملک اکاسرہ وتملیک بر خزائن آنہا واستیلا فرمودن بر دنیا خائف وخاسر مانند حالانکہ اینمعنی اظہر من الشمس است کہ اسلامیان را تبدیل خوف بامن وطمانیت قبل از یوم فتح مکہ حاصل شدہ بود بلکہ یوم احزاب از درماندگی کفار قریش مطمئن گردیدہ بودند کہ بعد ازین کفار قریش را یارای حملہ آوری نماندہ بود پس ثابت ومحقق گشت کہ انجاز وعدہ حضرت الٰہی در عہد رسالت بہ ہمگنان ظاہر شدہ بود فعلی ذلک پس معنی لیستخلفنہم ظاہرا ہمین است کہ البتہ البتہ آنہا را الآن خلیفہ میگردانم فافہم لہذا این آیہ استخلاف را حقیقۃً با خلافت خلفا تا مدار نہ تعلق دینی است نہ شائبہ دنیوی بلکہ مناسب حال ایشان آیہ فہل عسیتم ان تولیتم است کہ تذکرہ آمد ودیگر در متن قرآن لفظ فی الارض است پس مراد از ان یا بنا بر افادۂ زمخشری جزیرۂ عرب وخزائن اکاسرہ است یا خاک پاک مکہ معظمہ ارباب نصفت واصحاب رشادت میدانند کہ آنحضرت ص را و مہاجرین نیک آئین را مولد ومنشا خاک مکہ بود واز انجا مہاجرت کردن

بدلیل قولہ تعالیٰ اذ اخرجہ الذین کفروا البتہ شاق وناگوار بودہ واز تقاضائے فطرت حُبِّ الوطنی
بجودمی کشید و در حرم کفار و مشرکین صنم ہا گذاشتہ بودند و آنحضرت صلعم بدل میخواست
کہ در انجائے پاک متصرف گردیدہ حرم محترم را از انہا پاک سازد لہذا وعدۂ الارض
حسب خواہش پیغمبر خدا مخصوص بمکہ معظمہ ظاہر تر است نہ بخزائن اکاسرہ و مملکت قیاصرہ
پس انجاز وعدہ ظاہر امختص باستخلاف ہمین جائے مقدس می باشد و بگویند کہ مفاد آیہ
جَاءَ الحق وزھق الباطل اِنَّ الباطل کان زھوقا کہ بدست حق پرست شباہت
شاہ ولایت ظاہر گشت بارض حرم محترم بمیان آمد بارض اکاسرہ وقیاصرہ وخزائن
ایشان امر دین از مجی حق و زہق باطل ترقی می یابد یا از جلب مملکت فانظروا یا اولی
الالباب بعین النصفۃ حالا دریافت شد کہ خدائے لم یزل ظہور انجاز این وعدہ بر
دست کار روائی عالم امیر الامم وقتیکہ آنجناب بردوش نبی نور محمد علی نور بودہ از
بیت اللہ المحترم صنم ہا بر خاک مذلت انداخت و رسول خدا صلعم در تصدیق نقش مینمود
جاء الحق وزھق الباطل الآیہ جلوہ گر عالمیان فرمود شاعری بلیغ میگوید ؎
وفائے وعد الٰہی عیان شدہ از تو ❊ بروز فتح کہ بامکنت فگندۂ اصنام ❊ و این
قول فصل است ورنہ الزام دنیا طلبے بر اسلامیان عائد میشود وھو قبیح و اگر
تا منفعلی آنرا قول فصل نگمارد ما ہر سہ وعدہ استخلاف و تمکن و تبدیل خوف را
با امن و طمانیت بآیات قرآنی مینمایم تا اتمام حجت بشود قال اللہ تعالیٰ و یجعلکم خلفاء
الارض ءَ اِلٰہٌ مع اللہ قلیلا ما تذکرون و قولہ آمنوا باللہ و رسولہ و انفقوا مما جعلکم
مستخلفین فیہ کہ در استخلاف اہل اسلام آمدہ اند و قال اللہ تعالیٰ و لقد مکنّاکم فی الارض
و جعلنا لکم فیہا معایش قلیلا ما تذکرون و قولہ الذین ان مکنّاھم فی الارض

اقاموا الصلوٰۃ الخ کہ در تمکن این امت مرجومہ آمدہ اند در ازالۂ خوف وتحقق امن خاصۂ بمقام مکۂ اہل اسلام را در عہد رسالت ارزانی داشت واگر فی قولہ تعالیٰ فی الارض لام استغراق است کہ ہر ہر بقعہ تحت تصرف اسلامیان آید پس ہنوز انجاز وعدہ الٰہی نشدہ است بلکہ این انجاز بحکم آیہ وافی ہدایہ ہو الذی ارسل رسولہ بالہدیٰ ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ در زمان بہجت اقتران حضرت صاحب الامر خلیفۃ القرآن الثنا اللہ المنان بظہور خواہد آمد پس ہیچ این وعدہ حضرت الٰہی تعلق بخلافت اصحاب متغلبین ومسلطین ومستولیین نمی دارد وازین آیت شریفہ ہیچک وجہ برای تصحیح خلافت ایشان کاری نمی کشاید واللہ الموفق ارباب الرشاد بحرمۃ النون والصاد واما حامیان خلافت سقیفی چون دیدند کہ تفضیل شیوخ صحابہ بامر قتال بر سید العرب علیہ السلام از واقعات واز قرآن ناممکن است پس پناہ جستند بتاویل آیہ وافی ہدایہ لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَۃً مِنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا چنانچہ امام فخر الدین الرازی در تفسیر کبیر صفحہ ۸۰ جز ۸ بآن تشبث نمودہ فرمودہ ومعلوم اَنَّ صاحبُ الانفاقِ ہو ابوبکر وصاحب القتال ہو علی وبعد ازین بمقتضای عادت خود ضبط النفس نفرمودہ آنچہ در دل داشت بتحریر سوال بمعرض جواب بیرون آورد چنانچہ میفرماید فان قیل بل صاحب الانفاق ہو علی بقولہ تعالیٰ ویطعمون الطعام قلنا اطلاق القول بانہ انفق لا یتحقق الا اذا انفق فی الوقائع العظیمۃ اموالاً عظیمۃً وذکر الواحدی فی البسیطات ان ابا بکر کان اول من قاتل علی الاسلام وذلک لان علیاً فی اول ظہور الاسلام کان صبیاً صغیراً ولم یکن صاحب القتال واما ابوبکر فانہ کان شیخاً مقدماً وکان یذب

عن الاسلام حتی ضرب بسببه ضربا اشرف به علی الموت انتهی یعنی پس اگر گفته
شود بلکه صاحب انفاق علی است لقوله تع ویطعمون الطعام بگوئیم که اطلاق قول
یعنی گفتن بدین لفظ که انفاق کرد متحقق نمی شود مگر وقتیکه در واقعات عظیمه اموال عظیمه
انفاق فرماید وواحدے در کتاب البسیط ذکر فرموده که هر آئینه ابوبکر اول آنکس بود که
بر اسلام قتال کرده واو برائے آنکه علی در اول ظهور اسلام صبی صغیر بود وصاحب
قتال نبود واما ابوبکر شیخ مقدم قوم بوده واز اسلام دور کرده وباز داشت مزاحمت کفار
را تا آنکه بسبب ذب عن الاسلام مضروب گردید مضروب شدنی که بسبب ضرب شدید
بهلاکت رسید انتهی فیا للعجب من یطرد الله فلا مرد له ۵ انچه طعن ما است آن
فخر تو هست پس این استدلال مردود است انچه گفته اطلاق القول پس خرج محض است
قال الله تع ومما رزقناهم ینفقون وقال انفقوا مما رزقناکم وقال صلعم علی ا
ما رووه لاذ یقتسم ورثتی دینارا ما ترکت بعد نفقة نسائی پس استعمال انفاق
بر چند درهم ودینار ثابت شد اما انچه گفته الا اذا انفق فی الوقائع العظیمة اموالا
عظیمة پس این غیر جیش العسرة روایت ندارند چه در غزوه بدر واحد واحزاب خود
ابوبکر صدیق معه دیگر صحابه بر خرمائے انصار اقتنا میداشتند کما هو مروی فی تفسیر
الجلالین تحت قوله تع والذین تبوء الدار واز فتح خیبر خود متمول شدند وقبل فتح هیچ
موقع بذل نرسیده وجیش عسرت بعد فتح مکه است انچه مرتبه باذلین اش ادون آمده
است واو تع را حسن نیت مطلوب است نه اموال عظیمه انچه در نظر امام رازی عظیم
مینماید ودر انفاق شیخ الصحابه وسید العرب همین کافی است که آیه کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة آمد وهیچ یک از الذین

آمنوا پیاس درہم برائے نجوے بحضرت پیغمبر بنیاید مگر علی بن ابیطالب کما رواہ ابن المغازلی و رزین العبدری فی الجمع بین الصحاح الستۃ و الثعلبی و موفق بن احمد فی کتاب الفضائل لامیر المومنین و ابراہیم بن محمد الحموینی فی فرائد السمطین باسنادہ شتی و ابونعیم ایضا و ابن ابی الحدید فی شرح نہج البلاغۃ و ہو صاحب الاجازۃ فی الحدیث عن ابن الجوزی کما ذکرہ فیہ و در فصول مہمہ ابن الصباغ مالکی باسناد تفسیر امام الواحدی مذکور است از ابن عباس قال کان مع علی بن ابیطالب اربعۃ دراہم فتصدق بدرہم سرا و بدرہم علانیۃ و بدرہم لیلا و بدرہم نہارا فانزل اللہ فیہ الذین ینفقون اموالہم باللیل والنہار سرا و علانیۃ فلہم اجرہم عند ربہم ولاخوف علیہم ولاہم یحزنون و رواہ موفق بن احمد و الثعلبی و ابراہیم الحموینی الجوینی و ابونعیم الاصفہانی باسانید شتی و ابن المغازلی ایضا و رواہ النطنزی فی الخصائص پس برائے چہار درہم کہ بحسن نیت انفاق فرمود اینچنین ثنایائے عظیمہ و مدائح فخیمہ نازل شدہ و بر انفاق ابوبکر کہ انفاق در جیش عسرت علی ما رووہ ہمو آیۂ لایستوی آمد فاحفظ بلکہ این ہم صادق نمی آید چہ نفی تساوے مشروط بدو شرط آمدہ انفق و قاتل وارد شدہ است و شرط ثانی از ابوبکر صدیق در اول و آخر یافتہ نشدہ لہذا این آیہ بشان وے نمی باشد و واقدی در تاریخ خود آوردہ است کہ در زمان جنگ تبوک منافقین غنی و توانگر بودند و مومنین نادار و مفلوک فی اغنیا انفاق کثیرہ و سامان خطیر بمومنین قتیلہ نمود داد ندا انتہی ملخص ترجمہ و عمل خیر کہ منافق کند ممدوح و مقبول نی فافہم و اما آنچہ امام رازی استدلال بآیہ یطعمون الطعام در سوال با عتبار ضعف آوردہ تا جوابش قوی افتد الحق الحق نیلود الاانکہ امام الدنیا جبل المحدث در کتاب الایمان

ہمان کمال کہ در اداتا ئے مومنین واقع باشد متقاضیہ کنند البتہ ہیچ اشتباہی و التباسی درمیان این ہر دو مرتبہ نخواہد یافت پس میگوئیم کہ امامت در ہر کمال عبارت از حصول مشابہت تامہ با انبیاء اللہ است الخ ملافادہ این ہمہ فضائل بلا استحقاق بر بنا بر برگزیدگی پدید آید اما با استحقاق تحت انکہ قال اللہ لہ واشرکہ فی امری وقال یا ایہا النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المومنین کہ ہر دو آیہ بشان امیر المومنین شاہ مردان نزولاً و انطباقاً می باشد چنانچہ امام فخر رازی در تفسیر کبیر ج ۳ صفحہ ۴۳۱ آوردہ قال صلعم اللہم ان اخی موسیٰ سألک فقال رب اشرح لی صدری الی قولہ واشرکہ فی امری الی قولہ صلعم و انا محمد نبیک وصفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اہلی علیاً اشدد بہ ظہری و حافظ ابو نعیم در کتاب نزول القرآن فی علی علیہ السلام تحت آیہ یا ایہا النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المومنین باسناد آوردہ قال نزلت فی علی بن ابیطالب و موید این آیہ قولہ لہ است قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا ومن اتبعنی یعنی ہو علی و صاحب درجات امامت چنانکہ گذشت بنقل نصوص معترف شدہ کہ تابع حقیقی حضرت نبوی علی ے باشند ترجمہ بگو اے پیغمبر این شریعت من است من و ہر کہ تابع من است ما ہر دو دعوت الی الحق بنا بر یقین و صداقت مینمایند انتہی از این آیات کفالت و وزارت علی بامر نبی و دعوت فرمودن ہر دو بلا تمیز در فعل دعوت ما بین تابع و متبوع وارد است بلکہ قولہ اشدد بہ ظہری کہ مفید معنی اشرکہ فی امری است در امر دعوت یکسان مینماید بلکہ گاہے کار سازی در امر دعوت انسانی نخستاً ظاہر آوردہ

از متبوع صاحب شریعت می باشد خلاف آنکہ ہمہ ہا از فیضان منہل حضرت رسالت شدہ است
و این مستوجب و سزاوار اجر دعوت اسلام لا کلام فیہ است قال اللہ تعالی ان اللہ
لا یضیع اجر المحسنین وقال فی غیر موضع الا علی اللہ اجرہا و اجر شئی کہ ہمتائی
اجر رسالت بود از وہم و قیاس بیرون است پس کدام است کہ افضلیت خود بروی
خواہد و آیا نشنیدی کہ جبرئیل امین در ثبات جناب امیر یوم احد گفت ہذہ المواسات
فقال رسول اللہ صلعم انہ منی و انا منہ آن وقت جبرئیل گفت و انا منکما رواہ الطبری
یعنی من از ہر دو شما علاقہ اختصاص دارم انتہی آیا ایچنین کلمہ ملکی از ملائکہ بشان ثلاثہ ہم
گفتہ تا بزرگواری آسمانی برائے آنہا متصور شود در وے الطبری فی تاریخہ بعد ذلک
فسمعوا صوتا لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و این قول سماوی ناطق است
کہ در سموات افضل الاعمال جہاد است پس از ین قبیل ہا در شان ثلاثہ چیزے
از آیات آسمانی آمدہ است لا و اللہ کذلک فاین لہم الا فضلیۃ عند اللہ تعالی و اجل
استحقاق اجر جبرئیل جناب ولایت مآب بس مختصر بظاہر سبب مثل قولہ تعالی و کفی
اللہ المومنین القتال بعلی بن ابیطالب و کان اللہ قویا عزیزا است رواہ ابن مردویہ
فی قراۃ ابن مسعود و مخفی نماند کہ این قرأت ابن مسعود را و ہر قرأت را کہ زائد
از قرآن مروج است قراۃ شاذہ گفتہ اند و در تفسیر اتقان قراۃ شاذہ بحکم حدیث مشہور
است بحکم روایۃ از قسم احاد خالی از حجۃ نمی دارند لہذا این قراۃ ابن مسعود حجت محکم
است و مثل حدیث[1] نبوی صلعم لضربۃ علی یوم الخندق افضل من عبادۃ
الثقلین و مثل حدیث[2] لاعطین الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ
و رسولہ یفتح اللہ علی یدیہ کما فی البخاری و نیز حدیث[3] قدسی مذکور ناد علیا

مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب و نیز حدیث قدسی لا سیف الا ذوا
لا فتی الا علی و قوله تعالی و من یشری نفسه ابتغاء وجه الله است کما
فی مسند امام احمد و فی کتاب الفضائل لابی المؤید موفق بن احمد و فی تفسیر الثعلبی
و فی فرائد السمطین للحموینی و فی الفصول المهمه لابن الصباغ المالکی و غیره و قوله
فیه الذین ینفقون اموالهم الی قوله فلهم اجرهم عند ربهم الآیة کما رواه موفق
بن احمد والثعلبی والحموینی و ابن الصباغ و ابو نعیم و ابن المغازلی و ابن ابی الحدید
و قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة بروایات ابن
عباس در شان علی و شیعه علی است کما رواه ابن الحجر فی الصواعق و هیچ آیتے درو
در شان ثلاثه مثل این خیریت منصوصه وارد نشده که خیر الخلق ابوبکر و شیعته و
یا خیر العباد عمر و توابعه و یا خیر الخلائق عثمان و حماته فاین الافضلیة لهم من شیعته
علی فضلاً من مولاهم فیه قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن
آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله کما فی
تفسیر الثعلبی والواحدی و فی الجمع بین الصحاح الستة لرزین العبدری و فی مناقب
ابن المغازلی و درین باب آیات کثیره اند بر همین تمثیلاً اکتفا نمودم لهذا علی بن
ابیطالب در جمیع فضائل و مناقب بعد النبی افضل کائنات و اشرف مخلوقات
و غالب کل غالب می باشد و این امر بدیهی است که هر که جذبات دینی بیشتر دارد البته
مزد و اجر او زیاده از دیگران می باشد و همین معنی افضلیت بکل الناس است بد
و تصدیق قبولیت خدمت مدائح از رب العزة و از حضرت رسالت چنانکه اشا
بذکر آمدند کفایت دارد و برائے طرف مقابل چونکه خدمات مقبوله نداشته اند

ازین جنس بشارة و شہادة بجز خسارة وارد نشده است اگرچه تابعان آنہا را
بافلاک رسانند مگر بعالم بالا رسانیدن دسترس ندارند و نگویند که درین مراتع
مذکوره اکثر از قسم ضعاف اند لہذا حجت نمی باشند زیرا که بفرض تسلیم در اصول مقرر
شده است که لیشد بعض الاخبار الضعیفة بعضاً فالجرم به لازم کما نقله الحافظ جلال
السیوطی فی ترجمة الصدیق من تاریخ الخلفا و قال اعلمهم فی الصناعة العلامه
الذهبی فی الاخبار الضعاف طرقها اليته كلها يقوى بعضها بعضاً نقله عنه علی القاری
فی موضوعاته و در ینجا اخبار معتبره صحیحه مشید آنہا مے باشند پس چگونه لازم الجزم
نشوند والله الهادی الی سواء السبیل و از آیات ارضی صدور معجزات ظاہر البدلالت
از آنحضرت ولایت منزلت حیاً و میتاً مے باشند که کتب فضائل و مناقب اہل
اسلام از انہا شہادت مید ہند بارہا از روضه اقدس خرق عادات جلوه گر عالم
پیدا شده ۵ آنست امام کز دو انگشت بدید چون مره قیس کافری کشت بدید نه آنکه
سگان برا و کو بد تند بدید یک پائے ز نعش او برید ند و ذکر انواع معجزات باہرات
نه آن قدر است که اہل عالم احصار فرمایند تا آنکه آیات ارضی و سماوی حضرات ولد
ہنوز بر عالمیان نمایان ہستند سرخی شفق و خاک شفا بر خون ناحق امام حسین ع که
آنحضرت شہید راه رب العزة خلافت اجماعی من عند الناس یزید را از عمل خود باطل
بنمود الی الآن که صدی چہار دہم از ہجرت نبوی است شہادت حقه دارد و متنبه میسازد
که خلافت اجماعی در امور دینی چیزے نیست بجز استخلاف از حضرت الہی و این چنین
آیات البته برہان ظاہر بر امامت و نیابت حضرت نبوی صاحب معجزات می باشند
چه من کان خلف النبی فهو اشبه بالنبی چنانچه محدث ابن الحجر مکی در صواعق محرقه

در باب سرخی شفق مذکور از علما نقادین مذہب خود نقل میفرماید اخرج عثمان
بن ابی شیبہ ان السماء مکثت بعد قتلہ (الامام حسین بن علی) سبعۃ ایام
تری علی الحیطان کانہا ملاحف معصفرۃ من شدۃ حمرتہا وضربت الکواکب
بعضہا بعضا ونقل ابن الجوزی عن ابن سیرین ان الدنیا اظلمت ثلاثۃ ایام
ثم ظہرت الحمرۃ فی السماء واخرج الثعلبی ان السماء بکت وبکاؤہا حمرتہا وقال
غیرہ احمرت آفاق السماء ستۃ اشہر بعد قتلہ ثم لا زالت الحمرۃ تری بعد ذلک
وان ابن سیرین قال اخبرنا ان الحمرۃ التی مع الشفق لم تکن قبل قتل الحسین
قال ابن الجوزی وحکمتہ ان غضبنا یؤثر حمرۃ الوجہ والحق تنزہ عن الجسمیۃ
فاظہر تاثیر غضبہ علی من قتل الحسین بحمرۃ الافق اظہارا لعظم الجنایۃ انتہی
ما رواہ ملخصا وہکذا فی تاریخ الخلفا و سرخی خاک شفا ہر سال یوم عاشورا ظاہر
مے شود و شہادت بر خون ناحق امام مید ہد روحی لہ الفدا و تدبر باید نمود کہ در
قتل حضرت یحییؑ تا صد سال خون از زمین جوشید باز فرو شد و حمرت شفق روزانہ
و حمرۃ خاک پاک عنالانہ بر شہادت امام حسینؑ الی ہذا الزمان بحالہا نمایان می شود
اینچنین و آنچنان بر قتل خلیفتین راشدین گاہے بمیان نیامدہ زیرا کہ ہمین فرق
مابین ائمہ دین و خلفاء ممالک برائے بصیرت کافی است لمن لہ البصیرۃ۔
الحاصل تفضیل اشخاص نارسیدۂ بلامیہ بر برگزیدہ خدا خواستن ہوس پرواز بذروۂ
علیا فوق السماء بہچو حرص طیران مگس بعرصہ طائران قدس نمودن است ورنہ
مے باید کہ نبی صاحب وحی کہ دعوت توحید بجد و جہد فرماید و سعی مجہود و مشکور نبود
از سلاطین دنیا کہ نشر شریعت بنہی عن المنکر نماید و ممالک وسیعہ کفار داخل

اسلام سازند بہتر و افضل از ان ہمی باشند و ہو خلف یا ابو فاق وحی باید کہ بعض صحابہ کہ قاقد الروایۃ از آنحضرت میباشند یا مثل جماعۃ خزیمۃ بن جزیرہ و راقع بن یسار کہ حدیث واحد دارند و اسنادش صحیح نبود یا مثل طائفۃ سعد بن ابی راقع وخدا ابن سلامہ و سعید بن یربوع راوی یک حدیث باشند از حفاظ اخبار کہ ہزارہا حدیث بر نوک زبان دارند و بخدام ملوک پیوستہ بودہ باشند کمتر و مفضول مانند و ہو خلف عندہم و درین تفرقہ امیر المومنین فی الحدیث عندہم ابن مبارک پرسیدہ شد کہ ان معاویۃ افضل ام عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل فی انف فرس معاویۃ مع رسول اللہ خیر من عمر بن عبد العزیز کما فی کاسر النواصب یعنی سوال کردند کہ معاویہ افضل است یا عمر بن عبد العزیز ابن مبارک فرمود کہ غبار بینی فرس معاویہ کہ با حضرت پیغمبر بودہ بہتر است از عمر بن عبد العزیز فضلاً عن معاویۃ محض بپاس صحابیت او فتویٰ داد حالانکہ حافظ الاخبار سیوطی در تاریخ الخلفا قول سفیان ثوری کہ نزد عسقلانی صاحب تقریب سفیان امام حجت است نقل فرمودہ کہ الخلفاء خمسۃ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز اخرجہ ابو داؤد فی سننہ فعلی ذلک واجب آمد کہ علی مرتضی برگزیدہ و پسندیدۂ خدا تعالیٰ کہ براتش آیات عدیدہ نازل گردیدہ از خلیفہ متخذہ برایا بہر وجہ افضل و اعلی است چونکہ خلفاء ثلاثہ نواختگان عامۃ الناس بودند و بایشان لقب راشدین دادہ بودند اینچہ در ملوک دنیوی مرسوم و مروج است و خود خلفا ہم کار پرداز ان سقیفہ و نیز معاشر صحابہ چنانکہ می آید با ہمہ دعوے حجت بودن اجماع امت خاصۃً در تحقق خلافت دینی خود شان و خود ایشان متردد ماندند بس

ادعاے افضلیت اینچنین کسان چگونه مسموع شود در امر دینی می آمیز پس حیف و
صد حیف بر حمقاء امت است که چون از فضائل شرعیه هیچ یک فضلیت در خلفاء جمع علیهم
ندیدند ملک گیری خلفاء را داخل جهادات و غزوات فی سبیل الله شمردند و آنرا موجب
ترقی و شوکت اسلام قرار دادند و بر قرآن و حدیث پیغمبر که در ذم اتخاذ مملکت ایشان
بتواتر وارد گردیده و خود آنها بر تسلط خود شان معترف بملکت شده اند هیچ اعتنائی
نمی سازند و در ینجا بعض شواهد نشان داده میشود.

اول حضرت رسالت در آواخر زمان رحلت بخطاب مهاجرین آنچه بحال ایشان
لایق بود در وصیت آیه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم بر خواند و بخطاب انصار حسب حال ایشان فرمود انی فرط لکم وانتم
لاحقون بی الا وان موعدکم الحوض الخ کما فی المواهب اللدنیه و معارج النبوة
و مدارج النبوة وغیرها من کتب الاخبار و این امر ظاهر تر است که این آیه شریفه که
بخطاب مهاجرین آنحضرت صلعم وصیةً اعلام فرمود در ذم والیان دنیا و مفسدین
فی الارض و قاطعین ارحام پیغمبر است و تتمه آیت که قسطلانی صاحب المواهب نقل
نفرموده اند موضع سیرت مهاجرین است و در مهاجرین غیر امراء ثلاثه متولی
الامر فی الارض نگردیده و آنحضرت صلعم بعنوان تعمیم اشتباه بهین حضرات فرموده
و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة **دوم** حضرت نبوی قبل ازین در ایام تقسیم غنائم
هوازن و حنین در شان مهاجرین متنعمین غنیمت بانصار فرمود که ان یذهب
الناس بالدنیا و ان یذهب الناس بالاموال کما فی البخاری و این ترجمه
قوله تعالی است تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة **سوم** حضرت ختمی

نبوت بمفاد آیہ کریمہ تریدون عرض الدنیا واللہ یرید الآخرۃ ہمین اصحاب دنیا و مہاجرین الی الدنیا فرمودند انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی ولاکن اخشی علیکم الدنیا متفق علیہ کما نقلہ صاحب المشکوۃ یعنی من خوف نمیدارم کہ بعد از من شمایان مشرک شوید ولاکن من بر شما خوف مینمایم کہ دنیا غالب آید انتہی و خزائن آل کسری و قیاصرہ بدست انصار و دیگر غربا و مہاجرین نرسیدہ مگر بخلفاء ثلاثہ چہارم قال رسول اللہ صلعم اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا اللہ تع قال صلعم کلا بل انتم تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون و فی روایۃ ثم تنطلقون الی مساکن المہاجرین فتحملون بعضہم علی رقاب بعض یعنی ہرگاہ خزائن فارس و قیصر بر شمایان مفتوح خواہد شد کدام قوم خواہید گردید عبد الرحمن گفت کہ انچہ او تع بما حکم دادہ است آنحضرت صلعم فرمود کہ ہرگز نہ بلکہ شما سبقت بجود خواہید نمود و کراہت از اخذ کردن غیر خواہید ساخت و باہم مرتکب حسد خواہید شد باز در قتل و قتال باہم گرم مصروف می شوید بتباغض و عداوت خواہید کرد و در روایہ است کہ باز بر مساکن ضعفاء مہاجرین حملہ نمودہ بعض ایشانرا بر رقاب بعض امیر خواہید گردانید انتہی و این واقعات شدنی از دست اصحاب سقیفہ بظہور آمدند کہ بزور و تخویف احراق بیت سیدہ معصومہ از ضعفاء صحابہ بیعت گرفتند و مالک بن نویرہ را بحیلہ شدیدہ قتل ساختند پنجم آنکہ قیل لابی قحافہ یوم ولی الامر ابنہ قد ولی ابنک الخلافۃ فقرء قل اللہم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ثم قال لم ولوہ قالوا السنۃ قال انا اسن منہ

یعنی گفته شد با بوقحافه روزیکه پسر او ابوبکر ولی امر گردید که پسر تو والی شد پس خواند
این ملک او گفت که بچه سبب ورا اوالی مقرر کردند گفتند که در از عمر است ابوقحافه فرمود
که من از وے طویل العمر ام کما نقله عبد الحمید فی شرحه فی اخبار السقیفه ششم
خود ابوبکر صدیق متردد و مردد بوده میفرمود وددت انی سألت رسول الله هل
للانصار فی هذا الامر شیء رواه الطبری فی تاریخه والضیاء المقدسی فی المختاره
وعلی المتقی فی کنز العمال والطبرانی فی المعجم الکبیر وغیرهم فی غیرها یعنی دوست میداشتم
که در باب خلافت از رسول خدا صلعم پرسیدمی که آیا در امر خلافت [illegible] انصار هم
هست یعنی تا بقدر استحقاق انصار با ایشان دادمی واین تقسیم حصص در ممالک عربیه شد
نه در امامت دینی هفتم عمر خطاب نیز متردد بوده میگفت املک انا ام خلیفة کما
فی تاریخ الخلفا یعنی آیا من پادشاه ام یا خلیفه [illegible] پس تا هنگامیکه شیخین اجماع امت را
برائے تحقق خلافت حجت شرعی نمیدانستند هشتم قال ابوبکر رئیس القوم امامهم
یعنی رئیس قوم امام قوم مے باشد (فی البخاری ملخصا) [illegible] نهم قال ابو سعید الخدری
ما منا احد الا وقد مالت به الدنیا الا ابن عمر کما فی احیاء العلوم وفی حیوة
الحیوان [illegible] عائشه در خلافت معاویه فرمود هو سلطان الله یؤتیه
البر والفاجر یعنی معاویه من الله پادشاه است [illegible] سلطنت عطا
میفرماید انتهی [illegible] خلافت معاویه [illegible] امت شام بر خلافت پیشتر ازان
بمیان نیامده حتی که نام سال جماعت [illegible] عام الجماعه [illegible] برائے یوم بیعت [illegible]
[illegible] برائے [illegible] لهذا ثلاثه این جماعت را [illegible]
که خلافه عامه معاویه سلطنت دنیا [illegible] عائشه واضح گشت پس چگونه برائے

خلافت ثلاثہ چہ تفوق است کہ مملکت نباشد حالانکہ شرائط کاملہ برائی خلافت

ایشان بہر وجہ کمتر از تحقق شرائط متحدہ سدیہ برائے خلافت معاویہ میسر آمدہ

یازدہم امیر معاویہ در باب خلافت شیخین میفرمود وله الناس [illegible] ابکر و عمر من

غیر معدن الملک ولا الخلافۃ غیر انہما سارا بسیرۃ حسنۃ ثم رجع الملک

الی بنی عبد مناف کما فی کتاب الامامۃ والسیاسۃ [illegible]

ابوبکر و عمر را از غیر معدن ملکی [illegible]

[illegible] والی مقرر کردند مگر آن [illegible]

بنی عبد مناف رجوع آورد انتہی [illegible]

[illegible]

[illegible] قریش حالی فرمود [illegible]

[illegible] لصبی [illegible]

[illegible] ثلاثہ است **سیزدہم** [illegible]

[illegible] لی رسول اللہ صلعم یا معاویۃ اذا ملکت فا[illegible] الخلافۃ [illegible]

[illegible] رسول خدا صلعم بیابت را کہ بلفظ [illegible] خلافت

[illegible] **دہم** اہل الحل والعقد [illegible] علی ابی بکر میگفتند رضینا

[illegible] الصلوۃ افلا نرضاہ [illegible] للدین [illegible]

[illegible] علانیہ بر خلافت [illegible] انوشان [illegible]

[illegible] عمر اما بعد [illegible] عند الالم [illegible]

[illegible] الی [illegible] انی سمعت [illegible]

احد الا اتقی اللہ عزوجل بینھم العداوۃ والبغضاء الی یوم القیامۃ وانا اشفق
من ذلک کما ذکر ازین خبر دار شدیم کہ عمر فتوحات خود را فتح دنیا می دید بنا بر آنکہ
صاحب وحی حضرت نبوی بلا اجابة تمامت ممالک کسری وقیصر اعلام فرمودہ بود
کہ غزوات آنہا فتح دنیا موجب مباغضۃ تا اہل دنیا خواہد شد شانزدہم حیا
تحفہ مذہب اہل سنت در عقیدہ دوم و ششم در معنی خلافت چنین حالی فرمودہ فتنہ
باید دانست کہ امامت نزد اہل سنت بمعنی پیشوائی در دین اطلاق کنند الی قولہ
وگاہے امامت بمعنی بادشاہت و ریاست نیز اطلاق کنند وغرض از نصب قامت
حدود و تعزیرات است و تجہیز جیوش وعساکر الخ پس معلوم شد کہ حضرات صحابہ
بیعت خلفاء بہمین معنی بادشاہت از جاہ اجبار اہل الحل نمودند واکثری بغرض تجہیز
جیوش کہ غنایم بدست آیدنہ بغرض ہدایت یافتن امت و تعلیم آداب شریعت و تلقین
رسوم عبادت رب العزة اگر ابوبکر را خلیفہ رسول اللہ ہم میگفتند کہ خلیفہ لغۃ بمعنی ملک
معظم است کما فی القاموس ہفدہم ابن عمر وقت سیر امام حسین او را گفت لا
تخرج فان رسول اللہ خیرہ اللہ بین الدنیا والآخرۃ فاختار الآخرۃ وانک
بضعۃ منہ ولا تنالہا احد منکم الدنیا ملخص ترجمہ ابن عمر با امام حسین گفت کہ بیرون
مرو [illegible] اق مرو کہ دنیا تو نخواہد رسید انتہی کما فی تاریخ
الخلفاء [illegible] الاوسط [illegible] للطبرانی [illegible] شد کہ خلافت بر طبق تحقیق
[illegible] است [illegible] دنیا [illegible] بیعت خلفاء [illegible]
[illegible] سلطنت و مملکت
[illegible] السلام علیک

یا مذل المومنین فرمود لست بمذل المومنین ولکنی کرھت ان اقتلکم علی الملک تاریخ الخلفا و این حدیث کاشف حقیقت مصالحت است کہ امام حسن بجائے خلافت ملکی وسلطنت دنیوی تفویض فرمودہ بودند خلافتیکہ استقلالش بدست دے نبود چہ امامت وخلافت من عند اللہی اگر کسے باختیار خود نمی دہد کہ قدرت بران نمیدارد ازینجا نیز واضح گشت کہ در صدر اسلام مراد از خلافت اجماعی بادشاہت ملکی بودنہ ریاست دینی نوز وہم خلافت من عند الناس خود مظہر است کہ خلافت دینی نمی باشد چہ در دینیات کسے را دخل نمی رسد کہ چیزے در اسلام داخل سازد

معیار ہفتم نسخ

قال اللہ تعالیٰ ما ننسخ من آیۃ او ننسہا نات بخیر منہا او مثلہا یعنی ما ہیچ آیہ را منسوخ نمی سازیم نہ از قلوب عباد فراموش میکنانیم مگر آنکہ می آریم بہتر از انہا یا مثل آنہا انتہی ودر احکام نسخ مقرر است کہ ماتقدم نزولہ از ماتاخر ورودہ منسوخ میشود بحالت عسر وضیق کہ در منسوخ بود یا تبدیل احوال رجال بمیان آید بنا بریں در شان عوالی مکان حضرات ثلاثہ یعنی صاحب سقیفہ وشوریٰ وعنی باحیا نظر است کہ اگر خصائل کثیرہ وخطیرہ ومناقب بارعہ وشارقہ ایشان کہ بافواہ تابعین خلافت گفتہ میشوند معتبر وارند تاکثرت تواریخات معقبہ بران مرتب باشد پس ہیچ السبب جمع آمدن محاسن وقبائح آنہا قاعدہ نسخ جاری میشود کہ تمامی محاسن مقدمہ ایشان بورودات قبائح ومعائب متاخرہ آنہا البتہ منسوخ می باشد قال اللہ تعالیٰ ان اللہ لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسہم چنانچہ آیات واخبار بہ وارد منطبقہ قوم بانہا

که گفته‌اند از نزول و ورود آیات و اخبار بعد الهجرة مشتمل بر قبائح ایشان و صدور
اعمال محبط حسنات آنها کلیة بسیار مشهور گردیده چنانچه حماة خلافت سقیفه ادعا دارند
که آیه کریمه سیجنبها الاتقی و آیه شریفه واللیل اذا یغشی و آیه والذی جاء بالصدق
وصدّق به و آیه لمن خاف مقام ربه و آیه ووصینا الانسان بوالدیه احسانا و
آیه ونزعنا ما فی صدورهم من غل که این همه در سورتهای مکیه اند در شان
ابوبکر صدیق نازل شده اند و همچنین آیات مدنیه که در سورهٔ آل عمران وشاورهم
فی الامر است و آیه ولا یأتل اولوا الفضل که در سورهٔ النور است ایشان چنین
میگویند همه آنها بمفاد آیه وافی هدایه ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه
حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی هرگز نگذارد خدا تعالی مؤمنین را برانچه شما
الحال هستید بران یعنی غیر ممیز بین الایمان والنفاق تا آنکه جدا سازد ناپاک را
از پاک انتهی منسوخ الفائده و معدوم الحکم میباشد بآیات شتی متاخره فی النزول
کما یاتی بیانها و انجام خبیث را در آیه لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل
الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم الخاسرون
مبین فرموده است و ملخص معنی این آیه چنین است تا جدا کند و تمیز خبیث را
از طیب و بگذارد خبیث را بعض آن را بر بعض پس یکجا جمع سازد تمام را پس در آوردش
در جهنم آنجماعه زیانکاران اند انتهی حالا آیات ناسخة الفضائل المزعومه بمصداق لیمیز
الخبیث چنانکه مذکور آمده ملاحظه می باید کرد قوله تعالی که در سورهٔ التوبه است و آن
آخر السور باعتبار نزول است ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین جاهدوا
منکم همه دعوی فضائل و مناقب ایشان و عار افضلیت آنها را در ربود و شقی نماند که مفاد

لیذر المومنین علی ما انتم علیه ومفاد آن تنزکوا الخ متحد ومترادف است لیس
امر ممیز جهاد برآمد آنچه در آخر سور قرآن است چونکه جائے ثبات ایشان ثابت نشد
نه مبارزت آنها با انفسهم بظهور آمده لهذا از طیبین ممیز گردیدند ومؤید آن آیه وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا است یعنی محمد نیست مگر رسول آنحضرت
قبل او انبیاء گذشتند آیا پس اگر بمیرد رسول یا قتل کرده شود منقلب شوید بر پاشنه
خود وهرکه برگردد بر پاشنه هائے خود پس هیچ زیان نرساند خدا را انتهی واین پیشین
گوئی از امر شدنی پیش آمد وحضرت رسالت منزلت ونمی نبوت نیز در احادیث
حوض از آن خبر داده وخاصة بخطاب ابوبکر صدیق بر قول وے که گفت السنا اخوانهم
فرمود لا ادری ما تحدثون بعدی کما فی الموطا امام مالک بعد ازین کسی را از
حامیان خلافت سقیفه مجالی مقالی با ماله این انقلاب واحداث از خطاب صدیق
بر سر غائبین غیر موجودین نماند که ایشان هنوز از کتم عدم نیامده وایمان نیاورده بودند
پس چگونه معدومین مخاطب شدند تا بدانیم که این انقلاب بحق بنی امیه مذکور
شده است یا بر سر اعراب یا بر سر مالک بن نویره وغیره حمل کرده شود زیرا که اعراب
از اول شدید النفاق ومعلن الکفر والشقاق بودند آیه الاعراب اشد کفرا ونفاقا
بر آنها شهادت داده وپس انقلاب بر سر ایشان نمی سزد ومالک بن نویره مخاطب آیه
ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر الی قوله سیدخلهم الله فی رحمته
ان الله غفور رحیم کما فی سورة التوبه می باشد بدلیل آنکه در تفسیر رازی مذکور
است که مالک بن نویره بجواب طلب زکوة ابوبکر صدیق استدلال بآیه خذ من

اموالہم صدقۃ تطہرھم وتزکیہم بہا وصل علیہم الآیہ پیش کردہ بود و این آیات در قران ترتیباً و نزولاً موخر از آیہ انقلاب میباشند پس افتراء انقلاب بر مالک سبیل نمی شود مگر بحاضرین علی الوقت فافہم و آیہ دیگر ناسخۃ الفضائل المتخیلۃ فی شانہم قولہ تعالیٰ فہل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم الآیہ است کہ در سورۂ محمد است و دران ذکر قوم قریش آمدہ کما فی الدر منثور و کسے متولی فی الارض باموراامت نگردیدہ مگر از بنی تیم و عدی و امیہ لہذا این آیہ بشان ایشان موافق مصداق است چہ خلاصہ ترجمہ ظاہر یعنی اینکہ پس آیا قریب است کہ اگر والی اموراامت باشید فساد انگیزی در زمین سازید و قطع ارحام نمائید الخ و پر ظاہر است کہ در قبیلہ قریش کدام کدام متولی امور مسلمین گردیدہ و افساد از ین چہ بیشتر میشود کہ بقطع اخذ اموال رواج ملل باطلہ را جائز داشتند کما عرفت و عم ایشان محرک محرمات شنیعہ گردیدہ چنانچہ آنفاً گذشت و قطع ارحام فرمودن شیخین از شہادت عثمان غنی ثابت شدہ چنانچہ در تاریخ الخلفاء مذکور است در سیرت عثمان واستعمل اقرباءہ واھل بیتہ فی الست الاواخر وکتب لمروان بخمس افریقیۃ واعطی اقرباءہ واھل بیتہ المال وتاول فی ذلک الصلۃ امر اللہ بہا وقال ان ابابکر وعمر ترکا من ذلک ملخص آنکہ ابوبکر صدیق و عمر فاروق صلہ ارحام ترک داشتند پس این آیہ کہ دران قبائح عدیدہ وارد اند و متعلق بحال شیخین است ناسخ مدائح از منہ مکیہ و مدنیہ میباشد بدلیل آنکہ آیہ فہل عسیتم در نسخ محتاج تاخیر از منسوخ نمی شود چہ معنائش پیشگوئی از مستقبل است اول و آخرش در ورود یکسان است پس اگر آیتے مدحیہ در شان مخاطبین اش آخر از ان آید در مدح مے توان گفت و ہرگاہ

امر شیٔ مذکور الآیه انا الیشان بظهور آید پس همان مدح یکار نخواهد آمد که از نسخ هم در تاثیر معدومی تیز تر است و با این بحث میگوییم که آیات مذکوره حسد بنا بر قاعده تقدیم ازین آیه لامحاله بنسخ آمده اند و آیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و آیه وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ از فصل عشیم نیز ترتیباً مقدم واقع شده اند و آیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ علاوه از قصهٔ [illegible] از مطرودات اجتهادات فاروقی ثابت شده که مرجع تصمیم [illegible] [illegible] نمی باشند و أُولُو الْفَضْلِ مدح [illegible] ثواب اُخروی است چه سیاق آیه [illegible] است که این فضل یعنی زیادتی مال است و آیات دیگر که بذکر آمد همین شان دارند اما اخبار در فضائل و در تصحیح خلافت صحابه جلائل مثل ابوبکر و عمر سیدا کهول [illegible] ایکی فی الجنة مثل الثریا فان الکاهل لا یدخل الجنة و مثل [illegible] فی قلب منافق و لا [illegible] الا مؤمن ابوبکر و عمر و عثمان و [illegible] خلافة [illegible] اخبار اربعه بدین ترتیب وضع شده است ورنه اهل سقیفه [illegible] ترتیب اسماء را با همه اهل العقد والحل بود ن خود ها نشناختند حتی [illegible] نصب خلافت را برای اهل شوری از اختیت و مثل اقتدوا [illegible] بی ابی بکر و عمر است چه تلجیف که اهل الحل والعقد [illegible] نص جلی مجلی را از دل محو و [illegible] حدیث عن انس است [illegible] الی من تدفع صدقاتنا [illegible] و کر انس چیرا قوم [illegible] عیاد

یعنی گفته شد با بوقحافه روزیکه پسر او ابوبکر ولی امر گردید که پسر تو والی شد پس خواند
این ملک او گفت که بچه سبب او را والی مقرر کردند گفتند که در از عمر است ابوقحافه فرمود
که من از وے طویل العمر ام کما نقله عبد الحمید فی شرح فی اخبار السقیفه ششم
خود ابوبکر صدیق متردد در دو مرد بوده میفرمود وددت انی سألت رسول الله هل
للانصار فی هذا الامر شئ رواه الطبری فی تاریخه والضیاء المقدسی فی المختاره
وعلی المتقی فی کنز العمال والطبرانی فی المعجم الکبیر وغیرهم فی غیرها یعنی دوست میداشتم
که در باب خلافت از رسول خدا صلعم پرسیدمی که آیا در امر خلافت چیزے حق انصار هم
هست یعنی تا ایشان را [illegible] الضار [illegible] وابن تیمیه نص در [illegible]
نیز در امامت دینی هفتم عمر خطاب متردد بوده میگفت أملک انا ام خلیفة کما
فی تاریخ الخلفاء یعنی آیا من بادشاه ام یا خلیفه پس معلوم شد که شیخین اجماع امت را
برائے تحقق خلافت حجت شرعی نمیدانستند هشتم قال ابوبکر رئیس القوم امامهم
یعنی رئیس قوم امام قوم است کما فی البخاری ملخصاً فتدبر نهم قال ابوسعید الخدری
ما سمعنا بهذا الا وقد مات [illegible] الله بن عمر کما فی احیاء العلوم وفی حیوة
الحیوان للدمیری دهم عائشه در خلافت معاویه فرمود هو سلطان الله یؤتیه
البر والفاجر یعنی معاویه من الله بادشاه است الله بنیکان و بدان سلطنت عطا
میفرماید انتهی حالانکه در خلافت معاویه [illegible] اجماع امت شده بود [illegible]
[illegible] که تمام سال [illegible] تمام [illegible] بیعت معاویه
[illegible] مقرر کرده [illegible] خلافت [illegible] را نه بدیدند هرگاه
[illegible] خلافت معاویه سلطنت دنیا [illegible] واضح گشت پس چگونه برائے

خلافت ثلاثہ چہ تفوق است کہ مملکت نباشد حالانکہ شرائط کاملہ برائے خلافت
ایشان بہر وجہ کمتر از تحقق شرائط متخذہ ستہ برائے خلافت معاویہ میسر آمدہ
یازدہم امیر معاویہ درباب خلافت شیخین میفرمود ولی الناس ابابکر و عمر من
غیرہ معدن الملک ولا الخلافۃ غیر انہما سارا بسیرۃ حسنۃ ثم رجع الملک
الی بنی عبد مناف کما فی کتاب الامامۃ والسیاستہ یعنی معاویہ میگفت کہ مردمان
ابوبکر و عمر را از غیر معدن ملکی کہ در نسل بادشاہت بودی و بلا حق خلافت
دینی والی مقرر کردند مگر آن ہر دو بسیرت نیکو سلوک فرمودند باز ملک طرف
بنی عبد مناف رجوع آورد انتہی پس معلوم شد کہ شیخین ہیچ والاۃ عدول دنیا بودند
بنی عبد مناف عود نمود **دوازدہم** امیر معاویہ خلافت خود را بر سوال سقیفہ بانہ
شدہ بود بشاب قریش حالی فرمود یا ابن اخی انہاک عن السلطان ان السلطان
یغضب غضب الصبی ویاخذ اخذ الاسد واین کاشف حقائق اجماعات صحابہ
بر خلافت ہائے ثلاثہ است **سیزدہم** قال معاویۃ ما زلت اطمع فی الخلافۃ
منذ قال لی رسول اللہ صلعم یا معاویۃ اذا ملکت تا حسن تاریخ الخلفاء ازینجا
ظاہر گشت کہ رسول خدا صلعم ریاستہ را کہ بلفظ مملکت تعبیر فرمود آنرا بلفظ خلافت
تعبیر کردند **چہاردہم** اہل الحل والعقد درباب اتباع خلافت ابی بکر میگفتند رضینا
رسول اللہ لدیننا بالصلوۃ افلا نرضاہ لدنیانا کما فی المواہب اللدنیہ للقسطلانی
و تاریخ الخلفا للسیوطی واین علانیہ بر خلافت دنیوی مقرر کردن ایشان دلالت
قطعی مینماید **پانزدہم** در مسند عمر امام احمد آوردہ قال یعمر من عند کالم یبکی و قد
فتح اللہ لک الی قولہ قال انی سمعت رسول اللہ صلعم یقول لا تفتح الدنیا علی

احدٍ اِلّا القی اللہ عزّ وجلّ بینہم العداوۃ والبغضاء الی یوم القیامۃ وانا اشفق

من ذلک کما ذکر ازیں خبر خبردار شدیم کہ عمر فتوحات خود را فتح دنیا می دید بنا بر آنکہ

صاحب وحی حضرت نبوی بملاحظہ فتوحات ممالک کسری وقیصر اعلام فرمودہ بود

کہ غزوات آنہا فتح دنیا موجب مباغضت اہل دنیا خواہد شد **شانزدہم** صاحب

تحفہ مذہب اہل سنت را در عقیدہ دوم و ششم در معنی خلافت چنین حالی فرمودہ و نیز

باید دانست کہ امامت نزد اہل سنت بمعنی پیشوائی در دین اطلاق کنند الی قولہ

وگاہے امامت بمعنی بادشاہت و ریاست نیز اطلاق کنند و غرض از نصب او اقامت

حدود و تعزیرات است و تجہیز جیوش و عساکر الخ پس معلوم شد کہ حضرات صحابہ نیز

بیعت خلفا بہمین معنی بادشاہت بوجہ اجبار اہل الحل نمودند و اکثری بغرض تجہیز

جیوش کہ غنایم بدست آیند نہ بغرض ہدایت یا فتن امت و تعلیم آداب شریعت و تلقین

رسوم عبادت رب العزۃ اگر ابوبکر را خلیفہ رسول اللہ ہم میگفتند کہ خلیفہ لغۃً بمعنی ملک

معظم است کما فی القاموس بہر تقدیر ہم ابن عمر وقت سیر امام حسینؑ بود گفت لا

تخرج فان رسول اللہ خیرہ اللہ بین الدنیا والآخرۃ فاختار الآخرۃ وانک

بضعۃ منہ ولا تنالہا یعنی الدنیا ملخص ترجمہ ابن عمر با امام حسینؑ گفت کہ بسوے

عراق برائے بیعت گرفتن از اہل عراق مرو کہ دنیا بتو نخواہد رسید انتہی کما فی تاریخ

الخلفا اسیوطی فی اواسط المعاجم للطبرانی ازین نص معلوم شد کہ خلافت بر طبق تحقیق

بیعت امت نزد ابن عمر عین دنیا و سلطنت دنیا بود پس صحابہ ہم بیعت خلفا

بمعنی اختیار کردند و خلافت اجماعی و امامت من عند الناس را سلطنت

دنیوی دیدند ہیچ پس ہم امام حسن بجواب طاعنین صلح و قائلین السلام علیک

یا مُذِلَّ المؤمنین فرمود لستُ بمُذِلِّ المؤمنین ولکنّی کرهتُ ان اقتلکم علی
الملک تاریخ الخلفا و این حدیث کاشف حقیقت مدعا ماست که امام حسن بمعاویه
خلافت ملکی و سلطنت دنیوی تفویض فرموده بودند لما فیه انتقالش بدست
وے نبود چه امامت و خلافت من عند الله است لیکن باختیار خود نمی دهد که قدرت
بران نمیدارد انتهی بجانب دیگر نیست که [illegible] اسلام مراد از خلافت [illegible] بادشاهت
ملکی بودند ریاست دینی [illegible] خلافت من عند الله [illegible] خود مظهر است که [illegible]
دینی نمی باشد چه در دنیات کسے را تواند نمی رسد که جبر [illegible] در اسلام داخل نماید

معیار نهم

قال الله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها یعنی هیچ
آیت را منسوخ نمی سازیم یا فراموش [illegible] مگر آنکه [illegible] بهتر از آن
یا مثل آنها انتهی و در احکام نسخ مقرر است که ما تقدم [illegible] الا ما تأخر و [illegible] منسوخ
میشود بحالت عسر و ضیق که در منسوخ بود یا تبدیل احوال رجال بمیان آید بنابرین
در شان عوالی مکان حضرات خلفای ثلاثه [illegible] سقیفه و شوری [illegible] بالحیاء النظر است
که اگر خصائل کثیره و خطیره و مناقب سابقه [illegible] که [illegible] تا ایام خلافت
[illegible] معتبر دارند تا کثرت ثوابات [illegible] ایشان [illegible] التسبب تجمع
آید محاسن و نتائج آنها [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] قبایح و معایب متأخره [illegible] رحمه الله قال الله تعالی ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible]

که گفته اند از نزول و ورود آیات و اخبار بعد الهجرة مشتمل بر قبائح الیشان و صدور
اعمال محبطه حسنات ایشان کما ینبه بسیار منتشر گردیده چنانچه حاة خلافت سقیفه اعاد
که آیه کریمه سیجنبها الاتقی و آیه شریفه واللیل اذا یغشی و آیه والذی جاء بالصدق
وصدق به و آیه لمن خاف مقام ربه و آیه ووصینا الانسان بوالدیه احسانا و
آیه ونزعنا ما فی صدورهم من غل الی این همه در سورتهای مکیه اند در شان
ایشان بعد ایمان نازل شده اند و همچنین آیات مدنیه که در سوره آل عمران وشاورهم
فی الامر است و آیه ولا یأتل اولوا الفضل که در سوره النور است لیشان حبط
میگردید همه آنها بسبب آیه وافی هدایه ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه
حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی هرگز نگذارد خدا تعالی مومنین را بر آنچه شما
... ان یعنی غیر ممیز بین الایمان والنفاق تا آنکه جدا سازد ناپاک را
از پاک ... معدوم الحکم میباشند بآیات شتی متاخره فی النزول
... انجام خبیث را در آیه لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل
الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم الخاسرون
... است و ملخص معنی این آیه چنین است تا جدا کند او تعالی خبیث را
از طیب و بگذارد خبیث را بعض آن بر بعض پس یکجا جمع سازد تمام را پس در آورد کل
در جهنم آنجا ... بکار باشند انتهی حالا آیات ناسخه الفضائل المزعومه ... لیمیز
الخبیث چند که مذکور آمدند ملاحظه می باید کرد و قوله تعالی که در ... آن
آخر السور ... است ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین ... وا
... فضائل و مناقب و ادعاء افضلیت آنها را در رد ... مه

لینذر المومنین علی ما انتم علیہ ومفاد ان تترکوا الخ متحد ومترادف است لیس
امر ممہد جہاد بر آمد انچہ در آخر سورہ قرآن است چونکہ جائے ثبات ایشان ثابت نشد
نمیارزت آنہا بالقسم بظہور آمدہ لہذا از طیبین ممیز گردیدند وموید آن آیہ وما
محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ومن ینقلب علی عقبیہ فلن یضر اللہ شیئاً است یعنی محمد نیست مگر رسول بہ تحقیق
فیرا و انبیا گذشتند ایا پس اگر بمیرد رسول یا قتل کردہ شود منقلب شوید بر پاشنہ
شوید و ہر کہ برگردد بر پاشنہ ہائے خود پس ہیچ زیان نرساند خدا را انتہی واین پیشین
گوئی از ارتداد شدنی پیش آمد وحضرت رسالت منزلت ختمی نبوت نیز در احادیث
حوض از ان خبر دادہ وخاصۃً بخطاب ابوبکر صدیق بر قول وے کہ گفت السنا اخوانہم
فرمود لا ادری ما تحدثون بعدی کما فی الموطا للامام مالک بعد ازین کسی را از
میان خلافت سقیفہ مجالی مقالی باما لہ این انقلاب احداث از خطاب صدیق
... غائبین غیر موجودین تماند کہ ایشان ہنوز از کتم عدم نیامدہ وایمان نیاوردہ بودند
چگونہ ... مخاطب شدند تا بدانیم کہ این انقلاب بحق بنی امیہ مذکور
شدہ یا بر سر اعراب یا بر سر مالک بن نویرہ وغیرہ حمل کردہ شود زیرا کہ اعراب
... شدید النفاق ومعلن بالکفر والشقاق بودند آیہ الاعراب اشد کفراً ونفاقاً
... شہادت دادہ پس انقلاب بر سر ایشان نمی سزد ومالک بن نویرہ مخاطب آیہ
... یومن باللہ والیوم الآخر الی قولہ سیدخلہم اللہ فی رحمتہ
... کما فی سورۃ التوبہ می باشد بدلیل آنکہ در تفسیر رازی مذکور
... نویرہ بجواب طلب زکوۃ ابوبکر صدیق استدلال بآیہ خذ من ...

اموالہم صدقۃ تطہرہم وتزکیہم بہا وصل علیہم الآیہ پیش کردہ بود واین
آیات در قرآن ترتیباً ونزولاً موخر از آیہ القلیم میباشد پس افترا انقلاب برمالک
مسجل نمی شود مگر بحاضرین علی الوقت فافہم وآیہ دیگر ناسخۃ الفضائل الشیخین
شیوہم قولہ تعالیٰ فہل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
الآیہ است کہ در سورۂ محمد است ودران ذکر قوم قریش آمدہ کما فی الدر منثور
متولی فی الارض باموراست نگردیدہ مگر از بنی تیم وعدی ...
ایشان موافق مصداق است چہ خلاصہ ترجمہ ظاہر یعنی اینکہ پس ...
کہ اگر والی امور است باشید فساد انگیزی در زمین سازید وقطع ...
وپر ظاہر است کہ در قبیلہ قریش کدام کدام متولی امور مسلمین ...
چہ بیشتر میشود کہ بطمع اخذ اموال رواج ملل باطلہ را جائز داشتند ...
ایشان محرک محرمات شنیعہ گردیدہ چنانکہ آنفاً گذشت وقطع ... از حدود شیخین
از شہادت عثمان غنی ثابت شدہ چنانچہ در تاریخ الخلفا مذکور است ...
واستعمل اقرباءہ واہل بیتہ فی الست الاواخر وکتب ...
واعطی اقرباءہ واہل بیتہ المال وتاول فی ذلک ... امر اللہ بہا وقال ان
ابابکر وعمر ترکا من ذلک ملخص آنکہ ابوبکر صدیق وعمر فاروق صلہ ارحام ترک
داشتند پس این آیہ کہ دران قبائح عدیدہ وارد اند ومنطبق بحال شیخین است
ناسخ مدائح ازمنہ مکیہ ومدنیہ میباشد بدلیل آنکہ ... در نسخ ...
نمی شود چہ معنائش پیشین گوئی وارشد ...
پس اگر آیتے مدحیہ در ... مخاط ...

امر شد فی مذکور الآیه از ایشان بظهور آید پس بهمات مع بکار نخواهد آمد که ابلغ هم در تاثیر معدومی نیز تر است و با این حجت میگویم که آیات مذکوره صدر بنابر قاعده تقدیم از ین آیه لامحاله بلیغ آمده اند و آیه وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ و آیه وَلَا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ از فعل عسیتم نیز ترتیباً مقدم واقع شده [illegible] و آیه وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ عملاً از قصه بدر و از مطرودات اجتهادات فاروقی ثابت شده که مرجع ضمیر هم حضرات شیخین نمی باشند و اُولُوا الْفَضْل [illegible] اسرار [illegible] مروی است چه سیاق آیه شاهد است که این فضل بمعنی زیاد [illegible] دیگر که بدین آمد همچنین شان وارد و اما اخبار در فضائل [illegible] حلیه جلائل مثل ابوبکر و عمر سیدا کهول الجنة و مثل اِنَّ اَبَا بَکْرٍ فِی الْجَنَّةِ مثل الثریا [illegible] الکامل لا یدخل الجنة و مثل اربعة لا یجتمع [illegible] فی قلب [illegible] ولا [illegible] الّا مؤمن ابوبکر و عمر و عثمان و علی که بعد انقراض خلافت [illegible] اربعه [illegible] ترتیب [illegible] شده ورنه اهل سقیفه آنرا و مثلش بدین ترتیب [illegible] اهل [illegible] الحق [illegible] نشناختند حتی که عمر فاروق وقت مرگ [illegible] را [illegible] انداخت و مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر [illegible] اهل الحل والعقد و خود شیخین وقت مباحثه سقیفه این [illegible] از سینه مسهو فرمودند که بآن احتجاج نکردند و مثل آن [illegible] که قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول الله صلعم [illegible] الی [illegible] بعدک [illegible] الی ابی بکر انتهی چه از [illegible] که انس [illegible] خود انصار را بدین حدیث از نزاع ساکت [illegible]

را مجروح نکردو مثل آن حدیث ابوبکر و عمر منی بمنزلۃ ... البصر من الرا
است وحیف آنست کہ جابر و ابن عباس راویانش ... پیغمبر را انقیاد ... چنین الفاظ کہ پارہ جگر و میوۂ دل وضیاء بصر و فلذۃ کبد باولاد میگویند اجزاء جسم میباشند و سمع و بصر نیز از اجزاء بدن مثل نور چشم است چرا اینچنین میفرمائی
و مثل آن حدیث جبیر بن مطعم است کہ رسول خدا صلعم بامراۃ مجہولۃ الاسم فرمودہ انہ لم تجدینی فاتی ابابکر و ابن جبیر از انس ہم زیادہ جور و جبیر بر جان خلفاء فخر میٔ کہ باوجود قرشی بودن حمایت صدیق سقیفہ نکرد کہ این نقص را در انجمع تعلیقہ ساکت حالی نمود و مثل آن حدیث سفینہ است بانہ قال لما بنی رسول اللہ صلعم المسجد وضع فی البناء حجرا وقال لابی بکر ضع حجرک الی جنب حجری ثم قال لعمر ضع حجرک الی جنب حجر ابی بکر ثم قال لعثمان ضع حجرک الی جنب حجر عمر ثم قال ہولاء الخلفاء بعدی العجب کہ این الحجر از ترتیب احجار بعد ہزار سال از بناء مسجد متفطن شدہ میفرماید ان المراد بہا ترتیب الخلافۃ و حیرت می افزاید کہ تمام راویان امثال این اخبار یک لخت عند التنازع بالصارم فرو بردند و بمصداق الساکت عن الحق الشیطان الاخرس صم بکم عمی فہم لا یرجعون گردیدند مگر آنکہ گفتہ شود کہ این خلعت ہائے فراوان تا آنوقت بر منوال وضع بافتہ نشدہ بودند و مثل آن حدیث ان روح القدس جبرئیل اخبرنی ان خیر الناس بعدک ابوبکر است کہ منافی آیہ کریمہ لا ینال عہدی الظالمین است بدلیل آنکہ او تم چندین جا مفر ... غزوات را بذمہ ... انا قولہ ... حق اصحاب غزا احد است کہ ...

اَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُوْنَ چونکه علت ذم که فرار عن الزحف از ابوبکر صدیق بل کل رفیق از خلفاء ثلاثه تا دم مرگ زائل و منفک نگردیده لهذا ذم ظلم که معلول اوست تا آخر وقت عمر ایشان قائم و دائم مانده پس نمی توانند شد که جبرئیل امین خلاف قرآن مبین خیریت ظلمه آرند و حضرت رسالت این خیر لا اثر بمردمان نقل فرمایند لا والله کلا از انجا که فاروق اعظم در حجة الوداع کراهت از حکم تحلیل احرام فرمود چنانکه بر صفحه ۱۷۹ مصرحا مسندا الی خبر ابراهیم بن ابی موسی کما فی الصحیح لمسلم گذشت لهذا احادیث مجیبه مفتعله در شان والا مکانش از نوع تتکلم الملائکة علی لسان عمر وان الشیطان یفر عن ظل عمر ولقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر متفق علیه الشیخان وجعل الحق علی لسان عمر وان الله وضع الحق علی لسان عمر وان السکینة تنطق علی لسان عمر کما فی المشکوة و امثال آنها تماما تراعمالش از قسم سبقت ایمانی و بدریت مطلق العنانی و رضوانیت جاودانی از یکسر کراهت حکم تحلیل مذکور از سر یدارفت بدلیل قوله تعالی ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و یوم قرطاس چنانکه گذشت و نیز می آید توهم ثبات و استقرار دوامی حسناتش قاطبة علی الاشهر مرتفع گشت بیمر ثان و اجب الایقان قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون فاحفظ و مثل آن حدیث ... و ابا بکر فلیصل بالناس است وجوابهم که حامیان خلافت ... شعر ... و صحیح ... در قسائل رقم زده اند ... حدیث اول صلوة عقب ... بر و فاجر در کتب صحاح مسطور مسند و مردود ... از حضرت رسالت یکی ...

كما هو في التفسير الكبير صفحه ۳۰۹ جلد ۳

عقب سر عبد الرحمن خواند با این همه ما امام جماعت افضل از ماموم نگردید و
در صحیح بخاری است فجعل ابو بکر یصلی بصلوة النبی والناس بصلوة ابی بکر
و این قادح امر بصلوة جماعت بحق ابی بکر است و مع هذا اکلها غیر ثابتة و مثل حدیث
اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی منافی آیه ام حسبتم ان تدخلوا
الجنة است و هکذا حدیث عشرة فی الجنة النبی فی الجنة وابو بکر فی الجنة وعمر
فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة الخ بحق آنها منافی آیه ان تدخلوا فی
الجنة است که جهاد مع ثبات و صبر لورود سیوف بر رؤس بمصداق الجنة تحت
ظلال السیوف از سیرت الشان مفقود بود و مثل حدیث یا ایها الناس احفظونی
فی ابی بکر فانه لم یسوئنی منذ صحبنی است و با آن معارض است حدیث ابو هریره
که صاحب مشکوة از مسند احمد آورده ان رجلا شتم ابا بکر والنبی جالس یتعجب
و یتبسم فلما اکثر رد علیه ابو بکر بعض قوله فغضب النبی وقام الحدیث چه از اینجا
تقریر نبی در جواز شتم صدیق عتیق ظاهر شد و مثل حدیث ان الله یکره فوق
سمائه ان یخطأ ابو بکر فی الارض است یعنی هرگاه خدا بر زمین بیباشد کراهت
نمی کند از خطاء کردن ابو بکر که این مفهوم مخالف حدیث است و منطوق حدیث
و اندکی ندارد چه خدای تعالی بر خطاء هر خاطی غضبناک و بر خطاء مخطی کراهت میفرماید
حتی که از جهاد یک ثواب میرسد پس در یحدیث بهم فضیلتی ماند و همچنین دیگر انبار اخبار
است که خبر واز صاحب صواعق وغیره فراهم است پس این همه را اگر جایز میدارند
با امر متقدم درج میباشند از حدیث لا نبی بعدی مانند نوّن بعدی کما مضی ذکره و
از تخلف جیش اسامه که دران از آن زمانه خبر لعن الله من تخلف عنها پیش ها که

شو ایشان متصادم گردیده است واز اخراج ایشان از بیت نبوت یوم قرطاس که رسولخدا صلعم سیح مدح وثنائی ایشان بعد ازین قصه یعنی تا حین وفات آنحضرت تا این پنج روز نفرموده است پس منسوخ شدن تمام انبار سابق ظاهر است بخلاف مدح اهل بیت نبی ع که صاحب صواعق ۹۲ با همه تعصب وحجریت از ابن عمر آورده که گفت آخر ماتکلم به النبی اخلفونی فی اهل بیتی پس هوس فضلیت برائے خلفاء مقابل اصحاب کسا ونفس خیر الورا وموردسلام الله الکبریا طلب اقتدار خدائی وخواهش خصائص انبیائی کردن است چه طهارت وگردانیدن نفس حضرت رسالت ونزول سلام بر کسے عهد خدا وندی است آنچه کاشف افضلیت واز خصائص عهده رسالت ونبوت است وآن مخصوص بعترت واهل بیت ختمی منزلت عطا شده پس اغیار را برین برگزیدگان هم پله انبیاء ومرسلان من قبله افزودن اختیار خدائی بدست آوردن است چنانکه امام الرازی افاده نموده ان اهل بیته صلعم یساوونه فی خمسة اشیاء فی السلام قال السلام علیک النبی وقال سلام علی آل یٰسین وفی الصلوٰة علیه وعلیهم فی التشهد وفی الطهارة قال تع طٰه ای یا طاهر قال ویطهرکم تطهیرا وفی تحریم الصدقة وفی المحبة قال تع فاتبعونی یحببکم الله وقال لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربیٰ یعنی اهل بیت نبی با آنحضرت در پنج اشیاء مساوی اند در سلام که خدا تعالی هر دو را سلام گفته ودر صلوات ودر طهارت ودر تحریم صدقه ودر ایجاب محبت برامت انتهی واین امر ظاهر است که سلام وطهارت در قرآن بحق غیر معصومین وارد نگردیده است وهمچنین دیگر خصائص اهل بیت اند که هیچ کس از افراد صحابه وامت هم دوش

ایشان ننموده است چه رفعت منازل وابہت فضائل وسمو شمائل وعلو خصائل ومحامد علیه ومحاسن جلیه وعطیات وہبیه والغامات آلہیه خمسه نجباء وائمه ذریت خامس آل عباء کما قال الله تعالیٰ ام یحسدون الناس علی ما اتٰھم الله من فضله بالاتر از مراتب جلیله حضرات انبیاء و مرسلین است پس قطرات نیسان کجا و مہر عالمتاب خالق کجا واز خلیل بن احمد نحوی پرسیدند که چگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت ما اقول فی حق امرء کتمت مناقبه اولیاؤه خوفاً واعدائه حسداً فظہر من بین الکتمین ما ملاء الخافقین یعنی من چگویم در حق مردیکه مناقبش دوستان او براه خوف کتم ومخفی نمودند ودشمنان از راه حسد پس درمیان دو کتم واخفاء ہر دو جہان از فضائل وی مملو گردیده اند انتہی کما نقله علی حزین فی رسالة ومخفی نماند که مخفی داشتن دشمنان نه بریک جہت بود که کتب فضائل علی تلف کرده باشند بلکه تا امتداد سلطنت بنی اُمیه ہر کس از نقل روایت ممنوع بود کما ہو فی السیر للمدائنی ومتاخرین امت در تنقید اخبار قواعد مقرر وممہد نمودند که اکثر احادیث فضائل اہل بیت ازان قواعد متروک و موضوع قرار داده شدند چنانچه حافظ سیوطی در لآلی مصنوعه قدح تنقید ابن الجوزی وغیره تحت ذکر حدیث سد والابواب کلھا میفرماید قول ابن الجوزی فی ھذا الحدیث انه باطل وانه موضوع دعوی لم یستدل علیھا الا بمخالفه الحدیث الذی فی الصحیحین لخوخة ابی بکر اولیابھا الخ یعنی قدح کردن ابن جوزی حدیث سد والابواب کلھا الاباب علی بن ابیطالب بوجه مخالفت ومعارضت بحدیث الا خوخة ابی بکر او الاباب ابی بکر ے دلیل است بجز مخالفت بحدیث

[illegible] یا باب ابی بکر انتهی محصله پس ازین مقابله در صحت و تضعیف معلوم شد که سر حدیث
[illegible] اهل بیت اگر معارض فضائل صحابه بود آنرا الغرض بصر باطل گفتن
[illegible] است پس با چگونه برین تقیه اعتماد نموده [illegible] اولویت و افضلیت
[illegible] که بغض قوم ازین قاعده ظاهر است دیگر
[illegible] بنی هاشم شهادت میدهد که امام بخاری در اخراج
[illegible] محدث الکلام [illegible] معترف است که از حنفیان
[illegible] آنان از این فرق ضاله اند و از اصل اسلام خوارج
[illegible] صحیح خارج گردیده حالانکه اخبار فاسق [illegible] قرآن ممنوع شد و ائمه رجال خبر فرق ضاله
و خوارج [illegible] بفضائل [illegible] واضع اخبار مناقب مقتدایان
خوارج [illegible] بنصرت مذهب [illegible] تکذیب پیغمبر و حمایت خلفاء
[illegible] شریعت و احکام دین را
[illegible] قرآن و سنت پیغمبر [illegible] آنکه از دبستان فاروقی که گفته
[illegible] سبق [illegible] از نسخ عنها اهل آنجا
[illegible] اگر کرده باشند و تبیین نسخ تهکما بتحریر آمد ورنه وجهی نبود
[illegible] بطرق [illegible] پس بتقلید آنحضرت
[illegible] حلیف القرآن [illegible] بعد پیغمبر زمان
[illegible] ابلیس برای [illegible] جاودان است حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کہ در معیار چہارم است و دو لمع فضائل ارباب خلافت کہ در معیار ہفتم منتظم آمد با متیاز لیت مذکورہ از فلک ہشتم ہم برش معلیٰ رسیدہ است و تعرضاتیکہ بر تصویب امام المازری و امام الناقد و محدث قسطلانی لبنان فاروق اعظم در بارۂ قصۂ قرطاس فرمودہ تماشاگاہ اہل بصیرت است ترجیح دادن امام الرازی الفاق و قتال صدیق را بر الفاق و قتال امیر المومنین البتہ روشنائی چشم بصیرت میدہد غرضکہ ہر بحث این کتاب چنان در نظر حق بین مینماید کہ کرشمہ دامن دل میکشد کہ جا اینجا است ۔ اللہم تقبلہ بقبول حسن بمحمد و علی و حسین و حسن ۔ کتبہ السید شریعت حسن

تاریخ منظوم جواہر منظوم اکلیل تواریخ منجلی سید محمد افسر علی تمر اوری

جناب برخوردار قدر اضیل ... افادہ کردہ معیار فضائل

مضامینش تسابل یا سلاسل ... سطورش مثل امواج سواحل

حروفش کافل معنی قوافل ... مذہب ہست این معیار کامل

مجلّی گشت این معیار مذہب ... برائے نقد خیر و شر دلائل

میان غیر و ہمنفس ہمیشہ ... بصد تدقیق و تجدید دلائل

جدا بنمود در امر خلافت ... مثال نور و ظلمت حق و باطل

مذہب ہم مفضض گشت معیار ... کہ ہست از سید حامد شمائل

چہ معیار محک مد اصدق و ایمان ... صراط مستوی بہر افاضل

ہمراہ تیغ نغمہ زد ہاتف غیب ... مبین شرع معیار الفضائل

۱۳۳۴ھ